atige.ir

جـــرج جـــرداق

امام علی (ع)

صدای عدالت انسانی

٤

ترجمه و توضیحات:
سیدهادی خسروشاهی

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

کلبه شروق

امام علی(ع)
صدای عدالت انسانی ـ ج ٤

تألیف: جرج جرداق
ترجمه: **سیدهادی خسروشاهی**
چاپ دهم: (ویراست جدید)
تاریخ: ١٣٧٩ ش / ١٤٢١ هـ .
چاپ تهران: چاپخانه سوره
تعداد: ٥٠٠٠ نسخه
قیمت: ٣٠٠٠ تومان

شابک: - - ٩٢٧٢٩ - ٩٦٤
همه حقوق چاپ، برای ناشر محفوظ است
نشانی دفتر مرکزی، تهران: مقابل دانشگاه، شماره ١٣٧٨ (صندوق پستی ١٩٦١٥/٤٩٣)
دفتر قم: خیابان صفائیه ـ ساختمان مرکز بررسیهای اسلامی، (صندوق پستی ٣٧١٨٥/٤٤٣٣)

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

فهرست مطالب

٤. علی و عصر او

پادشاهان و تبهکاران ١٥٢٥
دو خاندان قریش ١٥٤٣
معاویه و جانشینان وی ١٥٥٧
سوز درونی پاکدلان ١٥٨٥
اما یزید پسر معاویه کیست؟ ١٥٩٥
یاران دو گروه ١٦١١
پیش از عثمان ١٦٥٣
بزرگان دوران! ١٦٧٧
سرکوب مخالفین ١٦٩٧
ابوذر در تبعیدگاه چه کرد؟ ١٧٢٣
واقعیت قتل عثمان ١٧٢٩
گفته ها و پاسخها! ١٧٤٧
عبدالله بن سبا ١٧٧١
مقدمه ١٧٧٣
عبدالله بن سبا کیست؟! ١٧٧٥
داستانهایی درباره ابن سبا و معتقدات او ١٧٧٥
ابن سبا چرا اسلام آورد؟! ١٧٨٠
مدارک دیگر... ١٧٨٣
آیا عبدالله بن سبا یک شخصیت موهوم و خیالی است؟ ١٧٨٥
طه حسین چه می گوید؟ ١٧٨٦
عقیده دکتر علی الوردی ١٧٩٣
آیا عمار یاسر همان ابن السوداءاست؟! ١٧٩٧
تحقیق دانشمند شیعی، مرتضی العسکری ١٨٠٢
سیف کیست؟! ١٨٠٣
نظریه آیة الله کاشف الغطا ١٨٠٤
تحقیق استاد عبدالله السبیتی ١٨٠٥
شیعه و غلات ١٨٠٨

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

توطئه بزرگ ۱۸۱۳
محرّکین قتل عثمان ۱۸۱۵
طوفانی بر گِرد حکومت ۱۸۳۳
خدایا تو شاهِد باش ۱۸٦٥
معاویه و عمرو بن عاص ۱۸۸۳
بادهای طوفانزا ۱۹۱۱
میان درست و نادرست ۱۹۲۹
تقدیر چنین بود ۱۹٤۱
مرانید که نوحه گرند ۱۹٤۹
فهرست اعلام ۱۹٦۹

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

امام علی
صدای عدالت انسانی

۴

علی و عصر او

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

پادشاهان و تبهکاران

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

توطئه در دنیای اسلام

با نظر کوتاهی به عناصر عام تاریخ، و بررسی تاریخ سیاسی و اجتماعی، خواهید دید که مبارزه برای قدرت، سرچشمه بسیاری از نیرنگها و توطئه ها بوده است.

از روزگاری که جامعه ها و دولتها تشکیل شده اند، هیچ چیزی مانند تمایل به کسب قدرت و سلطه، انسان را به توطئه وادار نکرده است و در این نکته، در میان افراد، جمعیّتها، دولتها، احزاب و قبیله ها در نمونه های مختلف فرقی وجود نداشته است; ملتهایی فدای مبارزه شدید ریاست طلبی گردیده اند و در سایه طمع ریاست طلبان در خون غلطیده اند. این مبارزه گاه به جایی رسیده که حتی یک ملت، از قتل عام دسته جمعی وحشتناکی که حرص قدرت طلبی بهوجود آورده، بر کنار نمانده است...

البته توطئه ها و نبردهای سلطه طلبی، در میان جوامع پیشین بیشتر بوده است، زیرا عوامل قدرت طلبی تا آنجا نیرومند بوده که مقاومت در برابر آنها را دشوار می نموده است، و هر کس که امیدی اندک برای کسب سلطه داشته حاضر بوده که حتی جان خود را در راه رسیدن به آن از دست بدهد!

چه آنکه زمامداری در جوامع کهن بویژه آنها که با روشهای استبدادی اداره می شدند، عبارت بود از بهرهوری از هرگونه نعمت و رفاه، حکومت مطلقه، قدرت نامحدود، انتظار اطاعت کورکورانه، و انحصارطلبی در منافع مادی که فقط افراد انگشت شمار به حساب هزارها و میلیونها انسان، از آنها بهره مند می شدند.

زمامداران آن دوران، در انجام هر عملی آزاد بودند و مسئولیتی در برابر هیچ کس نداشتند و گاه تا آنجا مقامشان بالا می رفته که «قدّیس» شمرده می شدند! در حالی که آنها در پستی و رذالت، کمتر از چهارپایان بوده اند... در راه وصول به «قدرت» و «حکومت» توطئه های سیاسی صفحات تاریخ را سیاه کرده و خون ملتها را روان ساخته است تا آنجا که ما می توانیم تاریخ شاهان پیشین را چنین خلاصه کنیم:

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

آمادگی برای نابود کردن نزدیکان مخالف، تسلیم ساختن پادشاهان دور که در راه و روشهای خود، دچار ناتوانی و سستی شده اند و همچنین سرکوب مردمی که می خواهند از زیر بار ظلم و خودسری بیرون آیند.

بدیهی است که تاریخ این پادشاهان با چنین وضعی که اشاره شد، فقط به داستان راهزنان پست فطرتی شباهت دارد که دارای هیچ نوع ارزشی نیستند جز به همان مقدار که گرگهای کثیف در شبهای زمستان، هنگام حمله به شکارهای خود واجد آن اند!

البته باید گفت که علاوه بر اینها، به شهادت تاریخ، توطئه ها و مبارزات سیاسی دیگری هم وجود داشته است که انگیزه ها و علل آن به بازگرداندن آزادی هایی که توطئه پادشاهان آنها را از بین برده، و یا به ریشه کن کردن انواع ظلم و بیدادگری باز می گردد.

توطئه های سیاسی گاه فقط شر و فساد است و گاه به دزدی شباهت دارد. این نوع توطئه های سیاسی ویژه آرزومندان قدرت است که هدفی غیر از غرق شدن در نعمت زمامداری ندارند، هرچند که وصول به آن، همراه با نبردهای خونین و کشتارهای هولناک باشد...

گاهی هم توطئه های سیاسی، برای جامعه مفید است و شباهت تام به عملیات قهرمانی دارد.

این نوع مبارزه ویژه افرادی است که می کوشند تا ریشه اسارت ملتها را نابود سازند و آزادیهایی را که پایمال شده و ثروتهایی را که غارت گردیده، به صاحبان واقعی آنها بازگردانند. ریشه این نوع مبارزات خود ملت ها هستند.

با اینکه در توطئه های سیاسی، بیشترین موارد متعلق به طاغوت هاست، و از جهت سنگدلی و خونریزی هم عمل آنها دردناکتر بوده ولی تاریخ، چگونگی هر دو نوع مبارزه را دیده و ضبط کرده است.

تاریخ عرب نیز به سان تواریخ دیگر ملتها، چگونگی توطئه های سیاسی را ضبط نموده است. از همان تاریخی که جامعه عربی به وجود آمد، توطئه سیاسی هم شروع شده، اما بخشی از این مبارزات، صورت خشونت آمیز و هولناکی به خود

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

گرفته و گاهی روح انسانی در آن به پایین ترین مرحله پستی و رذالت رسیده است...

برای اینکه چهره ای از چگونگی توطئه های رسوایی که در سرزمین های عربی بهوجود آمده و هدفی غیر از ارضای هوا و هوس افراد فرومایه نداشته برای شما ترسیم کنیم و برای اینکه توجیه درستی از صفتی که به پادشاهان پیشین نسبت دادیم و آنان را دزدان پست فطرت خواندیم، ارائه دهیم، این داستان وحشتناک را برای شما نقل می کنیم; داستانی که آن را یک پادشاه عرب بهوجود آورده و تاریخ نویسان یونان و رم قدیم و عرب همه آن را نقل کرده اند، تا شاهد گویایی برای یکی از حقایق تاریخی باشد.

در پایان قرن پنجم میلادی (٤٨٠ م) در «نجد »، خاندان کنده حکومت می کردند و امیر دولت، حارث بن عمرو ــ جد امرءالقیس شاعر معروف عرب ــ بود. قبایل عرب، از طایفه مضر و ربیعه برای ابلاغ پیامی پیش حارث آمدند و از وی درخواست کردند که فرزندان خود را به ریاست آنان بگمارد تا اختلافاتی که بین آنان وجود دارد برطرف شود. حارث چهار پسر داشت. او حکومت قبایل را در میان پسران خود تقسیم کرد. قبیله اسد و غطفان، حُجربنحارث ــ پدر امرءالقیس ــ را برای ریاست خود برگزیدند; و قبیله «بکر بن وائل» نیز به برادرش «شرجیل» اظهار تمایل نمودند; «معدی کرب منیز» زمامداری قبایل «قیس و عیلان» را به عهده گرفت و برادر دیگر آنان «سلمه» به حکومت عشایر «تغلب» و «نمربن قاسط» برگزیده شد. (بدین ترتیب تمام قبایل عرب نجد از جنوب تا شمال در زیر لوای کنده متحد شده بودند و نفوذ این مملکت تا حدود حیره رسیده بود.)

از این جریان اندکی نگذشت که حارث، پدر آنان، درگذشت. از قضای روزگار، حارث قبل از مرگش از «حیره» پایتخت سلسله «مناذره لخمی» گریخت زیرا پایتخت او به تصرف منذر، معروف به «ابن ماءالسماء» درآمد. منذر برای تفریح و افتخار و شرف بلند خویش! می خواست حارث را به قتل رساند!

حارث به سرزمین قبیله «کلب» پناهنده شد و نجات یافت و منذر، اموال و اسبان و شتران او را به یغما برد، و چهل و هشت تن از بازماندگان پادشاه کنده را

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

(که در میان آنان دو پسرش به نامهای عمرو و مالک، عموهای امرءالقیس شاعر معروف بودند) به اسارت گرفت.

منذر زمانی کوتاه، اسرا را نگاه داشت و سپس آنان را به قتل رساند و پیکرهایشان را در بیابانهای افکند، تا طعمه درندگان و پرندگان شود. امرءالقیس قصیده غمناکی در مصیبت آنان سروده است.[۱]

آنگاه که حارث[۲] درگذشت چهار فرزندش بر مسند خود استوار ماندند.

منذر اندیشید تا توطئه ای برای کشتن آنان فراهم سازد، تا هم قلبش را شاد کند و هم انتقامش را بگیرد و هم خودسری پادشاهان ستمگر را برملا سازد. وی بدین منظور، در میان برادران، فتنه انگیزی کرد و برای اختلاف بین این چهار برادر از تمامی وسایل بهره جست، و آنقدر کوشید، تا اینکه دو تن از آنان را فریفت و به جان یکدیگر افکند. تا آنجا که سلمه حاکم تغلب و برادر او «شرجیل» فرمانروای بکر، به نبرد با یکدیگر پرداختند... و به شکست و قتل شرجیل انجامید.[۳]

هنگامی که سلمه آگاه شد که برادرش کشته شده، بسیار بی تابی کرد و پشیمان گشت زیرا فهمید که «منذر» می خواهد تا برادران به دست یکدیگر کشته شوند; یک دم آرام نداشت و به همین جهت از طایفه «تغلب» به «بکر» پناه برد. طایفه «بکر» به او گفتند: ما پس از برادرت جز تو حاکمی نداریم.

منذر هنگامی که این مسأله را دریافت، هوس ننگین شاهانه، وی را خشمگین ساخت، و نماینده ای نزد طایفه بکر فرستاد و آنان را به فرمانبری از خود خواند و به آنان هشدار داد که باید کلیّه امور خود را به دست وی بسپارند.

بدیهی است که طایفه بکر از انجام چنین کاری سرباز زند. غرور، جهالت و نادانی منذر و خودسری شاهانه در مغز منذر به غلیان آمد و به «شرف پدرش» سوگند خورد، که به سوی طایفه بکر لشکرکشی کند و اگر بر آنان چیره گردد در قله کوه «اواره» سرهای همه آنان را از تن جدا سازد تا آنجا که جویی از خون از قله کوه سرازیر گردد!!

۱. الا یا لهف نفسی بعد قوم هم کانوا الشفاء فلم یصابوا.
اَغانی، ج ۸۹/۹; العقد الثنین، ص ۲۰; ایام العرب، ص ۱۱۹.
۲. حارث در پی شکاری رفت که باعث هلاک او گردید، کامل، ج ۲۳۲/۱.
۳. این جنگ در ایام عرب معروف به «یوم کُلاب اول» است (ایام العرب، ص ٤٦).

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

منذر همراه گروه نادانی چون خود، به سوی طایفه بکر که به شدّت در فقر، بیچارگی و فشار زندگی می کردند، به راه افتاده، با توطئه کوچکی که پی ریزی شده بود در کوه «اواره» دو گروه رویاروی هم قرار گرفتند، و جنگ میان آنان به سختی درگرفت. هرچند در این نبرد سخت، طایفه بکر دلیری و شهامت بسیاری از خود نشان داد، اما سرانجام نبرد با شکست این طایفه پایان پذیرفت; یزید شرجیل (فرماندار طایفه بکر) اسیر شد و منذر به قتل او فرمان داد در نتیجه یزید با عده ای از قبیله بکر به قتل رسیدند.

منذر مردانی را که از این قبیله زنده مانده بودند، و شمارشان به هزاران تن می رسید، و همه از طایفه بکر بودند، به قتل رسانید و سرهای همه آنان را بر فراز کوه «اوراه» از پیکرهایشان جدا کرد. اما خونها بالای کوه می خشکید و تا دره سرازیر نمی شد ــ آن گونه که پادشاه قسم خورده بود و آرزوی او بود! سگ صفتان پست منافق که گویا قصد تحریک او را داشتند به او گفتند: شاها! سپاس و تبریک! اینک اگر تمامی طائفه بکر را که در روی زمین هستند، بر روی کوه «اواره» بکشی هرگز خونشان به دره جاری و سرازیر نمی گردد، سزاوار است که روی آن خونها آب بریزند تا خونها به ته دره برسد.!

منذر به گفته درباریان خویش عمل نمود، و خون از کوه به دره جاری گردید. آنگاه نگاهی به زنان طایفه کرد که شمارشان زیاد بود و از شدّت ناراحتی بی تابی می کردند و فریاد و ناله شان بلند بود. منذر فرمان داد، زنان را زنده زنده و به تدریج به آتش بسوزانند و بدین گونه طومار زندگی گروه فراوانی از قبیله بدبخت بکر بسته شد!!

در اینجا باید پرسید که کار این پادشاهان بالاخره در تاریخ به کجا می انجامد؟ و چنین توطئه های زشت و نقشه های خائنانه ای که به خاطر حفظ سلطنت و یا برای به دست آوردن آن چیده می شود، به چه پایه از زشتی و پستی خواهد رسید؟ بی شک به انگیزه خودخواهی و هوسرانی است که چنین توطئه هایی رخ می دهد و چنین پایان ننگین و دردناکی دارد.

آری این نوع توطئه ها در تاریخ عرب پیش از اسلام، بسیار رخ داده است، تا آنجا که می توان گفت تمامی تاریخ پادشاهان سلسله های سبا، حمیر، غسان و منذر را در بر می گیرد.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

در آغاز دعوت اسلام هم در میان جامعه عرب آن روز توطئه های جاهلیّت وجود داشت و تا جامعه عرب از روح اسلام و هدفهای ادبی و اجتماعی اسلام به دور بود، ادامه یافت. در آن روز قریش برای دفاع از قدرت و نفوذ و منافع خود بر ضدّ محمد (ص) و یاران او اجتماعی تشکیل دادند. هدفشان از این اجتماع این بود که سازمانهای اجتماعی، منافع مادی، آداب و رسوم محلی و عقاید دینی خود را که در خدمت زورمندان و متنفذین بود و بر مستضعفین ستم می نمود، و زیردستان را برده می نامید، حفظ نمایند.

توطئه های قریش برضد محمدبن عبدالله (ص)، برای عوام فریبی و گمراه ساختن مردم، رنگ دینی به خود گرفت و چنین وانمود کردند که می خواهند برای دفاع از دین خود و پدرانشان خود را از صاحب دعوت تازه رهایی بخشند! اما در واقع آنها هدف سیاسی معینی داشتند که در پس آن منافع طبقاتی ویژه ای نهفته بود. قریش بدین جهت قصد نابودی دعوت محمد (ص) را داشت که بنای رهبری دینی آنها را واژگون می ساخت و قدرت و منافعشان را به خطر می انداخت، و از ویژگیهای حکومت های آن عصر این بود که به مذهب تکیه می کردند، و قدرت سیاسی و دینی در رهبری واحد در آمیخته بود.

البته روزی نیرنگ و خشم قریش بیشتر شد که فهمیدند محمد (ص) پس از هجرت یارانش به مدینه، تصمیم دارد خود نیز به مدینه هجرت کند. اینجا بود که فضای مکه دگرگون شد و قلبهای قوم، سیاه تر گردید. طایفه قریش تا آنجا که توان داشتند رؤسای قبایل را با نیرنگ در «دارالنّدوه» جمع کردند و درباره چگونگی مقابله با محمد (ص) به مشاوره پرداختند و بالاخره تصمیم گرفتند که او را به هر قیمتی که شده به قتل برسانند.

اجرای این تصمیم به تعداد فراوانی از مردان نیرومند واگذار شد تا هریک، نماینده قبیله ای باشند و دسته جمعی او را بکشند. قریش می خواست با این نقشه مسئولیت خون وی در میان همه قبایل پراکنده شود و یک فرد و یا یک قبیله مسئوول قتل او نباشد و همگی در این امر شریک باشند! و بدین طریق خون محمد (ص) بین همه عرب تقسیم گردد، تا یاران وی نتوانند از همه قبایل عرب خون خواهی او را بنمایند!!

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

تاریخ صدر اسلام به ما خبر می دهد که توطئه های مستمر قریش وقتی کمرنگ شد که پیامبر توانست راه خود را از میان انبوه سختی ها، تمسخرها و انتقامها به سوی پیروزی بگشاید و گروهی از نیکان و بسیاری از زحمتکشان و مستضعفین دور او گرد آیند. اما توطئه قریش هرگز پایان نیافت و مخالفین وی اسلحه را به زمین نگذاشتند، تا اینکه پیامبر پایه دعوت جدید را استوار کرد و کینه های دشمنان را که در روحشان ریشه دوانده بود، ریشه کن ساخت!

سپس در میان مسلمانان هم توطئه ها و مبارزاتی پدید آمد، ولی با شکلی دیگر. مبارزه مسلمانان به تقویت خیر و نیکی بر علیه فساد، نفاق و حیله گری بود که مهمترین آنها نبردی بود که سرانجام به کشته شدن «اسود عنسی» منجر شد. داستان آن چنین بود که پیروزی دعوت اسلام که در پایه عدالت، روشن بینی، و شناخت زمان و افکار مردم بر پا شده بود، گروهی را به اندیشه افکند تا ادعای پیامبری کنند. اما این مدعیان دروغین پیامبری درک نکرده بودند که چشمه هایی که آب زلال و خوشگوار رسالت بزرگ محمد (ص) را سیراب ساخته چشمه های ادعا نبوده که این دروغگویان تنها از آن بهره می بردند، ولی آنان سلاح دیگری نداشتند!

در میان این مدعیان دروغین نبوت، قوی تر و با نفوذتر از همه، شعبده باز ماهری به نام «اسود عنسی» بود; وی توانست افراد بسیاری را گرد خود جمع کند و آنگاه همراه هوادارانش به سوی یمن رود و پس از آن به دیگر نقاط جزیرۀ العرب رهسپار شود.

شگفت آور نیست که اسود توانست برخی از مسلمانان یمن را مرتد سازد و جمعیتی را با نیرنگ به دور خود گرد آورد، زیرا دین آنان به این جهت که پیوند محکمی با پیامبر اسلام و سرچشمه رسالت نداشتند، ضعیف و آسیب پذیر بود و علت اصلی آن، این بود که بین حجاز گهواره اسلام و یمن پایگاه اسود حیله گر، بیابانهای خشک و سوزانی فاصله بود.

از آن جایی که نیرنگ بازان همیشه هواخواهانی دارند، محمد (ص) از این بیم داشت که این منافق در سرزمینی که هنوز فروغ اسلام در آن نفوذ پیدا نکرده، جای خود را باز کند.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

بویژه هنگامی هراس محمد (ص) افزایش یافت که دریافت «اسود عنسی» در یمن حکومتی بهوجود آورده که بیم آن می رفت برای زمامداری جزیرۀ العرب با حکومت مدینه به نبرد برخیزد. به این دلیل محمد (ص) به نمایندگان خود در یمن نوشت که هر چه می توانند در راه رهایی از شرّ اسود عنسی بکوشند و هر کاری را که در این باره صلاح دانستند خود انجام دهند.

نمایندگان محمد (ص) در یک اجتماع محرمانه، به خاطر مصون ماندن از خطر و نیروی او، پیشنهاد کردند که اسود را غافلگیر کنند. در پی همین نقشه، شبی به منزل او وارد شده و وی را کشتند و بدین گونه پیامبری و حکومت اسود پایان یافت!

پس از محمد (ص) دوران خلافت خلفای راشدین آغاز شد که اولین آنها ابوبکر بود. البته غیرممکن بود که مسلمانان از حقایق اوضاع جزیرۀ العرب آگاه نباشند و از کینه ها و طمعها و یا هوا و هوسهایی که در سینه های افراد بانفوذ و صاحبان منافع شخصی وجود داشت، غفلت ورزند.

به همین خاطر راهی جز این نبود که سیاست را با دین و زمامداری را با خلافت توام سازند، تا امور مسلمانان تنظیم گردد و شعله های آتش طمع رؤسایی که در کمین اسلام نشسته و در پی فرصتی بودند تا مقامات و جایگاههای از کف رفته خود را از نو به دست آورند، خاموش شود.

هنوز محمد (ص) رحلت نکرده بود که طمعها و هوسهای زمامداران شکست خورده، در سینه ها آشکار گردید. آنان به توطئه پرداختند، تا دینی را که ظاهراً پذیرفته بودند، نابود سازند و مقام و موقعیت سابق را به خود بازگردانند. به همین سبب خلیفه اول که به حکومت رسید، بخشی از نیروهای خود را در راه مبارزه با این مخالفین به کار گرفت. مخالفینی که ظاهراً اسلام آورده بودند، ولی اکنون به گمراهی پیشین بازگشته بودند! توطئه برضد اسلام تا زمان عمر نیز ادامه داشت، زیرا در دوران عمر هر روز پیروزی جدیدی نصیب مسلمانان می شد، و کار پیروزی مسلمانان به آن جا کشید که پایه های حکومت اسلامی بر ویرانه های کاخهای کسری و قیصر بنا گردید، اما دستی با وارد آوردن ضربه ای ناجوانمردانه به کار عمر پایان داد.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

البته باورکردنی نیست که بگوییم عمر به واسطه مسائل شخصی کشته شد، و به خاطر کینه خصوصی ابولؤلؤ با او به قتل رسید با اینکه اکثر مورخین عرب و خاورشناسان بیگانه معتقدند که علت قتل عمر از کینه شخصی ابولؤلؤ و مالیات دو درهمی وی سرچشمه می گرفت. ولی ما می توانیم در صحت این ادعا و انگیزه های این حادثه تردید کنیم، زیرا بعید نیست که عمر با یک نقشه سیاسی به قتل رسیده باشد، و این نقشه به دست افرادی که عمر، دستشان را در غارتگری و اختلاس بیت المال و یا نفوذ در دستگاه اداری باز نگذاشته بود، طرح و اجرا شده باشد. و همان کسانی که در ژرفای روحشان هوای ریاست و سودجویی ریشه دوانیده بود و از عدم سازش و انعطاف ناپذیری عمر و سرکوب شدن افکار و آرزوهایشان، به تنگ آمده بودند، همانها وی را به دست کسی سپردند، که او را به قتل برساند.

«عثمان بن عفان» سومین خلیفه هم کشته شد، ولی علل قتل عثمان با علل قتل عمر متفاوت است، زیرا عثمان گروهی را گرد خود جمع کرده بود که گمان می کرد آنها آدمهای خوبی هستند. رهبر این عده «مروان بن حکم» بود. مروان کسی است که گفتارها و اندرزهای او به عثمان در بیشتر موارد به زیان شخص عثمان و مسلمانان بود.

به حکم اطرافیانِ فاسد و آلوده اش، سیاست عثمان رنگ سودجویی و مصلحت خانوادگی بَه خود گرفت. و به همین دلیل، هنوز بر کرسی حکومت تکیه نزده بود که استانداران، فرمانداران و بخشدارانی را که عمر انتخاب کرده بود، و اصول عدالت را به آنان تلقین نموده بود، از کار بر کنار ساخت، و به جای آنان خویشاوندان خود را گماشت.

عثمان که همه قدرتها را به خانواده خود اختصاص داد، در تدبیر امور کشور و ولخرجی اموال ملت بنا به خواسته های اقوام خود عمل می نمود. او دست فرمانداران و نمایندگان خود را که اغلب آنها از اقوامش بودند، در همه شهرها باز گذاشت و آنها هم به خودکامگی پرداختند و ملت را تحت فشار قرار دادند. آسایش ملت را سلب کردند و اموال مردم را به سود خود گردآوری کردند. کار فرمانداران عثمان و نمایندگان او به جایی رسید که نزدیک بود در عصر او

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

خلافت، رنگ منافع شخصی به خود بگیرد. همان منافع شخصی و نامشروعی که اسلام مخالف آن بود و با ساده ترین اصول عدالت اجتماعی هم سازش نداشت.

پس از اندک مدتی، نمایندگان مردم شهرها برای شکایت از فرمانداران و نمایندگان عثمان به مدینه آمدند، تا خودسری و قانون شکنی آنان را بازگویند، و انتظار داشتند که عثمان کمی از انصاف عمر را داشته باشد... البته عثمان هم به آنان وعده انجام خواسته هایشان را می داد، اما آنان در یکی از مسافرتها که رهسپار شهرستان بودند، نامه ای از مروان بن حکم به دست آوردند که در آن دستور قتل همه نمایندگان مردم شهرها را به هنگام ورود به شهرشان، صادر شده بود!

نمایندگان از رفتن به شهرهای خود منصرف شده و بار دیگر به سوی مدینه پایتخت مسلمانان آمدند، و از عثمان خواستند که مروان، همان کسی را که دستور قتل این گروه را داده است، به آنان تحویل دهد; اما عثمان به این کار تن در نداد. نمایندگان هم برخواسته خود پافشاری کردند، اما عثمان تقاضای آنان را نپذیرفت. این روش آتش خشم نمایندگان را شعلهور ساخت و عثمان ناچار شد در خانه خود بماند.

علی بن ابیطالب (ع) نزد عثمان رفت و کوشید که برپایه اصولی منطقی اختلاف را از بین ببرد اما تلاش او سودی نبخشید، زیرا عثمان برخواسته خود پافشاری کرد و روش او به دشمنی و اصرار مردم خشمگین افزود. با گرویدن مردم خشمگین مدینه و شهرهای دیگر، انقلابیون تقویت شدند; آنان با ناراحتی و عصبانیّت خانه عثمان را محاصره کردند. کسانی که داخل خانه عثمان بودند وقتی خطر را دریافتند، همگی او را تنها رها کرده و از خانه خارج شدند. حتی نزدیکان وی که از خاندان بنی امیه بودند، همانها که عثمان و مسلمانان را به این بلا گرفتار ساخته بودند ــ که چگونگی آن در این کتاب خواهد آمد ــ همه او را رها کردند و رفتند. اینها ترجیح دادند که مخفیانه به شام، جایی که فامیلشان معاویه، فرماندار عثمان بود، رهسپار گردند.

تنها در خانه عثمان دو فرزند علی بن ابیطالب حسن و حسین، باقیمانده بودند که به اتفاق نگهبانان شخصی عثمان می کوشیدند که شاید بتوانند آشوبی را که

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

علیه عثمان به پا شده بود دفع کنند و از حوادثی که در کمین او بود، نجاتش دهند.

محاصره خانه عثمان چهل روز به طول انجامیده، به تدریج به تعداد محاصره گران انقلابی افزوده می شد و محافظین مخصوص عثمان از او دفاع می کردند. ولی پایان کار عثمان روشن بود. محاصره هنگامی پایان یافت که گروهی از انقلابیون از دیوار بالا رفتند و به خانه عثمان ریختند و او را کشتند.

بعد از داستان عثمان، بزرگترین توطئه در تاریخ عرب، توطئه علیه امام علی بن ابیطالب (ع) و سپس علیه فرزندان و یاران او که در راه وی گام برمی داشتند، بود. توطئه دیگری نیز بر ضد عمربن عبدالعزیز برپا شد، همان اموی بزرگی که در میان اطرافیان و ملت خود راه حق و عدل را پیمود و بر آن بود که مردم را چون دانه های شانه برابر سازد. او فرمان داده بود که غارتگریها متوقف گردد و هزینه های حکومت کاسته شود. از همین جا بود که گروهی از بنی امیه نقشه قتل او را کشیدند و سرانجام او را کشتند!

این توطئه ای بود که توطئه های فراوان دیگری را پدید آورد و باعث شد که بین مسلمانان شکاف بزرگی به وجود آید و عده ای از پیروان علی تحت شکنجه قرار گیرند و موجبات قتل و تبعید و آوارگی فرزندان ابوطالب فراهم گردد و این وضع، بخش بزرگی از تاریخ را در بر گرفت.

... پیش از اینکه توطئه بزرگی را که بر ضد علی بهوجود آمد به بحث بگذاریم، لازم است که حقیقت و ماهیت خاندان اموی را روشن ساخته، و گردانندگان این توطئه را بشناسیم، و به طور فشرده روحیه بنی امیه و بنی هاشم را در این دوران دور! دریابیم تا علل حقیقی و انگیزه های اصلی این توطئه خونین و طولانی را که بین مسلمانان پدید آمد، روشن سازیم.!

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

دو خاندان قریش

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

دو خاندان قریش

● اگر فرزندان «عاص» به سی نفر برسند مال خدا را مال خود، بندگان خدا را بنده خود می کنند.

پیامبر گرامی اسلام (ص)

● این رشوه خواران اگر بر شما چیره شوند، کینه، خودپسندی، قدرت طلبی، ستمگری و فساد را در زمین، ظاهر می سازند.

علی (ع)

چه خوب گفت حضرت محمد (ص) که فرمود: نابودی امت من به دست کودکان قریش خواهد بود!

براستی واژه «کودکان» که بر زبان پیامبر (ص) جاری شد چه تعبیر زیبایی است. زیرا مرکز و محل نیرنگ و توطئه چینی افرادی را آشکار می کند که هرزه ای چون یزید فرزند معاویه در آن خانه جای دارد.

چه منظره شگفت انگیزی است. پیامبر به دشمنان خویش می نگرد. همان دشمنانی که روزی برای حفظ قدرت خود با او به نبرد برخاستند و روز دیگر به طمع قدرت، مسلمان شدند. آنگاه دیده بر افق می دوزد و با اندوه و حسرت می گوید: «نابودی امت من به دست کودکان قریش خواهد بود.»

پس از آن که پیامبر (ص) اوضاع بنی امیّه را در زمان خود بررسی کرد، تک تک آنان را شناخت، افکار و اخلاقشان را آزمود تا تمام حالات درونی آنان را بشناسد و سپس با یک نتیجه گیری منطقی به آینده آنان پی برد و به درستی دریافت که زمانی فرا می رسد که میل شدیدی به سودجویی، قدرت طلبی و تحقیر و توهین به انسانها را آشکار می کنند و سرچشمه های سودجویی شخصی را به چنگ می آورند. به همین جهت بود که در میان عده ای از خود این مردم این سخن روشنگر را بیان فرمود: «هنگامی که فرزندان عاص به سی تن برسند، مال خدا را مال خود و بندگان خدا را بنده خود می کنند!» برای شناخت خاندان

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

و فرزندانقریش، تاریخ قریش را از نظر تمایلات و خواسته ها بررسی می کنیم تا آنان را یک به یک بشناسیم.

اختلاف میان بنی امیّه با بنی هاشم و فرزندان ابی طالب، پیش از آنکه با نبرد بر سر قدرت آغاز شود به اختلاف نظر ایشان درباره مفهوم قدرت و به پیش از پیدایش اسلام باز می گردد. ریشه این اختلاف عمیق میان این دو گروه به روش تربیت، خاستگاه، عملکرد و دیدگاههای کلی نسبت به حقیقت اشیاء باز می گردد. به همین جهات تفاوت بسیاری در موقعیت، اخلاق و روش کار و تدبیر میان آنان بهوجود آمد. بنی هاشم و بنی امیه در جاهلیت در کنار یکدیگر قدرت داشتند، با این تفاوت که سهم بنی هاشم ریاست دینی بر مردم دوران جاهلیّت بود و بنی امیّه زمامداری سیاسی و اقتصادی و ریاست اداری را به عهده داشتند.

همه مورخین عرب و غیرعرب بر این نکته همرأی هستند که ریاست دینی بنی هاشم همچون کاهنانی که رهبری بت پرستان قدیم را داشتند، نبود; کسانی که کهانت را وسیله ای برای فریب دادن ساده لوحان و بهره برداری از ایمان آنان قرار می دادند، به گونه ای که موجب جمع مال و بسط نفوذ و رهبریهای سودجویانه می گردید. بلکه برعکس، مؤمن به خدای کعبه و حلال و حرام او بودند. آنان معتقد به اخلاقی بودند که عنصر جوانمردی در آن چشمگیر بود. ایمان بنی هاشم، راستین بود و خدعه و نیرنگی در آن راه نداشت. مثلا عبدالمطلب هاشمی، جدّ پیامبر (ص) و علی (ع) عهد بست تا یکی از فرزندان خود را در راه خدای کعبه، که به او ایمان داشت قربانی کند. او می خواست با این کار به پیمانی که با خدای خود بسته بود وفا نماید و به همین سبب نذر کرده بود که اگر خدا ده پسر به او عنایت فرماید یکی از آنان را در کعبه قربانی نماید. عبدالمطلب هنگامی از این کار منصرف شد که فالگیری به او گفت خدای کعبه از کشتن پسرش راضی نیست.

بنی هاشم در اعتقاد اخلاقی خود صادق بودند و چکیده آن، یاری مظلوم، پناه دادن به بی پناه و دفاع از ستمدیدگان و مستمندان بود. آنان بانی تشکیل پیمان مشهوری بودند که همراه با گروهی از قریش ــ بجز بنی امیه ــ آن را امضا کرده بودند.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

در این پیمان آمده بود: «باید در کنار مظلوم بود تا حقش را بازستاند و باید در امور زندگی با یکدیگر همکاری و برادری نمود; باید رویاروی قدرتمندان بایستند تا به بیچارگان ستم نکنند و باید از ستمگری ساکنین شهر نسبت به افراد غریب جلوگیری نمود.»

انگیزه تشکیل این پیمان این بود که مردی از قریش، جنسی را از فرد غریبی خریده بود و قرار بود که پولش را پس از مدتی بپردازد. اما آن مرد قریشی با اتکای بر قدرت و خاندان و شهرش از یک سو و غربت و فقر و گمنامی آن مرد غریب از سوی دیگر، از پرداخت پول او خودداری کرد.

فریاد عدالتخواهانه بنی هاشم برای یاری مرد غریب و ستمدیده، و مجازات مرد قریشیِ متجاوز برخاست و بدین گونه پیمان فوق را بین خود منعقد ساختند. بنی امیّه به علّت مخالفت با این پیمان به نبرد با آن برخاستند.

شاید رهبری دینی که میراث بنی هاشم در عصر جاهلیّت بود، با طبیعت و اخلاق نمونه آنان سازگاری داشت. این اخلاق و سرشت در نهاد این خانواده ریشه دوانیده بود و از رفتار پدران به اندیشه پسران می رسید و با آن رشد می یافت. این گونه اخلاق به تدریج رشد کرد و استوار گردید تا اینکه محمد (ص) به رسالت برانگیخته شد که تجسم طبیعی خاندان بنی هاشم بود; همان گونه که پس از پیامبر (ص)، علی بن ابیطالب (ع) چنین بود.

با نگاهی به تاریخ یک نسل، دو نسل و یا پنج نسل بعد از ظهور اسلام، تعجب خواهید کرد که خاندان هاشمی ــ که ما ایشان را پس از مرگ پیامبر (ص) به فرزندان ابیطالب منحصر می کنیم ــ همگی از نظر جوانمردی، شجاعت، صراحت، راستگویی، وفاداری و هماهنگی قلب و زبان، تصویرهای گویایی از پدرانشان هستند.

اگر اصالت خانوادگی و شخصیّت توانمند انسانی این خاندان نبود، افرادش در برهه های مختلفی که سودجویی، خودخواهی، چاپلوسی و سقوط اخلاقی رواج داشت، نمی توانستند عنوان اخلاق نمونه و شایستگی خود را حفظ کنند، چرا که راه سقوط و پستی اخلاق در آن دوران هموارتر و آماده تر از راه تکامل و پایداری بود.

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

ولی خاندان بنی امیّه درست نقطه مقابل بنی هاشم بودند. آنان در دوران جاهلیّت قدرت سیاسی داشتند و بازرگان بودند. تجارت یا رهبری سیاسی در آن عصر چیزی بیش از تلاش برای کسب ثروت، قدرت و یا مقام و خلاصه کردن همه اینها در یک فرد و یا افراد یک خانواده نبود.

روشن است، راههایی که این گونه کسان برای رسیدن به اهداف خود باید بپیمایند، جز ظلم، احتکار، سودجویی، حقه بازی، رباخواری، دلال بازی، تقلّب و ایجاد بازار سیاه نبود. بنی امیّه این گونه کارها را از این جهت برگزیده بودند که با سرشتشان هماهنگ بود، چنان که بنی هاشم هم راهی را برگزیدند که با اخلاقشان سازگاری داشت.

بنی امیّه چگونه می توانستند این روش را انتخاب نکنند، در حالی که سالهای طولانی با آن زندگی کرده بودند و براساس اصول، معیارها و روشهای آن تربیت شده بودند; روشهایی مانند فریب در معامله و حیلهورزی در رسیدن به اهداف. آنان به غریب مظلوم کمک نمی کردند، زیرا یاری به مظلوم کاری بود که با روش سودجویانه و نیرنگ در معامله ایشان سازگار نبود.

امیّه، بزرگ خاندان ایشان، مانع اخلاقی ای ــ آن چنان که برای بنی هاشم بود ــ حتی برای نمایش دادن زنان نداشت که این کار او نیز از نیرنگ و سوداگری خالی نبود.

هنگامی که عبدالمطّلب هاشمی جدّ علی (ع)، و حرب بن امیّه جد معاویه برای داوری نزد «نفیل بن عدی» رفتند، نفیل به نفع عبدالمطلب داوری کرد و به او احترام نمود. سپس به حرب جمله ای گفت که واقعیت بنی هاشم و بنی‌امیه را در عصر جاهلیت به روشنی بیان می کند. او گفت:

«پدر تو زناکار است و پدر او پاکدامنی است که فیل سواران را از کعبه بیرون راند.»

نفیل به داستان عبدالمطلب اشاره می کرد که ابرهه را که با لشکریان فیل سوارش به خانه خدا حمله کرده بودند، راند. از سوی دیگر امیّه، پدر حرب و سرسلسله بنی امیّه را به زناکاری توصیف می کند. تعرض امیّه به زنان نشان می دهد که حیله گری و دلال بازی در وجود او نهفته بود. از جمله نقل می کنند که او یک بار به طور ناشایستی متعرض یکی از زنان «بنی زهره» شد، که مردان

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

بنی زهره با شمشیر به او حمله کردند، ولی شمشیرشان به خطا رفت. داستانهای عجیب دیگری نیز دراین باره از او نقل شده است.

هنگامی که پیامبر هاشمی (ص) دعوت اسلام را اعلام کرد، ابوسفیان فرزند حرب اموی رهبر دشمنان و زمامدار قریش، علیه وی به پا خاست. او سرکرده توطئه ها و «قهرمان» شیوه های شکنجه علیه یاران دعوت تازه بود!

اگر مخالفت ابوسفیان با محمد (ص) براساس اعتقادات دینی و یا دفاع از رسوم اخلاقی و معنوی مشخصی استوار بود، برای کارهای خود توجیهی داشت. زیرا ایمان و اعتقاد راستین هر معتقدی ــ هرچند که عقیده اش بی ارزش باشد و سنن اخلاقی و خصلتهای روحی ای که از آن حمایت می کند بهایی نداشته باشد ــ باز توجیهی برای خود وی دارد. ولی در قلب و زبان ابوسفیان چنین نبود. مسأله در نظر ابوسفیان این بود: دریافت زمامداری موروثی بنی امیّه که بر پایه های حقیر بازرگانی، زورمداری، سودطلبی و بردگی بیچارگان تکیه داشت و از سوی پیامبر جدید به زوال تهدید می شود.

ابوسفیان بنابر خصلت سودجویانه اش که در مقایسه با اخلاق بنی هاشم باید آن را «غریزه بنی امیّه» بنامیم، دعوت اسلام را، حتی پس از آن که (ظاهراً) مسلمان شد، به مثابه انتقال قدرت از بنی امیّه به بنی هاشم می دید، بی آنکه در وجودش چیزی از سیره پیامبر (ص)، استقامت و ایثار یارانش و یا رسالت آن حضرت باشد و یا کوچکترین شعاعی از نور ارزشهای انسانی به روحش تابیده باشد. در فتح مکه، وقتی که گروهی از سربازان اسلام را در اطراف و پیش روی محمد (ص) دید، نگاهی به عباس عموی پیامبر (ص) نمود و گفت: «به خدا سوگند ای ابوالفضل، اکنون زمامداری فرزند برادرت گسترش زیادی یافته است...»

هنگامی که ابوسفیان این مطلب را ادا می کرد، هیچ کدام از آن ارزشهایی که بنی هاشم به خوبی درک کرده بودند و در راه آن تلاش می کردند و جان می سپردند به ذهنش نمی گذشت. اسلام آوردن برای خاندان ابوسفیان پس از فتح مکه سخت دشوار بود، زیرا در نظر او و همسرش هند، دختر «عتبه»، به معنی تسلیم مغلوب بود. روزی ابوسفیان در مسجد، با حیرت به پیامبر می نگریست و با خود می گفت: کاش می دانستم محمد (ص) با چه چیزی بر

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

من پیروز شد! پیامبر (ص) به سوی او آمد و دست خود را بر شانه ابوسفیان زد و فرمود: «بالله غلبتک یا اباسفیان!» به یاری خدا بر تو پیروز شدم ای ابوسفیان!

گرچه پیامبر (ص) به خاطر روح بزرگواری که داشت با ابوسفیان مهربانی می کرد، ولی مسلمانان از توجه و همنشینی با او خودداری می کردند. به گونه ای که ابوسفیان به پیامبر (ص) متوسّل شد و از آن حضرت خواست تا فرزندش معاویه را از کاتبان وحی قرار دهد، شاید مردم به این وسیله به او توجهی کنند!

پس از رحلت رسول خدا (ص)، در میان بزرگان مهاجر و انصار اختلاف افتاد که با چه کسی بیعت کنند. ابوسفیان خرسند گردید و پنداشت که این اختلاف راهی برای قدرت یابی دوباره اوست و می تواند قدرت بنی امیّه را دوباره و از راه اسلام به چنگ آورد.

وی به همین جهت به افروختن آتش نزاع پرداخت. به این امید که اختلاف، به کشتار بینجامد و راه برای دخالت او بازگردد.

گفتگویی که بین او و علی (ع) واقع شد، پرده از واقعیت این دو بر می دارد و حقیقت اُموی ها و هاشمی ها را روشن می کند. پس از اینکه مردم با ابوبکر بیعت کردند، ابوسفیان به نزد علی (ع) و عمویش عباس رفت و به تحریک آنان علیه ابوبکر پرداخت و تواناییهای قابل عرضه خود را برشمرد و به آنها گفت: «ای علی! و ای عباس چرا باید رهبری از آنِ ذلیلترین و کم ارزشترین قبیله قریش (یعنی قبیله ابوبکر) باشد؟! به خدا سوگند، اگر بخواهم، زمین را از مردان جنگی و اسب پر می کنم و خلافت را از او می ستانم!»

ابوسفیان از یاد برده بود که با علی بن ابیطالب (ع) سخن می گوید; مردی که دنیا را با یک سخن حق وامی گذارد و بر او پوشیده نبود که ابوسفیان از این که خلافت به دست بنی هاشم نرسیده خشمگین نیست که اگر قدرت از آن بنی هاشم می شد ابوسفیان یا از شدت خشم خود را می کشت و یا این که با همفکران خود، همه را بر ضد بنی هاشم می شوراند.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

علی (ع) به آرامی، اطمینان و ایمان به ابوسفیان نگریست و فرمود: «به خدا قسم! من نمی خواهم بر ضد او سپاهی فراهم کنی و اگر ما ابوبکر را لایق این امر نمی دیدیم، نمی گذاشتیم حکومت به او برسد.»[٤]

و سرزنش کنان اضافه کرد: «ای ابوسفیان! مؤمنان یکدیگر را نصیحت می کنند. اما منافقان مردمی حیله گرند و به یکدیگر خیانت می کنند. اگرچه خانه ها و بدنهایشان نسبت به یکدیگر نزدیک باشند!»

علی (ع) چهره ابوسفیان و یارانش را این گونه ترسیم کرد: «ابوسفیان از آن گونه زمینداران اشرافی بود که خود و طبقه خویش را بالاتر از دیگر مردم می دانند. خود را آقا و دیگران را بنده می پندارند. ابوسفیان که از این دریچه به اسلام نگاه می کرد، گمان می برد که اسلام جنبشی سودجویانه است که اصول انقلاب خود را به عنوان وسیله ای برای بهره کشی به کار گرفته است و روحاً با سازمان سوداگرانه اجتماع بت پرستی در زمان خود اختلافی ندارد و رسالت محمد (ص) که مردم را به آن می خواند، در نظر ابوسفیان همچون بتهایی بود که در جاهلیّت بر مردم تحمیل می شد تا بزرگان و اشراف و طبقات فرادست را پیروی کنند. تنها فرق بت پرستی و اسلام در نظر او در نتیجه آنها بود. به نظر او اصول اسلام از این جهت برتر بود که از طریق آن، مردم را بهتر می توان به خدمت زمامداران واداشت و اگر اسلام در خدمت اشراف نباشد و نفوذ آن طبقه برقرار نباشد، منافع آنان از بین می رود و بدین جهت باید آن را به منافع سودبخش بزرگان و زمامداران و طبقه اشراف تبدیل کرد.[٥]

هنگامی که خلافت به عثمان بن عفان اموی رسید، ابوسفیان احساس کرد که بخشی از عظمت و شکوه خاندانش نمودار گشته و می رود که از نو استوار شود. در این هنگام کینه خونهایی که ریخته شده بود در ابوسفیان شعلهور شد و وی را به کنار قبر حمزه ــ عموی پیامبر (ص) و علی بن ابیطالب (ع) ــ کشاند. ابوسفیان با پای خود به قبر حمزه می زد و می گفت: «برخیز، اکنون آن حکومتی

٤. این مطلب را برخی از مورخان اهل سنت نقل کرده اند و بسیاری از محققان در صحت آن تردید کرده اند. زیرا مسلم است علی (ع) و هوادارانش به خلافت ابوبکر اعتراض نموده و اجتماعاتی برپا کردند، ولی پاسخ شنیدند که صلاح مسلمانان در همین بود. تاریخ یعقوبی، ج ٢، ص ١٠٣ـ١٠٦; تاریخ الفداء ج ١، ص ١٥٦ـ١٦٦; مروج الذهب، ج ٢، ص ٣٠٧ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ١، ص ١٧ـ١٣٤.

٥. خلیف مخزوم، صدرالدین شرف الدین، ص ١٥٦.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

که تو برای برپایی آن با ما نبرد کردی، به ما رسیده است». ابوسفیان این جمله را با خشونت جاهلانه ای ابراز می کرد که نمایانگر نهایت خشم و حرص وی بر انتقامجویی است.[٦]

در دوران خلافت ابوبکر و عمر اولین و دومین خلیفه از خلفای راشدین، طایفه بنی امیه نمی توانستند کینه های پیشین خود را بنمایانند. آنها انتظار زمامداری را می کشیدند که در فرصتی مناسب خلافت را به سلطنت تبدیل کند. این ساده لوحانه است که بگوییم: بنی امیّه به خلافت اسلامی و برتریهای آن بر سلطنت، ایمان داشتند. اسلام بنی امیّه همواره سطحی بود و آن را از روی کراهت و بی میلی پذیرفته بودند; تعصب جاهلیشان پیوسته آنان را به گذشته می کشاند. ظهور پیامبری از میان خاندان بنی هاشم، از عواملی بود که کینه های دیرینه آنان را بر می انگیخت. اما ابوبکر و عمر چنان غافل نبودند که فرصتی را به دست طمعکاران و پوچ انگاران بدهند. بنی امیه با اندوه تمام سکوت اختیار کردند ولی برای بازگرداندن شکوه از دست رفته، در پی فرصت بودند!

علیرغم میل خلیفه پیر (عثمان)، خلافت او اولین فرصت را به خاندان بنی امیه داد تا آرزوهای خود را تحقّق بخشند. هنوز عثمان به خلافت نرسیده بود که «جمعیّت»، پیرامونش گرد آمدند و او را از هرگونه تماس مستقیمی با مردم دور کردند و مردم را از رساندن شکایاتشان به او بازداشتند.

بنی امیّه درباری کاملا اموی بهوجود آوردند که در رأس آن مروان بن حکم قرار داشت. او نخستین کسی بود که کینه مسلمانان را علیه مسلمانان و کینه های ملت را علیه خلیفه برانگیخت; مروان اولین کسی بود که این اعتقاد خود را که سلطنت بهتر از خلافت است و این سلطنت ملک بنی امیّه و از داراییهای آنان است در عمل نشان داد. بدین گونه که عثمان را واداشت تا استانداران و فرمانداران سابق را عزل کند و به جای آنان، کارگزاران و هواخواهان بنی امیّه را بگمارد. او دولت جدید را به طور یکپارچه اموی کرد. هیچ کس از منافع دولت، اموال و پستهای دولتی آن بهره ای نداشت، مگر کسانی که در درجه اول از خاندان بنی امیه باشند و در درجه دوم از حزب آنان به شمار می روند!

پیدا بود که «این باران از آغاز... دریا بود!»

٦. همان منبع، ص ١٥٢.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

در فصلهای آینده جنایاتی که از نهاد شخصی چون مروان بن حکم سرچشمه گرفت و میزان علاقه او به قدرت و حکومت گرچه بر سر کشتگان باشد، روشن می گردد. تا آنجا که روزی که به فرماندار یزید در مدینه با اصرار پیشنهاد کرد که گردن حسین بن علی (ع) را بزند، تا از دست او رها شود و هنگامی که نماینده یزید سرباز زد، او را سخت سرزنش کرد.

مروان بن حکم همچون اجداد دوران جاهلی اش قدرت طلب بود. وی دوست می داشت که اگر زمامداری به او نرسد، حداقل یکی از یاران، برادران و یا فرزندان خاندان اموی به قدرت دست یابند. روش مروان در به دست آوردن قدرت (از نظر معیار انسانی نه مقیاس یک سوداگر) نمایانگر روحیه زشت او بود که حتی حکومت هم نمی توانست به آن شرف و ارزش ببخشد.

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

معاویه و جانشینان وی

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

معاویه و جانشینان وی

● کسی را که همفکر تو نیست، نابودکن. و هر کس که به اطاعت ما در نیامد، هرچه از اموالش به دست آوردی غارت کن!

معاویه

● روحیه بنی امیّه، ترکیبی از طمع بی اندازه در ثروت اندوزی و علاقه به کشورگشایی به خاطر غارت بود!

کازانوا

● «بخشش» معاویه چنان گسترش می یافت که مصر و مردم آن را به پسر عاص واگذار می کرد و چنان به تنگی می گرایید که مصر و مردمان آن و تمامی حقوق حیاتی آنان را ملک خود دانسته، و آنها را به مردی به هدیه می داد!

معاویه فرزند ابوسفیان در تجسّم اخلاق و خصلتهای بنی امیّه، بهترین نمونه بود و اولین موردی که از صفات معاویه به هنگام بررسی دقیق منشِ او به دست می آوریم این است که در وجودش چیزی از انسانیّت اسلام و اخلاق مسلمانان در آن دوران درخشان بشری نبود.

اگر ما اسلام را انقلابی علیه اکثر عقاید و افکار گذشته عرب، از جمله سودجویی مطلق، تلاش برای نفع شخصی، مردم را وسیله جنگ دانستن، ملت را مایه قدرت و ثروت برای صاحبان نفوذ و مال شمردن بدانیم، در این صورت روشن می شود که معاویه هیچ ارتباطی با اسلام نداشت، که شرح آن در این کتاب خواهد آمد.

از سوی دیگر، اگر اسلام را آیینی بدانیم که با اوامر و نواهی خود می کوشد تا اخلاق فردی ومنش انسانها را مستقیماً اصلاح کند و بر آن است که دل مردم را به خدا نزدیک سازد و کافران را از آتش جهنم به هراس افکند و مؤمنان را به بهشت نوید دهد در این صورت نیز به این نتیجه دست خواهیم یافت که معاویه هیچ تعلقی به اسلام نداشته است. سلوک شخصی خود او نیز بر این مطلب گواهی می دهد. او حریر می پوشید و در ظرفهای طلا و نقره غذا می خورد. تا

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

اینکه ابودرداء به او اعتراض کرد و گفت من از رسول خدا (ص) شنیدم که می فرمود: «کسی که در ظرفهای طلا و نقره غذا بخورد یا آب بنوشد در روز قیامت، آتش جهنم در درونش لهیب می زند.» معاویه با بی پروایی گفت: «اما من در این کار عیبی نمی بینم!»

اگر ما تقیّد مسلمانان صدر اسلام را در انجام فرایض دینی و شهادت در راه این دین و دوری از منهیّات الهی و ترس از انجام گناه و احترام عظیمی را که نسبت به اوامر و نواهی و دستورات پیامبر اسلام (ص) قائل بودند در نظر بگیریم، سپس لاابالیگری معاویه را در برابر اعتراض بر اعمال ناشایسته او که مخالف فرمان پیغمبر (ص) و موجب شعلهور گشتن آتش در درون اوست بنگریم و نیز به مخالفت علنی وی نسبت به اراده پیامبر گرامی و ابطال عملی آن توجّه کنیم، در می یابیم که معاویه از شمار مسلمانانی نبود که دارای اعتقاد درونی و اخلاقی باشد. اعتقادی که او را به انجام اعمالی وادار و یا نهی کند. چنان که چون دیگر مسلمانان، به عنوان سرباز انقلابی اجتماعی و سیاسی، که هدف آن اصلاح عمومی جامعه ای است که از دیرزمان، فردپرستی و عصبیّت بر آن حکمفرما بوده، داخل جمعیّت آنان نشد. برای او خواسته شخص خودش مطرح بود نه آنچه انقلاب می خواست.

راستی آیا چیزی جز ضعف اسلام معاویه نبود که موجب نوشتن این کلام مسخره به علی بن ابیطالب (ع) شد؟ علی که از نظر دوست و دشمن مبلّغ ارزشهای متعالی است. معاویه به او نوشت: «اما بعد، فاتّق اللّه فی دینک یا علی!» «اما بعد، ای علی درباره دین خود از خدا بترس!»

در کلامی که معاویه برای علی (ع) می فرستد، بازی با کلمات و بی اعتنایی به مضمون آن و بهره گیری از ارزشهای مورد اعتقاد مسلمانان به نفع شخصی که ذرّه ای ایمان ندارد، موج می زند.

عملکرد معاویه در اسلام، همچون شیوه پدرش ابوسفیان در دوران جاهلیّت بود. ابوسفیان مردی سرشناس بود که مردم را به خدمت خود در می آورد و به عقاید و اخلاق آنان و آنچه مورد اعتمادشان بود تا جایی اظهار علاقه می کرد که بتواند بر آنان زنجیر اسارت افکند. آنگاه که به ظاهر مسلمان شد، از روی بی میلی و ناچاری بود، و از روی نیرنگ و یا به خاطر سودجویی به این تظاهر

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

ادامه می داد! چه کسی بهتر از دوستان و دشمنان معاصر معاویه به او و اسلام او آگاهتر است؟ آیا همه آنان، او را به آنچه خواهیم گفت متّهم نساختند؟ آیا علی (ع) آگاهتر از تمام مردم از احوال معاویه نبود؟ علی (ع) در این جمله که برای او نوشت، حقیقت او را آشکار ساخت: «فقد سلکت مدارج اسلافک بادعائک الاباطیل و اقحامک عرورالمین و الاکاذیب؟» «راه نیاکان خود را در ادعاهای باطل و فرورفتن در غرور و نیرنگ و دروغ پیموده ای؟»

آیا کسی که در عهد رسول خدا (ص) و خلفای راشدین ادعای باطل می کرده و دروغ می گفته، مسلمان بوده است؟!

آیا کسی که علی (ع) درباره او و خانواده اش بگوید: «و ما اسلم مسلمکم الا کرّها!» مسلمانانتان فقط از روی ناچاری اسلام آوردند! از مسلمانان آن دوران روحانی و زیبا، به شمار می رود؟!

بعضی ویژگیهای به ظاهر خوب معاویه چون حلم، سعه صدر و بخشش وسایلی بود که او برای رسیدن به حکومت و سلطنت از آنها استفاده کرده بود. روش معاویه و خاندان بنی امیّه و آگاهی مردم از پستی آنان و ضعف موقعیتشان در دوران اولیه اسلامی، معاویه را بر آن داشت تا لباس حلم و بخشش بپوشد و نسبت به مردم عوامفریبی کند تا بدین وسیله با نمایش جوانمردی و شایستگی خویش، مردم حقیقت او را درک نکنند!

بدون تردید حوصله و سخاوت معاویه فقط برای آماده ساختن مردم برای پذیرش سلطنت او بود، زیرا بخشش، به آسانی مردم را می فریبد! و راهی بود که کارنامه سیاه نو و کهنه بنی امیّه را پنهان می ساخت.

آنان که در ستایش معاویه داد سخن می دهند، چه حلم و جوانمردی ای در او می بینند؟ کسی که سیاست او مبتنی بر سلطه ستمگر در برابر ستمدیده و زورمند در برابر درمانده بود. سیاست معاویه براساس ستمگری، سنگدلی و سودجویی بنا شده بود. او این سیاست را برای جانشینانش بنیان گذاشت و آنان هم همین روش را در برابر ناله میلیونها انسان در سراسر امپراطوری اموی به کار گرفتند.

اینان چه حلم و جوانمردی ای در معاویه دیدند؟ کسی که «بسر بن ارطاه» جنایتکار را به مدینه می فرستد تا بر ضد علی (ع) اخلالگری کند و به او توصیه

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

می کند: «به سوی مدینه رو! مردم را متواری کن! به هر کس که برخوردی او را بترسان! اموال کسانی را که از دستورات ما اطاعت نمی کنند، غارت کن!»

این ستایشگران چه حلم و مردانگی ای در معاویه سراغ دارند؟ معاویه ای که سفیان بن عوف غامدی را برای مخالفت با علی (ع) با این توصیه ها به عراق می فرستد: «ای سفیان، حمله های ما به مردم عراق، در دل آنها ترس ایجاد می کند و علاقه مندان ما را خوشحال می کند و افراد ترسو را به سوی ما می کشاند. هر که را همفکر خود نیافتی به قتل برسان! به هر آبادی که رسیدی آن را ویران ساز! اموال را غارت کن، زیرا غارت اموال از قتل، دردناکتر است.»

در ادامه این توصیه ها! دستور قتل بیچارگانی را داده است که نمی خواهند زیر یوغ بنی امیّه بروند. معاویه خونخوار به «ضحّاک بن قیس فهری»، هنگامی که او را برای حمله به بعضی از سرزمینهای حکومت علی (ع) می فرستد همین توصیه ها را می کند. ضحاک هم این دستورالعملها را همچون دیگران به انجام می رساند: غارت کرد، کشت و در تجاوز و تعدّی کوتاهی نکرد!

این ستایشگران، چه حلم و مردانگی ای در معاویه یافته اند؟ او که درباره «موالی» که صدها هزار نفر انسان دارای عقل و قلب و بدن بودند، گفت: «من می خواهم تعدادی از آنان را به قتل برسانم و گروهی را هم برای کار و تعمیر نگه دارم.» و اگر «احنف بن قیس» از این کار او جلوگیری نکرده بود، تصمیم خود را عملی می کرد و دهها هزار تن را به «جرم موالی بودن» به قتل می رسانید و صدها هزار نفر را به بندگی می کشید و از آنان همچون ابزار و حیوان بهره کشی می نمود. معاویه هنگامی که در مقابل قدرتمند بانفوذی قرار می گرفت که او را برای حکومت خود خطرناک می شمرد «نرمش، بردباری و بخشش» نشان می داد و گاه حمله می کرد و او را سرزنش می نمود و سخنانی به وی می گفت که چون زهر و یا کشنده تر از آن بود. یا در آن هنگام خود را کنترل می کرد و رضایت طرف را جلب می نمود و سخن او را می پذیرفت. هنگامی که شخص متنفذی به او حمله می کرد و او را در میان درباریانش به باد انتقاد می گرفت معاویه از ترس قدرت و نفوذ وی، مدارا و حوصله به خرج می داد و به مأمورین امنیّت خود دستور می داد تا سخن انتقادکننده را ثبت کنند و می گفت: «این مطلب حکمت است، آن را بنویسید.» اما اگر آن شخص بدون

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

قدرت و بی نفوذ بود، معاویه دیگر بردباری به خرج نمی داد، حتی اگر آن فرد، به معاویه حمله و یا اعتراض و شماتتی هم نکرده باشد. معاویه ممکن بود دستور بدهد «او را به طریقی بکشند که قبلا کسی را در اسلام آن گونه نکشته باشند.»

معاویه گاهی خود را در برابر کسی که امکان داشت سودی از او برگیرد، سازشکار، بردبار و کریم نشان می داد. و از چنین شخصی هر درخواست و شرطی را می پذیرفت به شرط آنکه به تقویت حکومت او هرچند که ستمگرانه باشد، کمک کند و در چنین حالی مصر و مردم آن را به او می بخشید... آن چنان که مصر و مردم آن را ملک حلال! عمروبن عاص کرد به گونه ای که کسی حق اعتراض به او را نداشت. آری بخشش معاویه چنان گسترش می یافت که مصر و مردم آن را به عمروبن عاص واگذار می کرد! و چنان به تنگی می گرایید که حق زندگی مردم مصر را به همراه سرزمینشان از آنِ خود می کرد و به عنوان هدیه مخصوص به شریک حکومت خود می بخشید!

اگر بخشندگی، خودداری و بزرگواری این باشد، پس در تاریخ، خونخواری نیست که بخشنده و بردبار و بزرگوار نباشد! اگر کسی در سیاست معاویه که طرفدارانش آن را بنیانگذار دولت نامیده اند دقت کند، از این همه جنایت و حیله گری که از ارکان شیوه زمامداری او بود، بر خود می لرزد. روش او از روشهای جنایتکارانه ماکیاولیستی چیزی کم ندارد. غارت، ایجادوحشت، کشتار و شکنجه از سیاستهای کهنه معاویه است. تطمیع، تهدید و ریختن خون صالحان و آزادگان، پرورش خیانتکاران، مزدوران و جنایتکاران از کارهای دیگر اوست.

از جمله برنامه های دیگر او استفاده از تبلیغات کاذب بود، به گونه ای که شب را روز و روز را شب نشان دهد. حیله گری علیه ارزشهای انسانی به قصد سودجویی و بهره کشی و خریدن افراد سیاهدل برای مبارزه با حق و عدالت از دیگر روشهای معاویه بود. معاویه با خونخوارانی که خود را وقف خدمت «فرمانروا» کرده بودند بر سر مهر بود. شرط خدمت آنان به امیر، مهارت در غارت اموال مردم و سرکوب آزادیها و به بندگی کشاندن آنان بود!

معاویه بارها اذعان داشت که در سیاست خود انصاف و عدالت نداشته و در زندگی خود ذرهٔ ای از حق و عدل حمایت ننموده است. از مواردی که معاویه به زبان خود گواهی داده، داستانی است که سیاست و دیدگاه کلی او را درباره

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

مفهوم عدالت در میان مردم و ارزش آن روشن می کند. «مطرف بن مغیرهٔ بن شعبه» می گوید: هر بار که با پدرم به نزد معاویه می رفتیم، پدرم با او همسخن می شد و در بازگشت، از معاویه و عقلش تعریف می کرد و از چیزهایی که از او دیده بود ابراز شگفتی می کرد. شبی از پیش معاویه بازگشت، در حالی که غمناک و افسرده بود و شام نخورد. من مدتی صبر کردم، با خود اندیشیدم، شاید ناراحتی او از ماست. به پدرم گفتم: چرا امشب شما را غمناک می بینم؟ پدرم گفت: فرزندم! امشب از پیش کافرترین و خبیث ترین مردم آمده ام! گفتم او کیست؟ پدرم گفت: نزد معاویه رفتم و در تنهایی به او گفتم، ای امیرالمؤمنین، دیگر عمرت را کرده ای، ای کاش به عدالت رفتار می کردی و اکنون که پیر شده ای کار خیری انجام می دادی! ای کاش توجّهی به برادران خود، (طایفه بنی هاشم) می کردی و با آنان صله رحم می نمودی! به خدا قسم اکنون بنی هاشم قدرتی ندارند که تو از آن بهراسی! اگر درباره آنان اکرام کنی یاد و ثواب آن برای تو می ماند!

معاویه گفت: افسوس، افسوس! امید ماندن چه نامی را داشته باشم؟ برادر بنی تمیمی من (ابوبکر) زمامداری کرد و از روی عدالت هم رفتار نمود و کرد، آنچه را کرد، اما هنگامی که از دنیا رفت، نام او هم نابود شد، فقط گاهی کسی می گوید: ابوبکر. و برادرم عمر، از قبیله «عدی» نیز حکومت نمود، تلاشها کرد و ده سال زمامداری را به سرعت گذراند. هنوز از دنیا نرفته بود که نام او هم رفت فقط گاهی کسی می گوید: عمر! امّا فرزند «ابی کیشه» هر روز پنج مرتبه این فریاد را بلند می کند و می گوید: «اشهد انّ محمد رسول الله (ص)» پس دیگر چه عمل و نامی پس از این باقی می ماند، ای بی پدر؟!

معاویه به علت نشو و نما در خانه پدرش ابوسفیان از صاحبان رسالتهای بزرگ خشنودی نداشت. او مخالفتهای پدرش با محمد (ص) را دیده بود و شاهد بود که در پیشاپیش مخالفین، عازم جنگ می گردید و به یاران پیامبر حملهور می شد. دیده بود که پدرش قصد داشت شخصاً پیامبر را از میان بردارد تا قدرت سیاسی و مادی خویش را حفظ کند و رئیس قومش باشد; حتی اگر این قدرت طلبی به بهای محروم نمودن اعراب از وجود با عظمت محمد (ص)

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

و از بزرگانی چون یاران انقلابی او و از دمکراسی و روح رسالت گردد. ابوسفیان دراین باره نمونه پدر اول خویش، امیهٔ بن عبدشمس بود.

تأثیر ابوسفیان در تربیت و پرورش معاویه، براساس روح سودجویانه و دفاع از امتیازات گذشته و درآمد هنگفت، بیش از تأثیر مادر او هند جگرخوار نبود. این زن کیست؟ شاید تاریخ زنان عرب، نمونه ای از خودخواهی، منفعت طلبی، رذالت، بداخلاقی و دیگر صفات رذیله، همچون هند دختر عتبه، همسر ابوسفیان نشان نداده باشد. این زن در سنگدلی به جایی رسیده بود که از خونخوارترین و وحشی ترین مردان هم سنگدلتر بود!

هنگامی که قریش، پس از شکست از مسلمانان، برای کشتگان خود گریه می کردند، زنان یک ماه تمام برای کشتگان خود نوحه گری کردند. آنان به هند گفتند چرا مانند ما بر کشتگان ما و خودت گریه نمی کنی؟

هند همسر ابوسفیان، از روی لجاجت و سنگدلی ــ که تا این اندازه از زنان بعید است ــ گفت: می خواهید گریه کنم و خبر آن به گوش محمد (ص) و یاران او برسد و ما را سرزنش کنند و زنان طایفه «بنی خزرج» ما را شماتت نمایند! به خدا سوگند تا زمانی که از محمد (ص) و یاران او انتقام بگیرم! گریه نمی کنم. زینت کردن بر من حرام باد تا با محمد پیکار نمایم!

هند پس از این، آنقدر مردم را علیه پیامبر (ص) و یارانش تحریک کرد تا جنگ مشهور احد را بر پا نمود.

می بینید چه اندازه باید روح، خشن شود تا طبیعت خود را از دست بدهد و نیاز به گریه بر نزدیکان را در خود احساس نکند و به عواطف زنانه خود پاسخ نگوید. هند، دنیا را به مثابه نبردگاه قدرت و مبارزه برتری طلبانه و جنگ برای برپاداشتن پرچم می دانست. هنگامی که کفّار برای جنگ احد آماده می شدند، هند دختر عتبه، برای تشویق مردان بر کشتن پیامبر (ص) و یارانش، خود به سرکردگی گروهی از زنان عازم جنگ شد، تا تشنگی انتقام را با دیدن جوی خون و دست و پا زدن کشتگان در آن سیراب کند.

هند بر سر کسی که به شرکت زنان در جنگ اعتراض می کرد، فریاد کشید و گفت: بله، می رویم تا جنگ را تماشا کنیم!

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

مادر معاویه خود به ریاست زنان قریش، عازم جبهه جنگ شد، در حالی که در خونخواهی و تحریک به انتقام، شدیدترین حالت را به خود گرفته بود. هنگامی که جنگ آغاز شد، زنان قریش در میان صفوف جنگجویان راه می رفتند و دف و طبل می نواختند و همگی به سرکردگی هند، دختر عتبه این اشعار را می خواندند: «مرحبا بر طایفه بنی عبدالدّار. مرحبا بر حامیان نیاکان! که با تمام شمشیرها حمله می کنند!» و می خواندند: «اگر به میدان جنگ روی آورید، شما را در آغوش می کشیم و برای شما بسترهای نرم می گسترانیم. اگر پشت به جنگ کردید، از شما جدا می شویم و در پس این جدایی، پیوندی نیست.»

هند، به «وحشی حبشی» در برابر کشتن مسلمانان، مخصوصاً کشتن حمزه بن عبدالمطلب، عموی پیغمبر (ص) وعده های زیادی داده بود. وحشی در تیراندازی مهارت عجیبی داشت و آتش کینه در درون هند علیه حمزه شعله می کشید. قریش در این جنگ حمله سختی به مسلمانان کردند و نزدیک بود که هند از شادی پیروزی به پرواز درآید. یکی از کشتگان این جنگ آن چنان که دیدیم حمزه بود که به دست وحشی و به تحریک هند کشته شد. و ابوسفیان فریاد کشید: «امروز به جای روز بدر، وعده ما و شما در سال آینده.»

اما برای هند همسر ابوسفیان، این پیروزی و کشته شدن حمزهٔ بن عبدالمطلب کافی نبود. بلکه زنان قریش را گرد خود جمع کرد و به همراه آنان به میان کشتگان مسلمانان رفتند. و گوش و بینی کشته شدگان را بریدند که حتی مردان وحشی، از ارتکاب آن نفرت داشتند. هند با گوشها و بینی های بریده برای خود گردن بند و گوشواره می ساخت. آنگاه شکم حمزه را درید و با کمال سنگدلی و قساوت، جگر حمزه را بیرون آورد و به دندان کشید و می خواست آن را بخورد، اما نتوانست. رذالت او به حدی بود که همه کس، حتی شوهرش از کارهای او بیزاری می جست و به همین جهت، ابوسفیان به یکی از مسلمانان گفت: «گوش و بینی کشتگان شما را بریدند ولی به خدا سوگند من نسبت به این کار نه رضایتی داشتم و نه خشمی و در این باره نه نهی کرده بودم و نه فرمانی صادر کردم!» و این بود که هند به لقب «جگرخوار» مشهور شد!

آنگاه که ابوسفیان در فتح مکه از روی ناچاری اسلام آورد، هند دختر عتبه فریاد می زد: «ابوسفیان! این شخص پست و ناپاکی را که امید خیری به او نیست

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

به قتل برسانید. مرگ بر رئیس طایفه، چرا نجنگیدید و چرا از خود و سرزمینتان دفاع نکردید؟!»

هنگامی که هند این سخنان را می گفت، به میزان رحمت محمد (ص) و عفو و گذشت او درباره خود و شوهر و پسر و خاندانش پی نبرده بود.

معاویه توسط چنین پدر و مادری تربیت یافته بود! علاوه بر اخلاق و خصلتهای قوم و اجدادش که کمترین آنها قدرت طلبی و رسیدن به آن از راه سیاست نیرنگ آمیز و حیله گرانه، توطئه و عوامفریبی و امثال آن بود، وی دست پرورده قومی بود که علی (ع) درباره آن می گوید: رشوه خواران، کسانی که خیانتکاران و فاسقان را با اموال مردم می خرند، کسانی که اگر بر مردم مسلط شوند، خشم، فخر، قدرت طلبی، خودخواهی و فساد را در زمین آشکار می سازند.»

معاویه در زمان حکومت عمربن خطاب که استاندار شام بود تعصب جاهلی اش را مخفیانه و در پوششی از حیله و چاپلوسی به کار می انداخت. اما در زمان خویشاوندش عثمان، به تدریج پرده های نیرنگ او به کناری رفت. زیرا معاویه در زمان او، برای زمامداری خویش و فرزندانش به فعالیت پرداخت، بدون آنکه توجهی به خلافت و یا اسلام داشته باشد!

معاویه سد محکمی از قدرت و ثروت را برگرد خود به وجود آورد و از بیت المال مسلمین افراد را تطمیع می نمود.

معاویه در کمین فرصتی بود تا بتواند برای خود و بنی امیّه و مخصوصاً فرزندانش دولتی پدید آورد. پدر معاویه به عباس، عموی پیغمبر (ص) گفته بود: «سلطنت پسر برادرت خیلی عظمت پیدا کرده است.» و او در انتظار سلطنت برای خود و فرزندانش بود تا این حکومت از خانه فرزند برادر عباس (یعنی علی بن ابیطالب «ع») که راه سلطنت را نپیموده بود بیرون آید!

این فرصت با کشته شدن عثمان به دست آمد که خواهیم دید، معاویه همچون خویشاوند اموی خود، مروان بن حکم در آن نقش داشت.

اینک فصل تازه ای از نبوغ معاویه در خدعه و نیرنگ شروع می شود و در اینجا نبرد بین اخلاق نمونه، استقامت و صفات جوانمردی که علی بن ابیطالب (ع) سمبل آن است، و عشق به قدرت و سیاست ماکیاولی و ظاهرسازی و

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

مال اندوزی و سایر صفاتی که معاویه و خویشاوندانش نمونه بارز آن هستند، آغاز می گردد.

شعار علی بن ابیطالب (ع) این بود: «در دین خود با کسی سازش نمی کنم و در دین خود به کسی مدیون نمی شوم.» و یا اینکه می گفت: «آنچه را که برای خود دوست می داری، برای دیگران نیز دوست بدار! و آنچه را که برای خود ناپسند می شماری، برای دیگران هم ناپسند بشمار.» ستم نکن، همان گونه که دوست نداری به تو ستم کنند! و مبادا نیروی دوست و برادرت بر کار بد، بیش از نیروی تو بر کار نیک باشد.

اما شعار معاویه این بود: «خدا سربازانی از عسل دارد.» زیرا وی عسل را با زهر آلوده می ساخت و به دشمنانش، هر جا که بودند می خورانید تا موانع حکومتش برداشته شود! دشمنان معاویه، همه بزرگوارانی بودند که به روش او اعتراض داشتند! معاویه با همین «عسل» حسن بن علی (ع) را به قتل رسانید و با اموال مردم، افراد را خرید و طرفداران و جنگجویانی برای خود فراهم ساخت. هنگامی که برای راضی ساختن مردم مکه به بیعت با یزید، با سرباز و ثروت فراوان وارد مکه شد به مردم گفت: «من می خواهم که یزید را به عنوان خلیفه مقدم دارید و خود عزل و نصب کنید و صدور اوامر را به دست گیرید و مالیاتها را جمع آوری نمایید و بین خود تقسیم کنید.»

پس از آنکه مردم از بیعت با یزید اظهار نفرت کردند و زیربار خلافت او نرفتند، با لحنی تهدیدآمیز گفت: «بیم دهنده معذور است. من در میان شما سخن می گفتم. و کسی در میان مردم برمی خاست و گفته های مرا تکذیب می کرد. ولی به خدا سوگند، اگر اکنون کسی با من مخالفت کند پیش از آنکه پاسخ من به او برسد، شمشیر من بر سر او خواهد رسید. پس هر کسی باید در فکر جان خود باشد و بر خودش رحم کند.» هنگامی که به معاویه اعتراض می شد که چرا اموال مردم را که علی بن ابیطالب (ع) آن را تنها برای مردم حفظ می کرد، بخشش می کنی، با این سخن اموی گونه پاسخ داد که: «زمین از آن خداست و من هم خلیفه خدا هستم. هر چه به حساب خدا گرفته ام، ملک من است و هر چه را تاکنون نگرفته ام، می توانم از این پس بگیرم.»

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

و آنگاه که اندیشه و زبان مردم به فریاد برمی خاست و به او اعتراض می کردند و از او می خواستند که آنها را آزاد بگذارد، چنین پاسخ می داد: «تا زمانی که مردم مانعی بین من و حکومتم نشوند، کاری به آنها ندارم.»

درباره این گونه طغیانگری فردی است که محمد غزالی نویسنده کتاب **الاسلام و الاستبداد السیاسی** می گوید: «یاغیگری فردی در میان ملت، جنایت عظیمی است. زمامدار، در صورتی حق بقا و مشروعیت دارد که نماینده روح ملت باشد و در راه تحقق اهداف آنان گام بردارد.»

و در جای دیگر می گوید: «استبداد کور، دشمن خدا، دشمن پیامبر و دشمن ملتهاست. روشن است که تفکّر دیکتاتورها در همه زمانها یکسان است و به هر میزان که اصلاحگران به آنان نرمش نشان دهند، از غرورشان دست برنمی دارند.»

معاویه با این نوع سیاستهای ماکیاولیستی قدرت را غصب کرد و خلافت را به سلطنت، و شورا را به مثابه ارث پدری برای فرزندانش تبدیل نمود. این گونه اعمال به روشنی روحیه بنی امیه را در جاهلیت و اسلام مجسم می کند.

هنوز علی بن ابیطالب (ع) به دست ابن ملجم شهید نشده بود که معاویه درصدد هلاکت مخالفین خلافت خود برآمد. معاویه اعلام کرد که هیچ گاه مردم را رها نمی کند، مگر اینکه برده او باشند و چنین گفت: «ما مردم را به حال خود می گذاریم. اما تا زمانی که بین ما و حکومتمان حایل نشوند.»

معاویه اعلام کرد که سلطنت متعلق به شخص اوست و پس از او مخصوص طایفه بنی امیه است و مردم، فقط این آزادی را دارند که به نفع بنی امیه و قدرتشان دست از آزادیها و حقوق خود بردارند.

معاویه مردم را برخلاف روش بزرگان اسلام با کوچکترین اتهام و شکی دستگیر می کرد و یاران پیامبر و کسانی را که بیانگر افکار عمومی بودند و راه روشن و درستی را در پیش گرفته بودند، می کشت.

هنوز ریاست معاویه استوار نگردیده بود که مردم و اموالشان را میراث فرزند بی بند و بارش، یزید کرد.

معاویه برای «تثبیت» جانشینی یزید، نقشه ها و دسیسه های گوناگونی می چید. یک نمونه از هزاران نقشه ای را که معاویه برای گرفتن بیعت ولایتعهدی یزید ــ آن هم برخلاف میل مردم ــ طرح کرد بیان می کنیم که برای

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

روشن شدن اصول زمامداری و خلافت یزید و بسیاری از جانشینان اموی او کافی است:

معاویه مجمعی از نمایندگان شهرها تشکیل داد تا آنان را در زمان حیات خود، به بیعت با یزید مجبور کند تا نسبت به آینده حکومت اطمینان یابد. هنگامی که نمایندگان اجتماع کردند و معاویه و فرزندش در میان آنان قرار گرفتند، یکی از منافقین چاپلوس به نام «یزید بن مقفّع» برخاست و در حالی که به معاویه اشاره می کرد گفت: «امیرالمؤمنین این است!» و اضافه کرد: «اگر از دنیا رفت این است!» و به یزید اشاره کرد. سپس گفت: «هر کس زیر بار نرود، این است!» و به شمشیر خود اشاره نمود.

معاویه گفت: «بنشین، تو سرور سخنورانی!»

داستان مردم حجاز و امتناع آنان از قبول ولایتعهدی یزید با وجود زر و زور معاویه داستان شگفت انگیزی است. معاویه این گونه تهدیدشان کرد: «به خدا سوگند، اگر اکنون کسی با من مخالفت کند و اعتراضی نماید پیش از آن که جواب من به او برسد، شمشیرم سر او را بر می دارد. هر کس باید در فکر جان خود باشد.» وی سپس برای هر کس از افراد مجلس دو مأمور گماشت تا بالای سر نمایندگان مردم حجاز بایستند و به رئیس نگهبانان خود سفارش کرد که: «اگر کسی خواست سخنی در موافقت یا مخالفت بگوید او را به قتل برسانند.»

بنی امیه با افکار جاهلی و اشراف منشانه خود برای مردم تعیین تکلیف می کردند و سرهای کسانی را که با یزید بیعت نمی کردند از بدن جدا می ساختند و بر دست افرادی که با یزید بیعت می کردند مهر استبداد و بندگی را نقش می کردند. جانشینان معاویه از طایفه بنی امیه، گمراهتر از همه مردم بودند و بیش از همه به شیوه او عمل می کردند حتی در زشتکاری و پلیدی از او فراتر رفتند بدون آن که از کارهای به ظاهر خوب معاویه چیزی را انجام دهند. به همین جهت مردم در زمان حکومت بنی امیه سختیهای فراوانی را تحمل می کردند و ناگزیر بودند که جان و مال خود را در اختیار این خاندان و گماشتگان جنایتکار آنان قرار دهند.

کارگزاران بنی امیه، مردم سرزمینهایی را که در اشغال خود داشتند به گونه های مختلفی مورد اذیّت و آزار و شکنجه قرار می دادند. این شکنجه ها،

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

ملتهای غیرعرب را هم در بر می گرفت که با ذلّت تمام، به بندگی و اسارت درآمده بودند. بنی امیّه علی رغم سفارش اسلام، حتی نسبت به اهل ذمّه (یهود و نصاری) هم بدرفتاری می کردند.

هر عربی که از روی میل و رضا خود را در اختیار بنی امیّه قرار نمی داد، به قتل می رسید. بنی امیّه افرادی را برای دریافت مالیات بر مردم گمارده بودند و آنها موظف بودند که بر انواع و میزان مالیاتها بیفزایند و با شدیدترین شکنجه ها و سنگدلیها آن را وصول کنند; برای همین بود که سعیدبن عاص که از کارگزاران بنی امیّه بر عراق بود، علناً می گفت: «ما السواد الأبستان قریش، ماشئنا اخذنا منه وما شئنا ترکناه»، «عراق، بوستان قریش است. هر چه بخواهیم از آن برمی داریم و هرچه را که خواستیم رها می کنیم.»

هنگامی که فرماندار «اخنا» از عمروبن عاص درباره میزان جزیه سؤال می کند، وی می گوید: «انما انتم خزانهٔ لنا!» شما گنجینه ای برای ما هستید.

هدف زمامداران بنی امیه این بود که بیت المال مردم را غارت کنند و به درباریان و حاشیه نشینان خویش ببخشند و بر مال آنان بیفزایند. فرمانداران بنی امیه، علاوه بر آن که در شهرها هر چه از مال و ثروت به دست می آوردند می دزدیدند، در مقابل یاری زمامداران بنی امیه و انجام خواسته هایشان، حقوقهای فراوانی دریافت می کردند.

نمونه این گونه افراد «خالدبن عبدالله قسری» فرماندار هشام بن عبدالملک در عراق بود. او از بیت المال مسلمانان سالیانه یک میلیون درهم حقوق می گرفت و از اموال مردم هم صدمیلیون درهم می دزدید!

آری، این گونه بود که به دست بنی امیّه، پایه های عدالت علوی و عدل اسلامی سست و واژگون گردید و امتیازات طبقاتی در جامعه آشکار شد. دسته ای غرق در مال و دسته ای دیگر گرسنه شدند. جمعی ستم کردند و جماعتی ستم دیدند. در زمانی که مردم نانی به کف نمی آوردند، یکی از زمامداران بنی امیّه، از بیت المال، دوازده هزار دینار به «کلیسا» یی می بخشید، زیرا از صدای ناقوس کلیسا خوشش آمده بود!

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

در عصری که مردم آرزو داشتند زندگی آزادی داشته باشند، دهها هزار بنده نزد سلیمان بن عبدالملک وجود داشت که سلیمان برای دلجویی آنان هفتادهزار زن و مردشان را آزاد ساخت.

در زمان بنی امیه، برخلاف صدر اسلام، امتیازات نژادی، خانوادگی، قبیله ای و قومی دوباره رونق یافته بود. و قیسی ها و یمانی ها در حقوق تفاوت داشتند و عرب مزایایی غیر از عجم داشت.

در عصر بنی امیّه فراوان بودند شکمبارگانی که مقرّب درگاه بودند، می خوردند و بیکار می گشتند. صاحب منصبانی که به خاطر مقامهای اسمی بدون زحمت، اموال مردم در جیب آنها ریخته می شد، بی شمار بودند. همان گونه ــ اکنون در برخی از کشورهای عربی مشاهده می شود. حتی کار به جایی رسیده بود که تاریخ می گوید ولیدبن عبدالملک نام بیست هزار نفر را از دفتر جیره خواران حذف کرد.

افزون بر این بنی امیّه عموماً ــ به استثنای عمربن عبدالعزیز ــ سرزمینها را با سنگدلی و خشونت تصرّف می کردند. مثلا عبدالملک بن مروان، در حکومت خود روش «اشرافیگری» را که برای جان مردم ارزشی قایل نبود در پیش گرفت و دستور داد: «چاهها و چشمه های بحرین را ویران کنند تا اهالی آن به فقر و فلاکت بیفتند و در برابر حکام تسلیم شوند.»[٧]

وی حکومت حجاز و عراق را به مرد پست و خونخواری چون حجّاج بن یوسف سپرد. از موارد شگفتی که ما را با روش عدهٔ ای از زمامداران بنی امیه آشنا می کند و نظر آنان را نسبت به ارزش «رعیّت» و بازی آنان را با مفهوم خلافت و معنای امت روشن می گرداند، مطلبی است که مورخین نقل کرده اند: یزید بن عبدالملک بن مروان روزی سخت مست کرده بود و نزد او یکی از کنیزانش به نام «حبابه» نشسته بود. موقعی که به طرب آمد گفت: بگذارید پرواز کنم! حبابه گفت: این امت را به چه کسی می سپاری؟! یزید پاسخ داد: به تو!»

٧. امین الریحانی، ملوک العرب، جزء ٢، ص ٢٠٦، و نیز کتاب النکبات، ص ٦٤.

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

امین ریحانی درباره بنی امیّه می نویسد: «عدالت در میان رعیّت که اساس زمامداری است، از روش کسی که بر تخت نشسته آشکار می گردد و شما دیدید که تخت نشینان بنی امیّه، ناتوان، سفیه، لاابالی، مست و ستمگر بوده اند.»[٨]

از یاد نبریم عمل ننگین بنی امیه را که بر روی منابر شهرها به علی و فرزندانش دشنام می دادند.

اما از میان آنها، خلیفه ای که روش زمامداری اش، به حکومتداری در شرق، افتخار بخشید و بر شرف انسانیّت افزود، عمربن عبدالعزیز بود. وی حکومت خود را با رفع ستم از همه مردم آغاز کرد. حق هر کس را به او باز گرداند. فرمانداران ستم پیشه را عزل و به جای آنان افراد دادگستر را نصب کرد. آنان را وادار کرد که با مردم مدارا و نرمش کنند و از روی عدالت رفتار نمایند.

فرزند عبدالعزیز بین عجم و عرب و مسلمان و غیرمسلمان مساوات حقیقی برقرار کرد و برای حفظ آزادیها و حقوق حیاتی مردم دستور داد تا کشورگشاییها متوقف گردد و بار سنگین مالیاتهای گزاف را از دوش مردم برداشت و فقط اجازه داد که مردم به میل خود به هر میزان که خواستند به دولت کمک کنند.

رسم دشنام به علی (ع) را برداشت، و او را بزرگ داشت و کوشید که مردم روش عالی او را تعقیب کنند. دست فرمانداران را از غارتگری کوتاه کرد و به آنان دستور داد تا کار کنند و از درآمد خود زندگی نمایند.

اما حکومت عادلانه این مرد بزرگ دیری نپایید زیرا در اثر دسیسه چینی بنی امیّه و یارانش به قتل رسید. البته بنی امیه، قبلا معاویه دوم فرزند یزید را هم کشته بودند، زیرا او هم با ستمگری آنان مخالف بود و به تجاوز به حقوق ملت اعتراض داشت. او معاویه و پدر خود را محکوم کرد و آسودگی را بر های و هوی حکومت ترجیح داد.

به زودی در جای خود، حقیقت بنی امیه و مفهوم و غایت زمامداری از نظر افکار و اعمال آنان به تفصیل مورد بحث قرار می گیرد. ولی حقیقتاً شگفت آور است که برخی از نویسندگان معاصر به دفاع از زمامداران بنی امیه و کارگزاران و مزدورانشان پرداخته اند و سخنانی گفته اند که نمی تواند حقیقت را کتمان کند و

٨. النکبات، ص ٧٠.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

حتی خودشان را هم قانع نمی سازد. انگیزه این نویسندگان در این گونه دفاعهای سست و بی مایه، چیزی جز تعصبورزی نسبت به گذشتگان نیست.

راستی آیا معاصرین بنی امیه و شاهدین زمامداری آنان، آگاهتر و راستگوتر نیستند، که در همان روزها درباره بنی امیه مطالبی می گویند که این گونه دفاعها را کاملا نقض می کند و آنان را در پیشگاه تاریخ، صریحاً محکوم می کند.

کسانی که می کوشند از ذات و روح ذهنیّت اموی و روش زمامداری آنان دفاع کنند، هنگامی که داستان زیر را بشنوند چه پاسخی خواهند داد؟!

روزی عبیده بن هلال یشکری و ابوحرابه تمیمی با یکدیگر روبرو شدند. عبیده به ابوحرابه گفت: می خواهم چیزهایی را از تو بپرسم. آیا پاسخ درستی به من می دهی؟

ابوحرابه گفت: آری.

عبیده گفت: درباره رهبران اموی خود چه می گویید؟

ـ خون حرام را حلال می شمرند.

ـ درباره مال و ثروت چگونه می اندیشند؟

ـ از راهی که نباید، به دست می آورند و در غیر راهش مصرف می کنند.

ـ درباره یتیم چه می کنند؟

ـ به اموالش دست می برند، حقش را نمی دهند، مادرش را هم به ازدواج خود در می آورند!

ـ وای بر تو! آیا باید از چنین کسانی اطاعت و پیروی کرد؟!

ـ پاسخت را که دادم، دیگر سرزنشم مکن!

گفته ابوحرابه که می گوید: «سرزنشم مکن» دلیل روشنی است بر این که او جرأت این را نداشته که درباره زمامداری بنی امیه و فرماندارانشان اظهار عقیده کند و نظر خود را بگوید!!

این مدیحه سرایان مدافع بنی امیه درباره نظر مردم مدینه، پس از آن که ابوحمزه خارجی فرمانداران اموی را بیرون کرد، چه پاسخی می دهند؟

ابوحمزه خارجی پس از بیرون کردن حکام بنی امیه از مدینه، از مردم پرسید که در زمان زمامداری حکام شام چه مصیبتهایی دیدید؟

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

مردم مدینه پاسخ دادند: بنی امیه، مردم را به گمان و احتمال می کشتند و آنچه را که اسلام حرام کرده بود، حلال می شمردند و آنچه را که خرد و وجدان و روح بلند ناپسند می شمرد، انجام می دادند. ابوحمزه در خطابه ای که ایراد کرد خطاب به مردم گفت:

«مگر به خلافت خدا و رهبری مسلمانان نمی نگرید که چگونه نابود گردید و به دست بنی مروان افتاده است، تا آنجا که مال خدا را آن گونه که می خواهند چپاول می کنند و دین خدا را به بازیچه می گیرند، بندگان خدا را برده خویش ساخته اند و این اخلاق را پدران به پسران به میراث سپرده اند! زمام مردم را به دست گرفته اند و بدون مزاحمتی بر قدرت تکیه زده اند. همانند زورمندان حمله می کنند و از روی هوی و هوس قضاوت می نمایند. مردم را از روی خشم می کشند و از روی حدس و گمان به زندان می افکنند. حدود الهی را با واسطه گری تعطیل می کنند. به خیانتکاران امان می دهند، اما افراد امین را گناهکار می دانند. به طور غیرمشروع مالیات اخذ می نمایند و در جای نامناسب مصرف می کنند.»

این مدافعان بنی امیّه چه پاسخی دادند وقتی صدای «بحتری» شاعر را شنیدند که در شعر خود نظر مردم عصر بنی امیه را درباره آنها این گونه بیان می کرد: «ما تمام طایفه بنی امیه را تکفیر می کنیم، زیرا خلافت را از روی ستم و گناه ربودند.»

نظر تاریخ نویسان گذشته درباره بنی امیّه و روش ستمگرانه آنان در زمامداری و هدفهایشان را تاریخ نویسان جدید هم تأیید کرده اند. و آنچه مورخین عرب درباره ستمگریهای رسوای بنی امیه نوشته اند، مورخان بیگانه هم اعتماد نموده اند و مدافعان معاصر مصری و غیرمصری بنی امیه نیز به آن اعتراف دارند. به طور مثال یکی از نویسندگان[9] در مقام دفاع از بنی امیه می نویسد: «اکثر مورخان شرق و غرب حملات سختی به بنی امیه می کنند. تنها «یولیوس ولهاوزن» است که گاهی روش معتدلانه ای در پیش می گیرد.»

خوانندگان ملاحظه می کنند که این خاورشناس که با خاورشناسان دیگر همآوا نگردیده است، تازه به عقیده ایشان تا «حدودی» به عدالت رفتار کرده

٩. ر.ک به: دکتر حسین یونس علی، حواشی تاریخ التمدن الاسلامی، جرجی زیدان، ج ٢، ص ٢٣.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

است. و همین مطلب، اعتراضی است از این نویسنده مصری که چرا این مستشرق منحصر به فرد دلایل کافی به دست نیاورده تا راهِ دفاع از بنی امیّه برای او باز باشد و درباره آنان بدون خدشه و کاملا عادلانه سخن بگوید! ولی ما به این نویسنده مصری، خاورشناس دیگری را که فراموش کرده، به یاد می آوریم. اگر این نویسنده مصری زیرکی داشت می دانست گاه برخی اروپاییان، چنان از بنی امیه دفاع می کنند که گویی این خاندان هیچ خطایی نکرده اند. مقصود من از خاورشناس دیگر «لامنس» فرانسوی است که دانش سرشار خود را در راه اهداف خاصی به کار بسته که در بحثهای آینده این کتاب از روی آن پرده برمی داریم.

اما بیشتر خاورشناسان، حقیقت سیمای اموی را آن چنان نقاشی کرده اند که مدافعان پسر سفیان و بنی مروان را آزرده اند.

پیشاهنگ این خاورشناسان، «کازانووا» خاورشناس فرانسوی است که می گوید: «روحیه تمامی بنی امیه ترکیبی از این ویژگیها بود: طمع سیری ناپذیر در ثروت، علاقه به کشورگشایی به قصد غارت، و حرص قدرت برای عیش و عشرت!»

اما تاریخ نویسان عرب و بیگانه هر چه گفته باشند، روح بنی امیّه را بیش از آنچه ولیدبن یزید ــ که خود از خلفای اموی است ــ شرح داده، توضیح نداده اند. وی در شعر خود فاش می کند که بنی امیّه در دوران جاهلیت با چه روحیه ای ریاست می کردند و در زمان اسلام با چه هدفی به حکومت رسیدند. از جمله اشعار او این چند بیت است:

«صحبت از آل سعدی را کنار بگذار، زیرا ما از جهت عدد و ثروت افزونتریم. ماییم که به زور مالک مردم شدیم و ایشان را به خواری و شکنجه مبتلا کردیم. ما ملت را با کمال ذلت به وادی نیستی رهسپار می سازیم و چیزی جز نابودی بر ایشان نمی خواهیم.»

اگر این نویسندگان مدافع بنی امیّه، سخنان مورخان و نویسندگان قدیم و جدید، عرب و فرنگ، خاصه و عامّه را درباره روحیّه و اندیشه امویان رد کنند، آیا می توانند این شعر ولیدبن یزید را نیز منکر شوند؟!

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

سوز درونی پاکدلان

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

سوز درونی پاکدلان

- حوادثی که حسین (ع) به خود دید ثابت می کند که وی در مقیاس اخلاق، چون آسمان بلند است، بلند. همان گونه که حوادثی که یزید به وجود آورد ثابت می کند که از نظر مقیاس اخلاقی، پست است، پست!
- غمنامه کربلا گواه گویایی است بر این مطلب و اشارتی است رسا!
- و اما یزید، شرابخواری همیشه مستی بود که جامه حریر می پوشید و تار و طنبور می نواخت!

اساساً اگر سمبل دو خاندان بنی هاشم و بنی امیه را، حسین بن علی (ع) و یزیدبن معاویه فرض کنیم، به شناخت کاملی از این دو طایفه دست یافته ایم. اگر خصوصیات اخلاقی افراد، نمودار درستی از محیط تربیتی آنان باشد، ترسیمی گذرا از زندگی حسین (ع) و یزید، نشان دهنده مشخصات محیطشان خواهد بود.

حسین (ع) در دامن فاطمه دختر رسول خدا (ص) و علی بن ابیطالب (ع) به دنیا آمد. به هنگام تولد، جدش او را در آغوش گرفت و در گوشش اذان گفت، تا شمه ای از روح خویش در روح او جاری کند و او را نمونه وجودی خویش سازد و به او تعلیم دهد که از هنگام ولادت، زندگی و آرمان و رفتار او از روح رسالت سرچشمه می گیرند. هدف محمد(ص) این بود که وجود حسین (ع) را با وجود خویش مرتبط سازد و او را به بالاترین حد اخلاق پسندیده برساند و به افقهای وسیعی از نیکوکاری و انسانیت و اخلاق شایسته بکشاند.

هنگامی که محمد (ص) «نواده»ی خود را در آغوش گرفت و آهسته به گوشش اذان گفت، روحش از صفای مطلق سرشار شد. نوای اذان از راه گوش نوزاد به اعماق وجود و در خون او نفوذ کرد و به صورت ندایی آشکار درآمد تا همواره روانش را راهنما باشد و گامهایش را به سوی کارهای شایسته سوق دهد و نگذارد زر و زیور دنیای همراه با ظلم و ستم بر او دست یابد و او را از راهی که جد و پدرش می پیمودند، منحرف گرداند. پیامبر در روز هفتم ولادتش بار

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

دیگر او را در آغوش گرفت و با خوشحالی و خرسندی فرمود: «نام او را حسین گذاشتم.»

این نوزاد در حالی رشد می یافت که در ذاتش، روح جدش، امواج درونی پدرش و بذرهای رسالت رهایی بخش وجود داشت و ویژگیهای پدران و نیاکانش که ارتباط نزدیکی با ارزشهای معنوی انسانی و ادراک باطنی نجات بخش داشت، در او تقویت می گردید. روح حسین با وجدانی که انسان را به سوی رهایی از خودخواهی و خودگرایی و مفاسد اخلاقی می کشاند، رشد می یافت و تمام فضایل انسانی در ذات او جمع می شد و همراه با رشد جسم وی بارور می گردید.

انتقال ویژگیهای فکری و خصلتهای روحی از پدران به پسران بی شک قانونی طبیعی است که همچون ویژگیهای مادی انتقال می یابد و اگر این ویژگیهای فکری و خصلتهای روحی، در زندگی و معاشرت نیاز به اصلاح دارد، این نیاز برای حسین (ع) نبود و او از این جهت کامل بود.

حسین (ع) هفت سال در سایه تربیت جدش پیغمبر (ص) زندگی کرد و هنگامی که پیامبر چشم از جهان فروبست، یارانش در دوستی حسین(ع) از او پیروی می کردند; چرا که حسین (ع) ــ بنابر روایت کسانی که هر دو را دیده بودند ــ در خلق و خوی و چهره شباهت فراوانی به جدش داشت.

در وجود حسین (ع)، ویژگی ها و خصلتهای نیاکانش وحدت یافته بود که نمونه آشکاری برای نظریه روان شناسان درباره فلسفه رشد و شکل گیری شخصیت است. اکنون مثالی را که دانشمند ایتالیایی «بستالوزی» در زمینه تکامل و تربیت بیان کرده، در اینجا می آوریم.

او می گوید: «تربیت از نظر من، همانند درختی ثمربخش است که در کنار جوی آبی جاری است. این درخت، در اصل، دانه کوچکی بوده که خداوند شکل و ویژگیها و میوه های این درخت را در آن نهاده است. هنگامی که این دانه کوچک کاشته می شود و کشاورز همراه با طبیعت از آن نگهداری می کند، دانه به شکل نهال کوچکی آشکار می گردد و به تدریج رشد می یابد تا بزرگ می شود و ثمر می بخشد، در صورتی که قبلا جز دانه کوچکی که قابلیت رشد و نمو را داشته چیز دیگری نبود.

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

«کودک نیز چنین است. خداوند استعدادهای گوناگونی را در نهاد او به امانت سپرده که قابل رشد است و با تعلیم و تربیت آشکار می شود. اعضا و خصلتهای کودک به تدریج رشد پیدا می کند تا فرد کاملی به وجود آید. به همین جهت، مربی کودک باید به نیروی بدنی، اخلاقی و عقلی کودک برای رشد طبیعی یاری رساند، بدون آنکه از راههای مصنوعی و ساختگی بهره گیرد. برای نمونه باید ایمان کودک را رشد داد، ولی نه با روش کلامی و استدلالی، بلکه باید هماهنگ با رشد کودک، روح ایمان را در روان او وارد نمود.»[١٠]

حسین (ع) از پدر گرامی خود حقایقی را آموخت و در استقامت، عدل، مهربانی، یاری مظلوم، تعقیب ستمگر و احسان به دشمن، با او همراه بود، و نیز در سختیهای زندگی در کنار او بود و شاهد شجاعتهای بی مانند پدرش بود. حسین (ع) در جنگ جمل، صفین و نهروان در کنار پدر بود و درسهای نبرد به خاطر خیر و فداکاری برای رفع ستم از مردم را از وی آموخت!

از جمله مسائل جالبی که در روح حسین (ع) اثر گذاشته، یادهایی است که از آثار اجداد دور و نزدیکش به وی می رسید، او را در راه سیر ارزشهای عالی یاری می داد، در اعماق روح او نفوذ می کرد و روح او را شکل می داده است. آنچه در قلب حسین (ع) می گذشت، نتیجه حتمی نبردی بود که داستانهای آن را درباره پدران خود شنیده بود. او شنیده بود که پدرانش در راه حق جانبازی می کردند و در مقابل باطل ایستادگی می نمودند. آنچه در روان حسین (ع) جریان داشت، نتیجه پیکاری بود که در طول زندگی اش بین راستی و نفاق و صداقت و دورویی و بین عدالت و انحراف در میان مردم دیده بود. سرگذشت پدرش سرچشمه رود خروشان اندوه در روح حسین بود چنان که در وجود دیگر اطرافیان نیز چنین بود.

حسین از مادر مهربانی که بیش از بیست بهار از عمرش نگذشت، تولد یافت. مادر او رقیق القلب و بسیار مهربان بود. این رقت قلب در روح او امواجی از اندوه بی پایان و طولانی را به پا می کرد. این غمها ناشی از آزار دیدن پدر و بستگانش از دست قریش و مثله کردن یاران و بستگان محمد (ص) بود که دل شرحه شرحه مادر حسین (ع) را می سوزاند. غم و اندوه به صورت مخصوصی

١٠. عبدالله العلایلی، حیاة الحسین.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

در روح فاطمه (س) نفوذ کرده بود. در جنگ احد که قریش حمله سختی به مسلمانان کردند و کشتگانشان را گوش و بینی بریدند، ناراحتی آن حضرت به اوج خود رسید.

به راستی برای فاطمه (س) چقدر ناراحت کننده بود که ببیند، پدرش برای عموی خود حمزه و فرزند خوانده اش زیدبن حارثه می گرید. این گریه در دل دختر محمد (ص) اثری گذاشت که تا رحلتش آن را از یاد نبرد.

در این بحرانها و ناراحتیهای عمیق، حسین (ع) در رحم مادر قرار داشت و این غمهای سخت و اندوههای تلخ را به میراث می برد. آثار این ناراحتیها در کودکی و جوانی حسین (ع) آشکار شد. او علاقمند به گوشه گیری بود; همیشه در اندیشه بود و کم می خندید; در برابر کوچکترین اندوهی که برای دیگران پیش می آمد، حساسیت نشان می داد.

حسین (ع) هنوز به هفت سالگی نرسیده بود که ناگهان شاهد سوگواری همه مردم برای جد بزرگوارش شد. جدی که نسبت به حسین (ع) بسیار مهربان و علاقمند بود. گروههای مردم دسته دسته به خانه محمد (ص) می آمدند، چشمانشان گریان بود و غم چهره شان را فراگرفته بود و زبانشان قدرت تکلم را نداشت.

حسین (ع) در کنار مادرش که در منزل نشست و هیچ گاه از آن خارج نشد، ماند; فاطمه خاطرات خویش با پدرش را در نظر می آورد و یاد خاطرات پدر، او را به سختی می گریاند و حسین (ع) را نیز به گریه می آورد. تاریخ به یاد ندارد که فاطمه (س) مادر حسین (ع) پس از رحلت پدر حتی یک مرتبه خندیده باشد. این چنین بود تا به پدرش محمد (ص) پیوست.

روایت شده که انس بن مالک از فاطمه (س) اجازه گرفت و پیش آن حضرت رفت و از وی خواست که به خود رحم کند و صبر نماید و از اندوه و گریه خود بکاهد.فاطمه (س) تنها این سخن را به او گفت: «چگونه دل تو آرام گرفت که کالبد نازنین پیامبر خدا را تسلیم زمین کنی؟»

فاطمه (س) بلندبلند گریست، انس بن مالک نیز گریه شدیدی کرد و هنگام بازگشت حزن فراوانی از دیدن اندوه و غم فاطمه (س) در دلش جای گرفته بود. حسین (ع) تمام این منظره ها را شاهد بود! و خواهر غمدیده اش زینب نیز در

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

همین گهواره غم، شاهد این غمگساریها بود. قلبش می گرفت و نفس عمیقی از حسرت و اندوه می کشید! حسین (ع) به مادر و خواهر خود می نگریست و گویا در آیینه غیب، در دوردستها، چهره های پرغمی را که دست تقدیر برای او و فرزندانش رقم زده بود، می دید و گویا می دید که به زودی همراه با خواهرش زینب برای مادرشان گریه خواهند کرد و پس از آن برای پدرشان اشک می ریزند و سپس برای برادرشان حسن (ع) زاری می کنند و می دید که خاندانش همگی به سوی فاجعه های وحشتناک رهسپارند.

حسین (ع) چندی بعد شنید که مادرش به خواهر مهربانش زینب سفارش می کند که: «نسبت به حسن و حسین (ع) مهربانی کن و مواظب آنان باش و پس از من برای آنان، چون مادر باش!»

فاطمه (س) پس از حدود سه ماه از رحلت پدرش از دنیا رفت و حسین (ع) با مادر خود وداع آخر را نمود. زینب را دید که بغض گلویش را گرفته است. به پدرش نظری افکند که با قلبی اندوهناک، بر سر قبر زهرا (س) با او وداع می کرد و به سختی می گریست.

دوران اول زندگی حسین در چنین فضایی انباشته از غم و اندوه بی پایان سپری شد!

حسین (ع) در جوانی می دید که مردم در راه پدرش اینجا و آنجا دامها می افکنند. طغیان عایشه و یاران او نسبت به امام (ع)، از یک سو اندوه فراوانی متوجه او ساخت و از سوی دیگر حمایت از پیروان حق را به وی آموخت و امواجی از عطوفت و مهربانی نسبت به تمامی ستمدیدگان را در او به وجود آورد.

حسین (ع) همچنین نیرنگ معاویه و عمروبن عاص و یارانشان را نسبت به پدرش دید و این حیله گری، دنیا را به صورت اندوهناکی در مقابلش مجسم ساخت. اگر حسین (ع) جرأت بی مانند پدر در اصلاح انحرافات را نداشت، دنیا در نظرش بی معنی بود.

اندوه حسین (ع) هنگامی به اوج رسید که دست جنایتکاری، با شمشیر، پیشانی پدر را، که در مسجد با خدا راز و نیاز می کرد شکافت. علی (ع) پس از

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

این ضربت، دو روز بیشتر زنده نبود و با دنیا وداع کرد تا پس از او حکومت در دست ستمگران باشد.

برادر حسین (ع) با سمّ به شهادت رسید و او شاهد بود که چگونه بنی امیه و یارانشان جنازه برادرش را تیرباران کردند. شنید که معاویه دستور داده پدر و برادرش را روی منبرهای حکومت بنی امیه لعن کنند و حتی با دو گوش خود شنید که معاویه پدرش را لعن می کند!

بدین ترتیب عوامل غم و اندوه، دوباره در روح حسین (ع) متراکم می شد. این علل بعداً در کربلا به نهایت شدت و کثرتش می رسد; در جایی که فاجعه جنایتبار و شومی به دست سرداران و سربازان پست، نسبت به افراد اندکی از برادران، بستگان، کودکان و یاران وی به وجود آمد!

اما آثار این فاجعه برای خواهرش زینب و فرزندش زین العابدین باقی ماند. این محیط تربیتی و ارثی حسین (ع) و دلایل حزن و اندوه وی بود. از آن روزی که حسین (ع) دیده به جهان گشود، همچون جد و مادر و پدرش با غم هم آغوش بود. روح آن حضرت به این غصّه ها آمیخته بود و اخلاق او را نرم ساخته و باعث شده بود تا با دردهای مردم شریک شود و تا پای جان از ستمدیدگان دفاع کند و با ستمکاران نبرد نماید.

آری حسین (ع) براساس همین اصول ارثی و تربیتی سخن می گفت: «حلم، زینت است، وفا، مردانگی است، خودخواهی، ادعای پوچ کردن و خودستایی است. نادانی، ضعف و همنشینی با فاسقان مایه تهمت است.» و «جز در کاری که خود را لایق انجام آن می دانی دخالت مکن»، «زندگی با ستمگران را جز رنج نمی دانم!» و «راستگویی عزت و دروغگویی عجز است!»

اما یزید پسر معاویه کیست؟

یزید نیز ویژگیهای خاندان بنی امیه را در خلقت، خط مشی و دیدگاهها به ارث برده بود و به این خلق و خوی ارثی، شیطان روح ستمگران و عیاشان را نیز افزوده بود. یزید حتی فاقد صفات پدرش بود. صفاتی که می گویند خوب بوده و درواقع فقط برای حفظ ریاست و سلطنت اظهار می شده است. درواقع باید گفت: یزید جامع تمام بدیهای نیاکان خود بود، بدون آنکه صفات خوب آنان را داشته باشد! در میان بنی امیه کسی را سراغ نداریم که از عیاشی و کامجویی

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

هلاک شده باشد، جز یزید که به هنگام مسابقه با یک میمون از اسب به زمین افتاد و همین سبب هلاکت او شد.

از جمله جملات پیشینیان که نمایانگر دیدگاه مردم درباره یزید است، این کلام جالب است که: «یزید همیشه مست بود. ابریشم می پوشید و طنبور می نواخت!.»

به همان اندازه ای که حسین بن علی (ع) با درخت نبوت و اخلاق علوی پیوند داشت، یزید هم با روحیه سفیانی پیوستگی داشت. و به همان اندازه که در روح حسین (ع) عوامل اندوه ساز، متراکم شده بود ــ که این عوامل روان پاکان را در مقابل مشکلاتی که مردم را به دو دسته ظالم و مظلوم تقسیم می کند، می گدازد ــ در روح یزید هم عوامل بی شرمی باطلی وجود داشت که در مقابل سوز دل نیکوکاران قرار گرفته بود.

یزید در خانواده ای تربیت یافته بود که اسلام را یک نهضت سیاسی می دانست که برای انتقال قدرت از طایفه ای به طایفه دیگر بهوجود آمده و برای شهروندان خود ارزشی بیش از ارزش «سپاهیان همیشگی فرمانروا» نمی شناخت!

خاندان یزید، برای شهروندان ارزشی بیش از منابع ثروت بیت المال که اندوخته های آن متعلق به زمامدار است، قائل نبودند. چون یزید در چنین خانواده ای بزرگ شده بود، طبیعی است که باید راهی را می پیمود که بستگان و خاندان او در جاهلیت و اسلام پیموده بودند.

او در خانه پدری تربیت یافته بود که اموال مسلمانان که به زور از آنان غصب شده، در آن جمع گردیده بود و به دلخواه شخص زمامدار و خواسته های بستگانش مصرف می شد. هرگاه ثروت، ضمیمه جهل و بی مسئولیتی گردد، نتیجه آن خوشگذرانی و لاابالیگری است. و بدین گونه یزید به دائم الخمری و سگبازی مشهور شده بود و عادات خوشگذرانهای نادان را در پیش گرفته بود.

هنگامی که حکومت غصب شده به او رسید، بر اساس امیال و شهوات ویژه خویش حکومت را ادارَه کرد و دوستان، کنیزان، نوکران، ندیمان و مطربانش، اموال مردم را غارت کردند. یزید به سگهای شکاری فراوانش، دستبندهای طلا و خلخالهای نقره می زد و لباسهای گرانقیمت ابریشم سفید به آنها می پوشانید و

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

در همان وقت تازیانه عمالش، پشت مستمندان را برای اخذ مالیات و جزیه می سوزاند.

سه سال و شش ماه زمامداری یزید انباشته از جنایاتی براساس سیاست اموی بود و تنها کار او شهوترانیهای حرام بود.

صرف نظر از این جنایتها که خط مشی او بود، در سال اول حکومتش، حسین بن علی (ع) و یاران و خاندانش را به شهادت رسانید و زنان و کودکانشان را اسیر کرد. در سال دوم حکومتش، مدینه پیامبر (ص) را با بی پروایی و بی شرمی تمام غارت کرد و مال و جان و ناموس مردم آن شهر را برای مزدوران خود حلال شمرد!! و از مردم مدینه یازده هزار نفر را به قتل رسانید که در میانشان هفتصد تن از مهاجرین و انصار و یاران پیامبر بودند. سربازان یزید پرده عفت بیش از هزار دختر باکره را دریدند!

هنگامی که حسین (ع) به پیروی از جد و پدرش با ستم و ظلم می جنگید و می گفت: «زندگی با ستمگران را جز رنج و ننگ نمی بینم»، یزید، خونخواران و ستمگران و تجاوزگران را بزرگ می داشت و آنان را به خود نزدیک می ساخت و در برابر جنایات و ستمگری، به آنان پاداش می داد و دیگران را به احترام آنان سفارش می کرد. برای نمونه، روزی در بزم شراب خود نشسته بود و در طرف راست او فرماندار پست کوفه «عبیدالله بن زیاد» یکی از فاجعه آفرینان کربلا، نشسته بود. این بزم، اندکی پس از قتل حسین (ع) برپا شد; در این بزم یزید به شعر به ساقی خود گفت: «شربتی به من بده تا قلبم خنک گردد، سپس جامی مانند آن به ابن زیاد بده! که وی رازدار و امانتدار من و مایه استواری غارت و جهاد من است!»

بزرگداشت جنایتکاری مانند عبیدالله بن زیاد توسط یزید، شبیه جانشین او عبدالملک بن مروان است که به فرزندان خود وصیت می کند که به جنایتکار بزرگ، حجاج بن یوسف احترام کنند!

خلاصه آن که اگر در عهد معاویه «خدا سربازانی از عسل داشت!» در زمان یزید، «سربازان خدا!» زهر خالص و مخلوط نشده با عسل بودند!

در عصر یزید، تعصب جاهلی بنی امیه بار دیگر با سوء استفاده از اسلام تبلور یافت.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

هیچ حادثه تاریخی ای وجود ندارد که به ما فردی را نشان دهد که از نظر انسانی بی بهره تر از یزید، جنایتکار فاجعه کربلا باشد، و همچنین هیچ حادثه تاریخی ای مردی بزرگتر از حسین (ع)، شهید صحنه کربلا را به خود ندیده است.

در آنجا صفحه ها تاریک و در اینجا صفحه ها درخشان است. در آن سو، زراندوزیهای اموی و قدرت طلبیهایشان، بردگان و دژخیمانشان قرار دارد و در این سو، جوانمردی فرزندان ابیطالب، شجاعت، آزادگی و شهدایشان!

از آنجا که حوادث تاریخی در بیان حقایق، منطقی نیرومندتر از منطق استدلال دارند، مجموع حوادث زندگی حسین بن علی (ع) به طور قطع ثابت می کند که وی از نظر مقیاس اخلاقی، چون آسمان بلند است، بلند! چنان که مجموعه حوادث زندگی یزیدبن معاویه اثبات می کند که وی از نظر اخلاق بسیار پست است، پست. صحنه کربلا، بهترین دلیلی است که با زبانهای گویا و اشارتهای هدایتگر، ما را به این حقیقت راهنمایی می کند.

قبل از حادثه کربلا، داستانی واقع شد که حسین (ع) و یزید را رویاروی یکدیگر قرار داد: حسینی که سوز دل روزافزون پاکدلان را نسبت به هر ستمی مجسم می ساخت و یزیدی که در مقابل، وقاحت روزافزون بیکارگان و بی شخصیتی و وظیفه نشناسی ایشان را مجسم می سازد. این داستان در عین حال داستان پیمانی را که در فصل گذشته به آن اشاره کردیم به یاد ما می آورد.

همان پیمانی که پدران یزید در مقابل آن موضع انکار و دشمنی به خود گرفتند و نیاکان حسین (ع) به حمایت و تبلیغ آن پرداختند «تا این که به وسیله این پیمان در کنار ستمدیده باشند تا او را به حقش برسانند... و نیرومند را از ستمگری به ضعیف و مردمان بومی را از ظلم به غریب باز دارند.»

آری این حادثه ای است که در یک سوی آن حسین (ع) و خاندانش و در سوی دیگر یزید و بیشتر بنی امیه قرار گرفته بودند و اینک خلاصه ای از آن داستان:

یزید، داستان زیبایی ارینب بنت اسحاق، همسر عبدالله بن سلام قریشی را شنید. او از زیبارویان زمان خود و از مؤدبترین و ثروتمندترین زنان عصر خویش به شمار می رفت. یزید وصف او را شنیده و شیفته او شده بود. هنگامی که صبر

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

یزید در این عشق به پایان رسید، شرح این بی تابی را برای یکی از نزدیکان پدرش به نام «رفیق» نقل کرد. رفیق هم موضوع را با معاویه در میان گذاشت و گفت: کاسه صبر فرزندت یزید لبریز شده است. معاویه کسی را پیش یزید فرستاد و از وضع او جویا شد. یزید هم داستان عشق خود را شرح داد.

معاویه به پسر خود پیام داد که: صبر کن و مهلتی بده! یزید گفت: به چه چیزی صبر کنم در حالی که امید من از ارینب قطع گردیده است. معاویه به یزید گفت: راز خود را پنهان دار، زیرا برملا شدن این داستان، به زیان تو خواهد بود. خدا آنچه را در نظر گرفته پیش می آورد و آنچه باید پیش آید پیش می آید.

معاویه به حیله گری پرداخت تا یزید را به هدف خود برساند. به همین جهت نامه ای به عبدالله بن سلام که فرماندار عراق بود فرستاد و نوشت: به محض رسیدن نامه پیش من بیا! زیرا به خواست خدا در آن خیری نصیب تو می گردد، سعی کن که در آمدن تأخیر نکنی!

عبدالله بن سلام طبق دستور زمامدار خود با شتاب به پایتخت معاویه رسید و در منزلی که برای او مهیّا شده بود، وارد شد.

در این هنگام، ابوهریره و ابودرداء در شام و نزد معاویه بودند. معاویه به آنها گفت: من دختری دارم که وقت ازدواجش رسیده است. درباره شوهر او فکر کرده ام که چه کسی لیاقت همسری او را دارد و شایسته دختر من است; باید کسی باشد که راه و خطّ مشی مرا پس از من حفظ کند، زیرا شاید پس از من کسی بر این تخت سلطنت تکیه زند که شیطان بر او چیره گردد و او را وادار نماید تا دختران را از ازدواج منع کند و درباره آنها ستم روا دارد و بگوید همشأن و مناسب دختر من شوهری پیدا نمی شود. من عبدالله بن سلام قریشی را انتخاب کرده ام، زیرا دیندار و باشرف، بزرگوار و جوانمرد است!

ابودرداء و ابوهریره به معاویه گفتند: «براستی که تو بهترین و شکرگزارترین بنده خداوند نسبت به نعمات او هستی.»

معاویه به این دو تن گفت: تمایل مرا به عبدالله بن سلام بگویید! من برای دخترم صلاحی را تشخیص داده ام، ولی امیدوارم که به خواست خدا از نظر من خارج نگردد و با من هماهنگ شود.

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

ابوهریره و ابودرداء راه خانه عبداللّه بن سلام را در پیش گرفته و داستان را به او گفتند.

معاویه نیز به نزد دختر خود رفت و به او چنین آموخت: «موقعی که ابودرداء و ابوهریره پیش تو آمدند و پیشنهاد ازدواج با عبدالله بن سلام را به تو دادند تا در ازدواج با او با من همرأی شوی، به آنان بگو: او همسری شایسته و شوهری مهربان است ولی با ارینب دختر اسحاق ازدواج کرده و من از حسادت زنانه ام بیم دارم، کاری انجام دهم که خدای بزرگ از من غضبناک گردد و مرا عذاب نماید. به همین جهت من پاسخ مثبتی نمی دهم تا از همسرش جدا گردد.

هنگامی که ابوهریره و ابودرداء با عبدالله بن سلام سخن گفتند و گفته معاویه را به او رساندند، عبدالله بن سلام به آنان مأموریت داد تا دختر خلیفه را برایش خواستگاری کنند. ابوهریره و ابودرداء پیش معاویه آمدند تا نتیجه را باز گویند.

معاویه گفت: نظر مرا می دانید. من اندیشیده ام، چنین کاری را انجام دهم و خیلی به این کار علاقه مندم. شما پیش دختر من بروید و رضایت مرا هم برای او بیان کنید.

دو نماینده پیش دختر معاویه رفتند و داستان را برای او نقل کردند. دختر معاویه آنچه را که پدرش تعلیم داده بود، باز گفت. آنها پیش عبدالله باز گشته و نظر دختر معاویه را به او رساندند. موقعی که عبدالله بن سلام یقین یافت که تنها مانع ازدواجش با دختر معاویه، همسر اوست، آن دو تن را گواه گرفت و همسر خود را در حضور آنان طلاق داد و بار دیگر دو نماینده را پیش دختر معاویه فرستاد.

نمایندگان، پیش معاویه آمدند و داستان جدایی عبدالله را از همسرش و میل او را به دختر وی به اطلاعش رساندند. معاویه از این کار و جدایی او از ارینب اظهار ناراحتی کرد و گفت: من طلاق دادن زنش را تحسین نمی کنم و آن را نمی پسندم! به سلامت بازگردید و بار دیگر پیش دخترم بروید و رضایت او را به دست آورید.

نمایندگان رفتند و بار دیگر پیش معاویه آمدند. معاویه فرمان داد پیش دخترم بروید و رضایت او را بخواهید و باز تکرار کرد که من نمی توانم او را مجبور سازم، او در کارهای خصوصی خود، حق رأی دارد.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

آن دو تن پیش دختر معاویه رفتند و گفتند: عبدالله بن سلام زن خود را طلاق داده و مراتب فضل و شایستگی او را نیز بیان کردند. دختر به نمایندگان گفت: عبدالله بن سلام در میان قریش مقام ارجمندی دارد. شما می دانید که به جهت احتمال خطر و احتیاط در کارها بهتر است من درباره او پرس و جو کنم تا از حقیقت کارش آگاه گردم و پس از آن، هرچه را که خدا برایم خواسته است انجام می دهم و هیچ قدرتی جز خدا نیست.

نمایندگان گفتند: خدا تو را موفق بدارد. و پیش عبدالله بن سلام بازگشتند و سخن دختر معاویه را به او گفتند. وقتی عبدالله سخنان آنها را شنید این شعر را خواند: «اگر امروز سپری گردید، فردا برای شخص روز شمار نزدیک است.»

مردم درباره عبدالله که همسرش ارینب را طلاق داده بود و از دختر معاویه خواستگاری نموده بود، سخن می گفتند و او را سرزنش می کردند که در طلاق دادن همسر خود قبل از اطمینان از کار خویش شتاب کرده است، زیرا از آلودگی یزید فاسد و حیله گری معاویه آگاه بودند.

عبدالله، ابوهریره و ابودرداء را پیش دختر معاویه فرستاد، آنها به دختر گفتند: هر چه می کنی بکن! از خدا کمک بخواه، هر کس که از خدا طلب هدایت کند خدا او را هدایت می کند.

دختر معاویه گفت: امیدوارم که خدا خیر مرا بخواهد. من وضع عبدالله بن سلام را کاملا بررسی کردم و به خوبی او را شناختم. دیدم که با موقعیت من و خواسته ام سازگاری ندارد. کسانی که با آنان مشورت کردم، در این باره اختلاف نظر دارند، دسته ای مرا از این کار باز می دارند و دسته ای دیگر مرا به انجام آن فرا می خوانند و اختلاف مشاورین من نخستین چیزی است که مرا نسبت به انجام این کار بی میل ساخته است.

وقتی که سخنان دختر معاویه را به اطلاع عبدالله بن سلام رسانیدند، دانست که فریب نیرنگ معاویه را خورده است!

داستان عبدالله در میان مردم پخش شد و همه گفتند که معاویه او را فریب داده تا همسرش را طلاق بدهد و معاویه می خواهد زن او را برای پسرش یزید بگیرد و نیرنگ معاویه را تقبیح کردند.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

بخش اول حیله گری معاویه برای پاسخگویی به خواسته هوس آلود یزید به پایان رسید، ولی حوادث برخلاف نقشه معاویه پیش رفت. بخش دوم این حادثه به دست حسین بن علی (ع) که چون سیره پدر بزرگوارش، در یاری ستمدیده تربیت یافته بود، تغییر کرد:

هنگامی که عده ارینب (همسر طلاق داده شده عبدالله بن سلام) به پایان رسید، معاویه ابودرداء را به عراق فرستاد تا او را برای فرزندش یزید خواستگاری کند. ابودرداء رهسپار عراق شد تا به کوفه رسید که در آن هنگام حسین بن علی (ع) در آنجا اقامت داشت. ابودرداء به پاس احترام و شخصیت حسین بن علی (ع)، نخست به دیدار آن حضرت رفت.

امام حسین (ع) به ابودرداء سلام کرد و از علت آمدنش به کوفه سؤال نمود. ابودرداء گفت: معاویه مرا فرستاده تا ارینب بنت اسحاق را برای یزید خواستگاری کنم و داستان را نکته به نکته برای حضرت تشریح کرد.

حسین (ع) فرمود: من نیز می خواستم که با ارینب دختر اسحاق ازدواج کنم و تصمیم گرفته بودم که پس از پایان عده اش، شخصی را برای خواستگاری نزد او بفرستم ولی درنگ من تنها نبودن کسی مثل تو بود و خدا تو را فرستاد. ارینب را برای من و یزید خواستگاری کن و او را در انتخاب، آزاد بگذار تا آنچه را که خدا برایش اختیار کرده، انتخاب نماید. درخواست من امانتی است بر عهده تو، که آن مطلب را به ارینب برسانی. به همان میزانی که معاویه برای پسرش مهریه می دهد، من نیز مهر می دهم.

ابودرداء گفت: به خواست خدا، این کار را می کنم.

موقعی که ابودرداء نزد ارینب رفت گفت: ای زن! خداوند حوادث را با قدرت و عزت خود پدید آورده و برای هر کاری سرنوشتی در نظر گرفته و برای هر سرنوشتی علتی قرار داده است و هیچ کس نمی تواند از فرمان خدا بگریزد. از حوادثی که برای تو مقدر شده بود، جدایی از عبدالله بن سلام بود و شاید این کار به زیان تو نباشد، زیرا یزیدبن معاویه و حسین بن علی هر دو طالب تو هستند. من آمده ام تا از طرف هر دو از تو خواستگاری کنم. هر کدام را که مایلی انتخاب کن!

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

ارینب سکوتی طولانی کرد و سپس گفت: اگر چنین قضیّه ای برایم پیشامد می کرد و تو اینجا نبودی، نمایندگانی را به نزدت می فرستادم و با تو مشورت می کردم تا به نظر تو عمل کنم. اکنون که خود به نمایندگی آمده ای، من پس از خدا کار خویش را به تو واگذار می کنم و اختیار کارم را به تو می سپارم. هرکدام را که می پسندی برای من انتخاب کن.

ابودرداء گفت: ای زن! وظیفه من این بود که تو را از جریان آگاه سازم و اختیار آن با توست. زن گفت: خدا تو را بیامرزد، من دختر برادرت هستم و اکنون به تو نیازمندم. هنگامی که ابودرداء ناگزیر به اظهار نظر شد، گفت: حسین (ع) در نظر من دوست داشتنی تر است و من او را بیشتر می پسندم!

ارینب گفت: من هم او را انتخاب کردم و به او راضی شدم.

این گونه بود که ارینب خود را به همسری حسین (ع) درآورد و حضرت هم مهر او را برایش فرستاد، داستان به گوش معاویه رسید. مطلب خیلی برایش گران آمد و ابودرداء را شدیداً سرزنش کرد و گفت: کسی که فرد نادانی را به نمایندگی خود انتخاب کند، معلوم است که برخلاف آرزوی او عمل می کند.

سپس معاویه عبدالله بن سلام را از فرمانداری عراق عزل کرد و همه حقوق او را قطع نمود، زیرا شنیده بود که عبدالله درباره او بدزبانی کرده و او را به فریب و نیرنگ متهم ساخته است.

زندگی در شام برای عبدالله بن سلام تنگ شد و از نظر مالی نیز به مضیقه افتاد. به همین جهت رهسپار عراق شد تا اموال فراوانی را که قبل از طلاق، پیش ارینب به امانت گذاشته بود، باز پس گیرد ولی گمان می کرد که ارینب به خاطر رفتار بدی که به او شده، امانت را منکر می شود و بر نمی گرداند.

عبدالله پس از رسیدن به عراق، حسین (ع) را ملاقات کرد. به آن حضرت سلام کرد و گفت: داستان من و ارینب را می دانی. من اموالی پیش او گذاشته ام که هنوز آن را نگرفته ام. سپس به ستایش ارینب پرداخت و گفت: داستان مرا برای ارینب بیان کن و درخواست کن تا مال مرا به من بازگرداند.

موقعی که حسین (ع) پیش ارینب آمد، به او گفت: عبدالله بن سلام آمده و از تو تعریف می کند و حسن رفتار و بزرگواری تو را می ستاید و آن قدر از حسن امانت داری زمان ازدواجتان سخن می گوید، که گفتار او مرا خوشحال نمود و

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

به شگفتی افکند. او می گوید پیش تو امانتی گذاشته، امانتش را بازگردان و مالش را به او بده، زیرا راست می گوید و غیر از حق خود چیزی درخواست نمی کند.

ارینب گفت: عبدالله راست می گوید. مالی پیش من به امانت گذاشته که نمی دانم چیست؟ با همان مهری که روی آن زده آن را باز می گردانم.

حسین (ع) از ارینب تشکر کرد و با آن ادب سرشارش فرمود: آیا مایل نیستی که عبدالله را پیش تو آورم تا این که خود را از مال او تبرئه کنی و همان طوری که بود به او بازگردانی؟!

حسین (ع) پیش عبدالله آمد و به او گفت: ارینب مال تو را انکار نکرده و گمان می کند که هنوز «مهر» تو روی آن است، پیش او برو و مالت را بستان.

عبدالله که از کرده خویش شرم داشت به حسین (ع) گفت: آیا کسی نیست که فرمان دهی مال مرا بگیرد و به من بازگرداند.

حسین (ع) پاسخ داد: باید همان گونه که خودت به دست او سپردی، از دست او بازستانی. حسین بن علی (ع) پیش ارینب رفت و به او گفت که عبدالله برای گرفتن امانتش پیش وی می آید. ارینب کیسه های مال را بیرون آورد و در مقابل عبدالله گذاشت و گفت: این مال توست! عبدالله از او تشکر و سپاسگزاری نمود!

حسین (ع) از پیش آنان بیرون رفت و آن زنومرد را به حال خود واگذاشت. عبدالله یکی از کیسه ها را باز کرد و همه را پیش ارینب ریخت و گفت: این هدیه ناقابل را از من بپذیر! هر دو اشک ریختند تا این که صدای گریه و سخنان تأسف آمیزشان به گوش حسین (ع) رسید.

حسین (ع) در همان هنگام، بازگشت و با کمال دلسوزی و نرمی فرمود: بار خدایا گواه باش که من ارینب را طلاق دادم! خدایا گواهی که من این زن را به جهت مال و یا زیبایی او به ازدواج خود در نیاوردم، بلکه هدف من تنها این بود که ارینب را به شوهرش حلال گردانم.

عبدالله بن سلام فهمید که حسین (ع) با ارینب تنها به ظاهر ازدواج کرده بود و هدفش این بوده که پس از نیرنگ معاویه، ارینب را از چنگ یزید دور نگاه دارد و دوباره برای عبدالله حلالش کند. زیرا طبق احکام شرعی اگر بعد از طلاق

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

عبدالله، دیگری با او ازدواج کند و برای دومین بار طلاق داده شود، عبدالله می تواند بار دیگر با او ازدواج نماید.[١١]

بدین گونه ارینب برای شوهر فریب خورده اش باقی ماند، و در غیاب شوهرش هیچ کس با او همبستر نشد. عبدالله از ارینب درخواست کرد آنچه را که حسین (ع) به عنوان مهریه او داده است به آن حضرت بازگرداند. ارینب هم پذیرفت. اما حسین (ع) نپذیرفت و فرمود: آنچه من از ثواب خدا انتظار و امید دارم برایم بهتر است.

علی بن ابیطالب (ع) هاشمی می گوید: «به خدا سوگند از دنیای شما پر کاهی نیندوختم و از ثروت آن ذرّه ای ذخیره ننمودم و برای عوض کردن لباس کهنه ام، لباس کهنه دیگری آماده نکردم. اگر می خواستم می توانستم عسل مصفّا و مغز گندم و پارچه های ابریشمی فراهم آورم، اما هیهات غیرممکن است که هوای نفس بر من پیروز شود و طمع من بتواند مرا به شکم پرستی وادارد. شاید در حجاز یا یمامه فردی باشد که نیازمند نانی باشد و شکم او هیچ گاه سیر نشده باشد! آیا من با شکم سیر بخوابم در حالی که در اطرافم شکمهای گرسنه و جگرهای تشنه باشد؟! آیا من به همین قناعت کنم که به من امیرالمؤمنین بگویند و در ناملایمات زندگی با آنها همراه نباشم؟»

علی (ع) در نامه ای به فرماندار خود در اهواز می نویسد: «به خدا سوگند اگر اطلاع پیدا کنم که نسبت به بیت المال مسلمانان خیانت کرده ای، کم یا زیاد، آن چنان کار را بر تو سخت می گیرم که بیچاره، خسته و ناتوان گردی!»

اما معاویهٔ بن سفیان اموی می گوید: «زمین، زمین خداست و من هم خلیفه خدا هستم. آنچه بخواهم مال من است و اختیار دارم هرچه می خواهم واگذار کنم.»

معاویه و فرزندش یزید و مروان بن حکم اموی اموال مردم را به کمک مزدورانشان غارت می کردند، تا بتوانند نفوذ خود را محکم سازند و پایه های

١١. در فقه شیعه مسئله این چنین است که اگر کسی زن خود را سه بار طلاق بدهد، یعنی بعد از هر طلاق مجدداً ازدواج نماید، بعد از طلاق سوم نمی تواند با آن زن ازدواج نماید مگر اینکه شخص دومی محلل واقع شود و سپس طلاق بدهد. در آن صورت مرد اول می تواند با آن زن ازدواج کند. و چون فقهای اهل تسنن معتقدند مرد در یک مجلس می تواند زن خود را سه طلاقه کند. پس از این نوع طلاق مرد حق ازدواج مجدد با آن زن را ندارد مگر اینکه مردی محلّل واقع شود و طلاق بدهد. در آن صورت مرد اولی حق دارد با آن زن مجدد ازدواج نماید. مؤلف کتاب در این خصوص به نظر اهل تسنن توجه داشته است.

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

زمامداری خود را استوار گردانند. گردنها را می زنند. آنان برای مخالفانشان سربازانی از عسل زهرآلود و یا زهر خالص داشتند!

و کسانی در این امور پلید با آنان یار بودند.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

یاران دو گروه

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

یاران دو گروه

● به خدا سوگند اگر با ما با سلاحهایشان بجنگند و ما را تا نخلستانهای «هجر» برانند، اطمینان داریم که ما بر حقیم و آنها بر باطل اند!

عماربن یاسر

● همراه تو جان می دهیم.

یاران حسین (ع)

● در ازای یاری به ما چه می دهی؟

یاران یزیدبن معاویه

از ویژگیها و امتیازات یاران و خاندان ابیطالب و روشن ترین صفت جامع آنان خیرخواهی شان است که این صفت، انسان را بلندطبع می کند و مفهوم زندگی را با مفهوم نبرد در راه ستمدیدگان و حمایت از عقیده و جانبازی در راه حق پیوند می زند.

اگر تعداد این دسته اندک است باکی نیست، زیرا همیشه خیرخواهان اندک اند، اما نتیجه رنجهایشان بسیار بزرگ است! بسا که تعداد اندک نفرات بهترین دلیل عظمت هدف و برتری نتیجه است. گاهی یک فرد، توان کارهای مهمی را دارد که هزاران نفر توان و طاقت انجام آن را ندارند; این آن چیزی است که یاران با استقامت خاندان ابیطالب به اثبات رساندند.

معاویه می خواست با همان شیوه هایی که یاران خود را می فریفت، دوستداران علی را نیز بفریبد، یعنی از راه مال و نفوذ، ایشان را تشویق می کرد که در دشنام به علی (ع) و فرزندانش با وی همراه شوند، اما دوستان علی (ع) از این کار امتناع کرده و سر برتافتند.

معاویه آنان را به شدیدترین مجازاتها و شکنجه ها تهدید می کرد و می افزود اگر دشنام ندهید شکنجه ها افزایش می یابد. ولی یاران علی (ع) با وجود این تهدیدها تن به این کار ندادند. روزی معاویه نشسته بود و گروهی از سرشناسان نزد او بودند که در میان آنها «احنف بن قیس» بزرگ بنی تمیم هم حضور داشت. در این هنگام یکی از مردم شام وارد شد و به سخنرانی پرداخت و پایان سخنش،

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

طبق عادت شامیان در آن روز و مطابق میل معاویه و اطرافیانش، لعن به علی (ع) بود. اما همه مردم سرها را به زیر افکندند.

احنف به سخن درآمد و گفت: ای معاویه، اگر این سخنران می دانست که رضایت تو در لعن به پیغمبران است، آنها را هم دشنام می داد. از خدا بترس و علی (ع) را رها کن، به خدا سوگند تا آنجا که می دانیم علی در حالی به دیدار خدا شتافت که اخلاقش ستوده و پاکیزه و شریف بود. در زندگی خود امتحان خویش را پس داد و رنجهای فراوانی را تحمل کرد.

معاویه گفت: ای احنف، چشمهایت را از روی خشم می بندی و برخلاف آنچه دیدی، سخن می گویی. به خدا سوگند باید بالای منبر بروی و از روی میل و یا اکراه، علی (ع) را لعن کنی!

احنف گفت: اگر مرا واگذاری بهتر است، ولی اگر مرا مجبور به این کار کنی به خدا سوگند لبهای من حرکت نخواهد کرد!

معاویه گفت: برخیز و بالای منبر رو!

احنف گفت: به خدا سوگند اگر بالای منبر رفتم، در گفتار و رفتار از روی انصاف عمل خواهم کرد.

معاویه گفت: اگر بالای منبر بروی، از روی انصاف چه می گویی؟

احنف گفت: حمد و ثنای خدا را می گویم، درود بر پیامبر او می فرستم، آنگاه می گویم: ای مردم! معاویه به من فرمان داده که علی (ع) را لعن کنم. شما آگاه باشید که علی و معاویه با یکدیگر اختلاف داشتند و به جنگ یکدیگر پرداختند و هریک ادعا می کردند که به حقش تجاوز و ستم شده است. دعا می کنم، شما هم آمین بگویید، خدا شما را رحمت کند. و آنگاه می گویم: خدایا لعنت تو و فرشتگان و پیامبران و فرستادگان و جمیع آفریدگانت بر هریک از این دو که بر دیگری ستم کرد و بر هریک از دو گروه که بر دیگری ستم نموده اند. خدایا! این دعا را بپذیر!

معاویه گفت: در این صورت ای ابوبحر تو را بخشیدیم.

معاویه، یاران علی را تحت فشار قرار می داد تا دست از مهر او بشویند. پیروان علی (ع) هم در مقابل فشار معاویه طاقت نمی آوردند و به او و

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

فرزندانش بد می گفتند. چرا که علی (ع) در زیر خاک بود، اما معاویه زمامداری ستمگر بود که بر انجام هرکاری توانا بود.

تاریخ با نفرت فراوان یادآور می شود که معاویه «حجربن عدی کندی» و دوستانش را به این جهت کشت که مخالف سبّ و دشنام به علی (ع) و فرزندانش بر روی منبرها بودند. یاران علی (ع) در پیروی از احساسات والای انسانی که بذر آن در روانشان افشانده شده بود پا برجا بودند و فرقی هم میان مرد و زن و بزرگ و کوچک آنها نبود.

گویند هنگامی که معاویه در یکی از سالها عازم مکه گردید، از احوال یکی از زنان «بنی کنانه» به نام «دارمیه» جویا شد. گفتند سالم است. معاویه او را احضار کرد و به او گفت: آیا می دانی برای چه تو را احضار کردم؟ من تو را احضار کردم تا دریابم چرا علی (ع) را دوست می داری و با من دشمنی؟ با او دوستی می کنی و با من دشمنی روا می داری؟

او گفت: آیا ممکن است مرا از پاسخ دادن معاف بداری؟

معاویه پاسخ داد: نه از تو نمی گذرم.

دارمیه گفت: اکنون که مرا معاف نمی داری پس بدان که من علی (ع) را به خاطر عدالتش در میان مردم و تقسیم مساوی بیت المال دوست می دارم و تو را نیز به این جهت دشمن می دارم که با کسی به مقابله برخاستی که از تو بهتر و برای حکومت سزاوارتر بود. من علی (ع) را به این جهت دوست می دارم که مستمندان را دوست می داشت و تو را از آن رو دشمن می دارم که جنایت می کنی، در میان مسلمین اختلاف و تفرقه می افکنی، در قضاوت ستم می کنی و از روی هوا و هوس حکومت می نمایی.

معاویه گفت: پس به همین جهت شکمت باد کرده است؟! (چون دارمیه چاق بود).

دارمیه گفت: ای مرد! مرا با هند اشتباه گرفته ای که در میان زنان عرب به چاقی ضرب المثل بود.

معاویه پرسید: آیا هیچ گاه علی (ع) را دیده ای؟

دارمیه پاسخ داد: آری به خدا قسم او را دیدم.

معاویه سؤال کرد: او را چگونه یافتی؟

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

او پاسخ داد: به خدا سوگند، او را در حالی دیدم که حکومتی که تو را به خود مشغول ساخته و گمراهت نموده، او را مشغول نساخته و گمراه نکرده بود. نعمت دنیا که تو را سرگرم ساخته، او را سرگرم نساخته بود.

معاویه پرسید: آیا گفتاری از او شنیدی؟

دارمیه پاسخ داد: آری به خدا سوگند، سخن او قلب را جلا می داد و از کوری و گمراهی می رهاند آن چنان که روغن، فلز زنگ زده را جلا می دهد.

معاویه گفت: راست می گویی، آیا حاجتی داری؟

دارمیه پرسید: اگر بگویم، بر می آوری؟

معاویه گفت: اگر این حاجت تو را برآورم، آیا در دل تو جایی همانند علی (ع) باز می کنم؟!

دارمیه جواب داد: سبحان الله، می خواهی بر علی (ع) برتری بجویی، غیرممکن است. مقامی پست تر از او هم پیدا نخواهی کرد.

معاویه حاجت زن را برآورد و گفت: به خدا سوگند اگر علی (ع) زنده بود چیزی از این شترها به تو نمی داد.

زن گفت: آری به خدا سوگند، حتی ذرّه پشمی هم از مال تمام مسلمانان به کسی نمی بخشید.

هنگامی که معاویه در پایتختش دمشق حکومت می کرد،عدی بن حاتم طائی بر معاویه وارد شد.

معاویه به عدی گفت: فرزندانت را چه کردی؟

عدی گفت: در کنار علی بن ابیطالب (ع) کشته شدند.

معاویه گفت: علی (ع) در حق تو بی انصافی کرد، فرزندانت را به کشتن داد و اولاد خودش را زنده نگه داشت!

عدی پاسخ داد: علی (ع) درباره توهم بی انصافی کرده، زیرا او کشته شده و تو باقی مانده ای!

معاویه گفت: آگاه باش که هنوز قطره ای از خون عثمان باقی مانده که با ریختن خون یکی از بزرگان یمن جبران می شود. (مقصود معاویه تهدید عدی فرزند حاتم طائی بود.)

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

عدی گفت: به خدا سوگند ای معاویه، قلبهایمان که با تو دشمن بود، هنوز در سینه هایمان است. و شمشیرهایی که با آن با تو جنگیدیم، هنوز در نیام کمرهایمان است. اگر ذرّه ای به ما ستم نمودی و نیرنگ زدی، چندین برابر آن به تو برخواهد گشت. و افزود: به خدا سوگند اگر گردن ما را قطع کنند، بر ایمان آسانتر از شنیدن سخن ناراحت کننده ای درباره علی بن ابیطالب (ع) است. ای معاویه، شمشیر را به دست سازنده آن بده!

معاویه گفت: این سخنان، حکمت است، آن را بنویسید (و ساکت ماند)!

معاویه عازم حج گردید. هنگامی که به مدینه رسید، سعدبن ابی‌وقاص را برای همراهی خود فراخواند. سعد هم دعوت او را پذیرفت. وقتی اعمال حج به پایان رسید به اتفاق یکدیگر وارد «دارالندوه» شدند و به گفتگویی طولانی پرداختند. معاویه می خواست بفهمد که این مرد تا کجا در مقابل علی (ع) با او همراه است، زیرا معاویه از پذیرفته شدن دعوتش و همراهی سعد با او تا مکه مغرور شده بود و به همین جهت به علی دشنام داد و با زبانی چرب و نرم به سعد گفت: چرا درباره ابوتراب (علی بن ابیطالب (ع)) بد نمی گویی و به او دشنام نمی دهی؟

از شنیدن این سخن آثار خشم در چهره سعد آشکار شد و با نهایت عصبانیت گفت: مرا روی فرش خود می نشانی و به علی (ع) بد می گویی؟! به خدا سوگند اگر تنها یکی از صفات علی (ع) را می داشتم، برای من ارزشش بیشتر از تمامی جهان بود. از این پس، دیگر وارد خانه تو نمی شوم!

سعد این سخن را گفت و از شدت غضب و بی اعتنایی خارج شد.

یکی دیگر از یاران خاندان ابیطالب «عمروبن حمق» است. زیادبن ابیه این مرد را به علت دوستی اش با علی (ع) به قتل رسانید و سر او را برای معاویه فرستاد. این سر، نخستین سری بود که در تاریخ اسلام به عنوان هدیه فرستاده شد! و همین طور همسر عمرو که سخنی سخت را درباره سیاست و روش سرکوبگرانه معاویه به او گفته بود.

و از جمله یاران علی میثم تمّار، قهرمان شهید است. او از کسانی بود که با علی بن ابیطالب (ع) زندگی کرده بود و بزرگی مقام علی را درک کرده بود. روایت شده است که گاهی علی (ع) در مغازه خرمافروشی میثم نزد او بود و

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

هرگاه میثم برای کاری بیرون می رفت، علی (ع) به جای او خرما می فروخت تا میثم باز گردد.

هنگامی که علی بن ابیطالب (ع) و فرزندش حسین (ع) به شهادت رسیدند و فضای حکومت کوفه برای عبیدالله بن زیاد جنایتکار خالی ماند، میثم را تهدید کرد که اگر دوستی علی (ع) را ادامه دهی و درباره نیکی و عدالتش سخن بگویی، کشته می شوی و اگر با بنی امیه هماهنگ شوی و به آنان یاری کنی، تشویق می شوی. اما میثم اعتنایی به این مطالب نداشت!

روزی میثم مشغول سخن بود و ابن زیاد او را نمی شناخت اما از سخنوری و منطق و اندیشه محکم و دلایل قوی او تعجب کرد. شخص چاپلوسی به نام عمروبن حریث به ابن زیاد گفت: ای امیر آیا این سخنور را می شناسی؟

ابن زیاد گفت: کیست؟

عمروبن حریث پاسخ داد: این میثم تمار دروغگوست که از یاوران علی بن ابیطالب (ع) دروغگو است!

ابن زیاد صاف نشست و به میثم گفت: چه می گوید؟

میثم گفت: دروغ می گوید، من راستگو هستم و دوستدار راستگویان هستم. من ارادتمند علی بن ابیطالب (ع) امیرالمؤمنین حقیقی هستم!

ابن زیاد بر آشفت و گفت: باید از علی (ع) بیزاری بجویی و بدیهای او را برشماری. باید نسبت به عثمان اظهار دوستی کنی و خوبیهای او را برشماری! وگرنه دست و پایت را قطع می کنم و به دارت می آویزم.

عکس العمل میثم در مقابل سخن ابن زیاد این بود که به ستایش علی (ع) پرداخت و به یاد او گریست و دادگری و بزرگواری و عشق بزرگ و صادقش را نسبت به مردم به یاد آورد. آنگاه به ابن زیاد و بنی امیه حمله کرد و سخنانی گفت که آثار خشم علیه ستمگران و یارانشان از آن آشکار بود.

ابن زیاد به سختی عصبانی شد و به او گفت: به خدا سوگند دست و پای تو را قطع می کنم ولی زبانت را نمی برم که می گفتی، علی گفته آن را خواهند برید تا تو و رهبرت را دروغگو کرده باشم! سپس فرمان داد دست و پای میثم را بریدند و او را بیرون بردند تا به دارش آویزند. اما میثم با فریاد بلند می گفت: ای مردم! هر که می خواهد حدیثی از علی بن ابیطالب (ع) بشنود نزد من آید!

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

گروهی از مردم پیش او آمدند و میثم هم از علی بن ابیطالب (ع) برایشان سخن گفت.

هنگامی که میثم مشغول سخنرانی بود، عمروبن حریث پست به سوی منزل خود می رفت. پرسید: این جمعیت برای چه گرد آمده اند؟ به او گفتند: میثم تمار از علی بن ابیطالب (ع) سخن می گوید.

عمروبن حریث با شتاب خود را به ابن زیاد رساند و گفت: خدا به امیر خیر دهد، عجله کن! کسی را بفرست که زبان او را ببرد، زیرا می ترسم در دلهای اهل کوفه آتشی برافروزد و علیه تو قیام کنند!

عبیدالله به مأمورینش گفت: بروید و زبان او را ببرید! مأمورین پیش میثم آمدند و گفتند: زبانت را بیرون بیاور، امیر فرمان داده که آن را قطع کنیم!

میثم گفت: مگر این زنازاده نمی گفت که من و مولایم علی بن ابیطالب (ع) را تکذیب خواهد کرد. این زبان من، آن را قطع کنید!

میثم اندکی بعد درگذشت و پستی ابن زیاد به آنجا رسید که دستور داد پس از مردن و قطع زبان و بریدن دست و پایش، او را به دار آویزند تا مردم از سرنوشت او عبرت گیرند.

از جمله کسانی که در راه حق شهید شد و به نبرد با دنیاطلبان پرداخت، «رشید هجری» یکی از یاران علی بن ابیطالب (ع) بود. داستان او با میثم تمار خیلی تفاوت ندارد. ابن زیاد او را هم به بیزاری از علی بن ابیطالب (ع) خواند ولی رشید نپذیرفت.

ابن زیاد گفت: چگونه می خواهی کشته شوی؟! سپس دستور داد دست و پای او را بریدند!

آری با شناخت یاران علی (ع) و مفهوم پیروی آنان در می یابیم که آنان علی (ع) را با کمال میل و علاقه دوست می داشتند و برای یاری خود مزدی نمی طلبیدند. پاداش آنان این بود که برحق باشند و در راه آن جان بسپارند. روششان نسبت به علی (ع) مانند رفتار مسلمانان صدر اسلام، از مهاجر و انصار نسبت به محمدبن عبدالله (ص) بود. تجسّم واقعی دوستی علی بن ابیطالب، عماربن یاسر است. وی قبل از آنکه در نبرد صفیّن با بنی امیه و یارانشان ــ که لشکر انبوهی بودند ــ روبه رو گردد گفت: «به خدا سوگند، اگر با سلاحهایشان

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

با ما بجنگند و ما را تا نخلستانهای «هجر» برانند، اطمینان داریم که ما برحقیّم و آنان بر باطل اند!»

یاران حسین (ع) با یاران پدرش در اهداف و آرمانها تفاوتی نداشتند. و حسین (ع) در آخرین شب زندگی خود در کربلا، در حالی که در انتظار شهادت بود به یاران اندکش گفت: بروید! برای چه خود را به کشتن می دهید؟! حسین (ع) به آنان گفت که در سایه تاریکی شب رهسپار گردند تا کسی آنها را نبیند; زیرا امکان داشت که از حرکت در روز شرم کنند و یا از دشمن بهراسند. حسین (ع) با این گونه رفتار، بزرگ منشی خویش را ثابت کرد. اما یاران حسین (ع) از این کار روی برتافتند و گفتند ما هم باید در کنار تو کشته شویم. گویا همگی از یک روح الهام می گرفتند و با یک زبان، سخن می راندند. مسلم بن عوسجه اسدی پاسخ داد: «چگونه دست از شما برداریم، در حالی که در پیش خداوند هیچ عذری نداریم؟! به خدا سوگند، دست از شما برنمی دارم تا نیزه خود را در سینه هایشان بشکنم و تا هنگامی که دسته شمشیر در دستم باقی است، با آنان نبرد می کنم و اگر اسلحه ای نداشتم با سنگ با آنها می جنگم تا در کنار شما کشته شوم!»

مسلم به سوگند خود وفادار ماند و با کمال رضایت و اختیار در کنار حسین (ع) جان سپرد.

حبیب بن مظاهر که در کنار مسلم بن عوسجه جانفشانی کرد، به او می گوید: «به خدا سوگند، اگر یقین نداشتم که به زودی به همراه تو کشته می شوم، دوست می داشتم که وصیّتهای خود را به من بگویی، تا خواسته هایت را به انجام برسانم.»

اما مسلم بن عوسجه، آخرین کلمات خود را خطاب به حبیب چنین گفت: «خدا رحمتت کند، به تو وصیت می کنم که در کنار این مرد جان بدهی» و با دست اشاره به حسین (ع) کرد.

حربن یزید ریاحی که از مقایسه پلیدی یزید و یارانش با ایمان و ایثار و جانبازی حسین و پیروانش بیدار شده بود، در یک لحظه به تمام جاه و جلال دنیا پشت کرد. داستان این است که حربن یزید ریاحی از جمله سردارانی بود که

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

بنی‌امیه به آنها وعده ها داده بود که اگر در جنگ با حسین (ع) شرکت کنند و او و یارانش را به قتل رسانند، سود بسیار نصیبشان خواهد شد.

عبیدالله بن زیاد، فرماندار کوفه هم شخصاً او را مأمور ساخت تا این جنایت هولناک و فجیع را مرتکب شود. حرّ آهسته آهسته به پایگاه حسین (ع) نزدیک شد. آنگاه اسب خود را راند و نزدیک حسین (ع) رسید و گفت: «من آمده ام تا در پیشگاه خدای خود از عمل خویش توبه کنم. می خواهم جانم را فدای تو کنم، تا در پیش تو جان بسپارم!»

و سرانجام در میان دوستان حسین (ع) جان داد!

مجموعه اندک یاران حسین (ع) که به صد نفر نمی رسید در مقابل چهار هزار نفر قرار گرفته بودند. تشنگی و خستگی آنان را در فشار قرار داده بود و یکی پس از دیگری در انتظار مرگ به سر می بردند; آنان اطمینان کامل به شرافت مرگ و شکوه شهادت داشتند. بالاخره حسین بن علی (ع) به شهادت رسید و یزیدبن معاویه و یارانش چیره گشتند!

گرچه امکان زمامداری فرزندان ابیطالب به پایان رسید و حقوقشان پایمال شد، اما بیداری و روح بزرگوار پیروانشان به خمودی نگرایید، بلکه به تدریج بر شادابی تحرّک آنان افزوده شد. مثلا هنگامی که خبر قتل حسین (ع) در کوفه پیچید، فرماندار کوفه عبیداللّه بن زیاد دستور داد تا مردم را به مسجد جامع فراخوانند. سپس بالای منبر رفت و به سخنرانی پرداخت و گفت: «حمد خدای را که حق و اهل آن را پیروز کرد و امیرالمؤمنین یزیدبن معاویه و حزب او پیروز شدند. شکر خدای را که دروغگو فرزند دروغگو، حسین بن علی (ع) و یارانش کشته شدند!»

هنوز گفتار ابن زیاد به پایان نرسیده بود که از گوشه مسجد پیرمردی به نام «عبدالله بن عفیف ازدی» یار علی (ع) در جنگ جمل و صفین به پاخاست و در همان روزی که فرماندار کوفه احساس نهایت قدرت و عظمت را می کرد که بر علی و فرزندانش پیروز شده است و به خود می بالید، بر او فریاد زد: «ای پسر مرجانه! آیا فرزندان پیامبر را به قتل می رسانی و روی منبر در جایگاه راستگویان می نشینی؟ دروغگو تو و پدرت و اربابت و پدرش هستید!»

صبحگاه فردا، پیرمرد در میدان کوفه به دار آویخته شده بود!

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

فرزدق شاعر در اوج قدرت بنی امیه با سروده مشهور خود درباره امام زین العابدین (ع)، بدون ترس از مرگ، طوفانی همچون صاعقه بر سر بنی امیّه فرود آورد. فرزدق که امام زین العابدین (ع) و فرزندان ابیطالب را با قصیده خود ستود، انگیزه ای جز علاقمندی و ارادت به آن خاندان نداشت و سود مادّی و پاداشی نمی خواست. داستان از این قرار است که هشام بن عبدالملک اموی، در زمان پدر خویش به مکه رفت. وی در اطراف خانه خدا طواف می کرد ولی به علت ازدحام جمعیت و زیادی مردم نتوانست خود را به حجرالاسود برساند و مردم هم چون از بنی امیه نفرت داشتند، راهی برایش بازنکردند. در همین هنگام امام زین العابدین (ع) وارد مسجدالحرام شد و به گرد کعبه طواف نمود. هنگامی که به حجرالاسود رسید، صفوف جمعیت برای آن حضرت شکافته شد و مردم به احترام و عظمتش سرها را پایین آوردند و امکان دادند که دست حضرت به حجرالاسود برسد!

یکی از مردم شام به هشام بن عبدالملک، جانشین عبدالملک بن مروان گفت: «این مرد کیست که چنین ارج و عظمتی در میان مردم دارد؟»

هشام بن عبدالملک با این که آن حضرت را کاملا می شناخت جرأت نکرد در مقابل مردم نامش را بر زبان آورد، زیرا که می ترسید علاقه مردم به آن حضرت بیشتر شود.

هشام خود را به نادانی زد و گفت: «او را نمی شناسم!»

گفته هشام بن گوش فرزدق رسید. بلافاصله گفت: «من او را می شناسم!» سپس بر جایگاه بلندی ایستاد. آتش روحش شعله کشید و اشعار جاویدان خود را این گونه آغاز کرد:

هذا الذی تعرف البطحاء و طائة***و البیت یعرفه و الحل و الحرام

«این مرد کسی است که ریگها گامهای او را می شناسند. کعبه او را می شناسد. زمینهای داخل و خارج حرم او را می شناسند.»

هشام بن عبدالملک عصبانی شد و شاعر را در جایی میان مکه و مدینه زندانی کرد. فرزدق او را هجو کرد و بدون ترس از پایان کار خود، بنی‌امیه را مورد حمله قرار داد. از جمله مطالبی که درباره هشام گفته این شعر است: «سری که بر تن دارد سر بزرگان نیست، چشمی دارد که کج است و عیوب آن آشکار است!»

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

آنچه درباره یاران خاندان ابیطالب (ع) در صدر اسلام گفته شد، گرچه بسیار اندک بود اما همین مختصر، تصویری روشن از حقیقت یارانی است که جان خود را فدا کردند و به شهادت رسیدند، و ثابت کردند که آنان مقیاس کرامت انسانی هستند!

اما یاران بنی امیه دو گروه بودند: دسته ای مجذوب رشوه و پول شده بودند. این دسته، وجدان خود را به بهای ناچیزی فروختند. دسته دیگر به تحمّل پستی و حقارت خو گرفته بودند. این دسته می خواستند انتقام کمبودهای ذاتی و خصلتی و عقده های بی شمار خود را بگیرند و پاسخگوی نهادهای ناپاکی باشند که در وجودشان ریشه دوانیده بود!

از جمله کسانی که رشوه جذبشان کرد، مزدوران ابوسفیان بن حرب اند. هر چند مفهوم رشوه در نظرشان متفاوت بود و نوع رشوه هایی که به رشوه گیران پرداخت می شد و یا وعده هایی که می دادند تفاوت می کرد. دسته ای با بخشش ابوسفیان و یارانش خود را می فروختند و دسته ای دیگر مانند وحشی حبشی قاتل حمزه، رشوه اش آزادی از قید بندگی بود، که پس از این آزادی، حمزۀ بن عبدالمطلب را به قتل رسانید. دسته ای دیگر به وعده منافع دوران جاهلیت به بنی امیه کمک می کردند. اینها کسانی بودند که وعده پیروزی بر محمد (ص) و کشته شدن یاران او و برقراری حکومت بنی امیه، آنان را فریفته بود، تا از منافع این قدرت بهره ای ببرند!

از جمله افراد این گروه، عمروبن عاص، دست راست معاویه است که در نبرد با علی بن ابیطاب (ع) به معاویه کمک رساند. در فصل آینده به تفصیل درباره او بحث خواهیم کرد. و از همین گروه، لشکریان شام اند. اینها را معاویه برای جنگ با علی (ع) به صفّین فرستاد. تمام هدف این گروه این بود که به کسی که شکمشان را از اموالی که عمّال بنی امیه به ناحق و از روی ستم از مردم گرفته بودند پر کرده بود (یعنی معاویه) کمک کنند. شامیان همچنین به افرادی وعده می دادند که اگر بر علی (ع) پیروز شوید، آرزوهایتان برآورده خواهد شد.

از همین دسته سربازان یزیدبن معاویه هستند که به آنها رشوه و هدیه و یا تأمین جانی می داد. زیرا بسیاری از مردم که به جنگ با خاندان ابیطالب کشیده

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

می شدند، می ترسیدند با بنی امیه به مخالفت برخیزند، زیرا همه مردم قدرت جانبازی و فداکاری را نداشتند.

تاریخ مملو از دنیاپرستی و بدعهدی انسانهاست. برای نمونه، هنگامی که حسین بن علی (ع) از مکه عازم کوفه بود، از فرزدق که در راه بود پرسید: احوال مردم کوفه چگونه است؟ فرزدق پاسخ داد: قلبهای مردم با شماست ولی شمشیرهایشان با بنی امیه است!

حسین (ع) چنین پرسشی را از مجمع بن عبید عامری نیز نمود. مجمع گفت: جوالهای اشراف از رشوه پر شده است و همگی علیه شما متحدند. اما بقیه مردم قلبهایشان با شماست ولی شمشیرهایشان فردا بر روی شما کشیده می شود!

دسته دوم یاران بنی امیه، به خاطر ناپاکی ذاتی و نفرتشان از پاکان با فرزندان ابیطالب به نبرد می پرداختند تا انتقام نقص ذاتی و خصلتی خود را بگیرند و به عقده های ریشه دار روحشان پاسخ بدهند.

این دسته از جنایتکاران، اگر در حدودی که طبیعت میدان مبارزه بود، به همراه اربابان خود با آل ابیطالب می جنگیدند، ممکن بود برایشان عذری قائل شد و آنان را در گروه اول، یعنی دنیاپرستان جای داد، ولی جرم عذرناپذیر ایشان این بود که در قساوت و سنگدلی از حیوانات درنده نیز بدتر بودند. روح انتقامجوی پلید آنان لبریز از عقده خود کم بینی و شهوتهای سرکش جنایتبار بود. این جنایت پیشگان، با اجساد کشتگان چنان رفتاری داشتند که حیوانات درنده نیز این چنین نمی کنند. پستی آنها به حدی رسیده بود که حتی از اطفال بی گناه و بیوه زنان بی پناه نیز صرف نظر نمی کردند!

جلودار این دژخیمان و یا به تعبیر برخی از مورخان «سگهای حمله گر»، «بسر بن ارطاه» است و برای خوانندگان سودمند است که اندکی از سیره و روش این موجود را بدانند. داستان او نمونه ای از اخلاق پستی است که مورخان این شرق عقب مانده طبق عادتشان آن را بزرگ می شمارند. رفتار او به خوبی، حقیقت ارباب و فرمانده بزرگش معاویه را روشن می سازد.

نخستین صفحه ای را که بسر بن ارطاه در تاریخ مزدوران بنی امیه سیاه کرد موقعی بود که معاویه او را به سرکردگی لشکر انبوهی به سوی یمن فرستاد و به او فرمان داد که هر کس را که از علی (ع) پیروی می کند خواه فقیر باشد یا

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

ثروتمند به قتل برسان. این فرمان هنگامی صادر شد که معاویه یاران خود را برای حمله به همه جوانب قلمرو علی بن ابیطالب (ع) اعزام می داشت تا مردم را بترسانند و آنان را ناگزیر به فرمانبری از حاکم شام کنند. بسر بن ارطاه، فرمان معاویه را اجرا کرد. به یمن حمله نمود و بسیاری را به قتل رساند و کمتر کودک شیرخوار و یا پیرمرد ناتوان و یا زن بینوایی بود که بتواند از دست او جان سالم بدر برد.

یکی از نمونه کارهای پست او که حیوانات درنده هم از انجام آن شرم دارند، این بود که در راه بازگشت خود از یمن به شام، به دو کودک تنها برخورد. از آنان پرسید که فرزندان چه کسی هستند؟ به او پاسخ دادند که دو پسر عبیدالله فرزند ابن عباس عموی پیغمبر (ص) و علی، فرماندار علی بن ابیطالب بر یمن می باشند. بُسر پس از اطلاع از هویت این دو کودک، شخصاً آنها را به قتل رساند.

از جمله افتخارات «بُسر» این بود که جنایتهای خود را نسبت به پیرمردان ناتوان و کودکان برای معاویه گزارش دهد. از جمله گزارشهایی که به معاویه پس از بازگشت از جنگ داد این بود که در یک حمله سی هزار نفر را به قتل رسانده و همین تعداد را هم در آتش سوزانده است. درباره جنایات و خونریزیهای فراوان این دژخیم و جلاّد شعرها سروده اند. از جمله، شعر یزیدبن مفرغ است که به کشتار و آتش زدنهای بی رحمانه او اشاره دارد.

الی حیث سارالمرء بسر بجیشه***فقتل بسرما استطاع، و حرّقا

«انسان به هر سویی برود می بیند بسر با لشکریانش، تا آنجا که توانسته کشته و آتش زده است.»

بقیه اعمال بسر نیز به همین اندازه پلید و سیاه است.

زیادبن ابیه نیز از همین گروه جنایت پیشه بود. او در سیاست کشتار در عراق، افسار گسیخته بود و جوّ ترور و وحشت عجیبی به وجود آورد، زیرا حاکم بصره بود و در کار خود اختیار تام داشت. و معاویه پس از این که زیاد را به برادری خود درآورد، برای جذب او نامش را زیاد پسر ابی سفیان گذاشتو او را حاکم بصره نمود. زیاد هنوز وارد بصره نشده بود که سخنرانی معروف خود به نام

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

«بتراء» را ایراد کرد و پس از آن به محکم ساختن پایه های حکومت بنی امیه پرداخت. وی مردم را به گمان و احتمال می کشت!

برای مزدوران حکومتگر بنی امیه کاری آسانتر از دست و پا بریدن مخالفین، به دار زدن آنها بر درختان نخل، زندانی نمودن، غارت اموال، نابودی خانه ها و آواره ساختن آنها و زنده و مرده را به شکنجه کشیدن نبود. در میان کارگزاران بنی امیه کسی جز حجاج با زیاد ابن ابیه قابل مقایسه نیست. برای درک روحیه زیادبن ابیه نسبت به مردم، شنیدن چند جمله از سخنرانی «بتراء» او کافی است:

«به خدا سوگند، ارباب را به جای نوکر و صاحبخانه را به جای مسافر می گیرم، آن کس را که می آید به جای آن کس که می رود می گیرم، فرمانبردار را به جای نافرمان می گیرم، سالم را به جای مریض جلب می کنم، تا هر کس به دیگری می رسد، بگوید: در فکر خودت باش، که دیگری نابود شد. تا این که کمر شما زیر بار اطاعت آید و سربه راه گردید. آب و خوراک بر من حرام باد، اگر بصره را با ویران نمودن و آتش زدن با خاک یکسان نسازم! کسی شب هنگام بیرون نیاید، زیرا هر کس شب بیرون آمد و او را پیش من آوردند او را می کشم. به خدا سوگند شما باید کشته فراوانی بدهید. همه باید مواظب باشند که از مقتولین من نباشند!»

در نخستین روزی که زیاد، پس از حکومت در بصره، وارد کوفه شد، در جایگاه خود در مسجد کوفه نشست و دست هشتاد نفر از کوفیان را برید. زیاد به وسیله خشونت و کشتار و دست و پا بریدن و به دار آویختن یاران علی بن ابیطالب (ع) در کوفه به معاویه و عمال او اظهار وفاداری می کرد. مدائنی می گوید: «زیاد پسر سمیه یعنی (زیاد بن ابیه) براحتی شیعیان را شناسایی می کرد، چون در روزگار علی (ع) خود از آنان بود، به همین علت شیعیان کوفه را تحت تعقیب قرار داد. و در هر گوشه و کناری که آنها را به چنگ می آورد، به قتلشان می رساند; دست و پایشان را برید، چشمانشان را کور ساخت، بر چوبهای درخت خرما به دارشان آویخت و آنان را از عراق آواره ساخت، تا آنجا که دیگر شیعه شناخته شده ای در عراق باقی نماند.»

برخورد زیاد با حجربن عدی، در پایان همین فصل آورده می شود.

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

از جمله این «سگهای درنده»، عبیدالله بن زیاد، جنایتکار واقعه کربلا است. او قاتل عمروبن حمق، میثم تمار و پیرمرد ناتوان، عبدالله بن عفیف ازدی و هزاران نفر دیگر است که آنها را به همان ترتیبی که ذکر شد به قتل رسانید. زیرا برای او چیزی آسانتر از دست و پا بریدن، به دار کشیدن و گوش و بینی بریدن، با علت و یا بی علت نبود.

مسلم بن عقیل درباره ابن زیاد می گوید: «از روی خشم، دشمنی و سوءظن، خون مردم را به ناحق می ریزد و بعد چنان سرگرم و مشغول بازی می شود که گویا هیچ اتفاقی نیفتاده و هیچ کاری نکرده است.»

وحشیگری این جلاد خونخوار به بدترین صورتها، روزی آشکار شد که کشتن حسین (ع) را به عهده گرفت و وقاحت و پستی او به بدترین شکل ممکن بعد از کشته شدن حسین (ع) به اثبات رسید.

شمربن ذی الجوشن، در پستی کمتر از رئیس خود عبیدالله بن زیاد نبود. از ویژگیهای او این است که به همه مردمان پاک سرشت کینه و دشمنی داشت و روش پست او در انتقامجویی، علتی جز وحشیگری ذاتی او نداشت! این موجود وحشی، عده ای از فرزندان خاندان ابوطالب را با لب تشنه به قتل رساند، در حالی که آب در مقابل چشمانشان جاری بود! او همچنین به سپاه خود دستور داد تا بدن حسین (ع) را پایمال سم اسبان سازند، تا به قراری که بین او و ابن زیاد بود که بدترین جنایات را نسبت به فرزند علی بن ابیطالب (ع) انجام دهند، عمل نماید. بدین ترتیب اسبهای خود را بر روی بدن امام حسین (ع) تازاندند، تا این که سینه و پشت امام (ع) را که لباسهایشان از ضربات شمشیر دریده بود، لگدکوب کردند. به دستور شمر، به محض بیرون آمدن کودکی از خیمه های امام حسین (ع) اسب سواران بنی امیه می دویدند و او را با نیزه و شمشیر، قطعه قطعه می کردند.

درباره «حصین بن نمیر» چه باید گفت؟ هنگامی که عطش حسین (ع) در کربلا شدت گرفت و آن موقعی بود که او را از آب، منع کرده بودند. حضرت به نزدیک آب فرات که در مقابلش بود رفت، تا تشنگی خود را برطرف سازد اما حصین بن نمیر تیری به سوی حسین انداخت که در دهان او جای گرفت و

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

دهانش را پر از خون کرد. حصین ایستاده بود و به شیوه وقیحانه ستمگران، این صحنه دلخراش را تماشا می کرد و با صدای بلند می خندید و قهقهه می زد!

از جمله مزدوران بنی امیه، عمربن سعدبن ابی وقاص است که از فرمانده جنایتکار خود ابن زیاد، در واقعه کربلا پیروی کرد. در صورتی که می توانست از دستورات ابن زیاد سرباز زند و نافرمانی کند! وی زنان و فرزندان خاندان ابیطالب را پس از کشته شدن حسین (ع) از قتلگاه عبور داد تا بدنهای عریان شهدای خود را بنگرند. عمربن سعد خود نخستین کسی بود که به سوی فرزندان علی (ع) تیر پرتاب کرد و همه لشکریان را نیز به این کارش شاهد گرفته بود.

پس از فاجعه خونبار کربلا، عبیدالله بن زیاد، بازماندگان امام حسین (ع) را به سوی پایتخت اعزام داشت. یکی از یاران شامی یزید، چشمش به فاطمه دختر امام حسین (ع) که از نظر خلقت و اخلاق، برگزیده زمان خود بود می افتد، و با وقاحت آشکاری به یزید می گوید: این کنیز را به من ببخش!

از دیگر یاران بنی امیه، مسلم بن عقبه، خونخوار معروف است که جنایات بسیار زیادی را مرتکب شد. یزیدبن معاویه او را به فرماندهی لشکری به سوی حجاز اعزام کرد و اختیار لشکر را در انجام هر نوع جنایت و توحشی به وی سپرد.

مسلم شمشیر را در میان مردم مدینه کشید و مردم را همچون گوسفند سربرید و آنقدر خون ریخت که پای رهگذران در خون فرو می رفت! سه روز مدینه را برای سربازان خود حلال کرد. زنان مدینه را مورد تجاوز قرار داد، مردانشان را کشت، زنان را غافلگیرانه به قتل رسانید! استخوان کودکان را در جلو چشم مادران خرد کرد و گردنها را می زد، اموال را غارت می نمود و خانه ها راخراب می کرد! و به هر کس از یاران محمد (ص) از مهاجر و انصار دست یافت به قتل رسانید!

مجموعه کشتگان این سه روز، هزار و هفتصد تن از مهاجر و انصار و ده هزار تن از دیگر مردم بود; این غیر از هزاران کودک و زنی بود که کشته شدند. اینک چند جمله از نامه او که پس از پایان جنایت دردناکش در مدینه غمبار نگاشته است. در این نامه، مسلم به جنایات خود افتخار می کند و نابکاری او زمانی آشکار می شود که اعمال خود را به اراده خداوند نسبت می دهد:

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

«به امیرالمؤمنین ــ که خداوند او را نگه بدارد ــ خبر می دهم: پس از آن که امیرالمؤمنین در «وادی القری» از لشکر دیدن کرد، من از دمشق خارج شدم. مروان بن حکم نیز همراه ما بازگشت. مروان در مقابل دشمن، یاور نیرومندی برای ما بود. خدا امیرالمؤمنین را گرامی بدارد. درباره مقام شایسته مروان بن حکم و خوش برخوردی و شجاعتش و حملاتی که به دشمن امیرالمؤمنین کرد، گمان نمی کنم که به خواست خدا از نظر امام مسلمین و خلیفه خدا دور بماند. خداوند لشکریان امیرالمؤمنین را به سلامت بدارد که به هیچیک از آنان صدمه ای نرسید. دشمنشان در برابر آنها حتی ساعتی مقاومت نکرد، به طوری که پس از آنکه آنان را به هلاکت رساندیم، نماز ظهر را در مسجد آنها خواندیم. غارت بزرگی کردیم، شمشیر در میانشان گذاشتیم و به هر کسی که برخورد می کردیم، او را می کشتیم و فراریان را تعقیب می کردیم و مجروحین را به قتل می رساندیم. مدینه را طبق دستور امیرالمؤمنین ــ که همیشه پیروز باد ــ سه روز غارت کردیم... شکر خدای را که با کشتن مخالفین قدیم و منافقین بزرگ، قلبم تسلی یافت. زیرا آنان مدتها بود که سرکشی کرده و طغیان نموده بودند!»

اما رهبر جنایتکارانی که از بنی امیه حمایت می کردند، حجاج بن یوسف است که خود را مرد سرسخت و پیشتاز گردنه ها معرفی کرده بود.

حجاج به دستور زمامدار اموی، عبدالملک مروان عازم حجاز شد تا با عبدالله بن زبیر و یاران او بجنگد. حجاج مکه را محاصره کرد و عبدالله و یارانش را به محاصره درآورد. کعبه را به منجنیق بست و به آتش کشید و قسمتی از آن را خراب نمود. پس از چیرگی بر دشمنان بنی امیه، سرهای بزرگانشان را از تن جدا کرد و به دمشق فرستاد. بدن عبدالله بن زبیر را پس از کشتن و سربریدن، با نهایت قساوت به دار آویخت، تا روزنه ای برای کوههای آتشفشانی که از خشونت و سنگدلی و کینه انسانها در دلش شعلهور بود بسازد. حجاج به این ستمگریها قناعت نکرد، بلکه بدن عبدالله را روزهای درازی بر روی چوبه دار باقی گذاشت. مادر عبدالله که دختر ابی بکر و پیرزنی ناتوان با چشمانی کم سو بود، نزد حجاج آمد و با دلی غمگین، در حالی که به جسد فرزندش که بر روی چوبه دار بود، اشاره می کرد به حجاج گفت: آیا وقت آن نرسیده که این سوار پیاده شود؟!

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

حجاج عصبانی شد، رنگش تغییر کرد و با کمال وقاحت و خشونت، پیرزن ناتوان را بیرون راند و در سرزنش و بدگویی او کوتاهی نکرد.

عبدالملک مروان به پاداش این افتخارات! حجاج را حاکم حجاز نمود.

حجاج به خونریزی، شکنجه، زندانی کردن و به ذلت کشیدن مردم پرداخت به گونه ای که انسان از این سنگدلی دهشتناک در مقابل رنج انسانها و فاجعه های بشری بر خود می لرزد! حجاج همان گونه که خود می گوید مردی «لجباز، بد دشمن، کینه توز و حسود» بود. وی از انسانها نفرت داشت. حجاج دارای روحی وحشی و حیوانی بود که دانش از تفسیر آن در می ماند.

پس از چندی، حجاج به فرمان عبدالملک، زمامدار عراق شد تا «امنیت و صلح!» را برقرار سازد. حجاج هنگامی که به کوفه وارد شد، بیش از دوازده سرباز به همراه نداشت و قبل از ورودش به این شهرِ طرفدار علی (ع)، یکی از نمایندگان خود را فرستاد تا به مردم خبر دهند که حجاج وارد کوفه می شود.

مردم با ترس فراوان به سرعت به مسجد رفتند و منتظر آمدن حجاج ماندند. آن روز یکی از روزهای ماه رمضان بود. هنگامی که مردم نشسته بودند و از نارضایتی خود به جهت آمدن حجاج ستمگر سخن می گفتند، ناگهان حجاج با عمامه خزی بر سر و دستاری که چهره اش را پوشانده بود، با یک شمشیر و کمان وارد مسجد شد و آهسته آهسته در حالی که سکوت در همه جا حکمفرما شده بود به نزدیک منبر مسجد رسید و بالای آن رفت. سپس گفت: «مردم جمع شوند!»

مردم کوفه در مسجد گرد آمدند و با دقت و سکوت تمام به حجاج نگاه می کردند. سکوت حجاج و انتظار مردم به طول انجامید. مردم آهسته آهسته سخنانی می گفتند که آثار ناراحتی از آن آشکار بود; کسی ریگی برداشت که به حجاج بزند، اما ناگهان حجاج به سخن آمد و ریگ از ترس و وحشت از دست آن شخص به زمین افتاد. حجاج ناگهان پارچه روی صورت خود را کنار زد و چشم مردم به او افتاد. بعد گفت: «من فرزند سختی و پیشتاز گردنه هایم. موقعی که عمامه ام را برداشتم مرا خواهید شناخت. به خدا سوگند، چشمهایی خیره و گردنهایی کشیده می بینم. سرهایی را می بینم که مانند میوه رسیده و هنگام چیدن

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

آنها فرارسیده است و من آماده این کار هستم. گویا می بینم که خونها از میان عمامه ها و ریشها می جوشد!

آگاه باشید که امیرالمؤمنین کیسه تیرهای خود را روی زمین ریخت و چوبهای آن را بررسی کرد و دید که من در میان آنها سرسخت تر و دیرشکن ترم. به همین دلیل، مرا به سوی شما فرستاد و شما را هدف من قرار داد.

ای مردم عراق! ای معدن ناپاکی و نفاق! ای مرکز اخلاق پست! به خدا سوگند شما را مانند عصا پوست می کنم و مانند شتران چموش می زنم. شما مردم، مانند مردم آن سرزمینی هستید که «امن و آرام بود و روزی آن از هر طرف برایش به فراوانی می رسید. آنگاه آنها منکر نعمتهای خدا شدند و خدا به سزای اعمالی که می کردند، گرسنگی و ترس را بر آنها مستولی کرد.»

ای مردم عراق! ای بندگان طغیانگر و فرزندان کنیزان! من حجاج بن یوسفم! به خدا سوگند، من سوگندی یاد نمی کنم مگر این که به آن عمل کنم. از هرگونه تجمعی بپرهیزید! به خدایی که روح حجاج به دست اوست، یا به راه راست می آیید و یا این که بر بدن هریک از شما جای شمشیر باقی می گذارم. انصاف را بپذیرید و اخلالگری را رها کنید، پیش از آنکه زنانتان را بیوه کنم و فرزندانتان را یتیم سازم! به خدا سوگند اگر تا روز پس از اعزام «مهلب» کسی مخالفت بورزد و همراه او نشود او را می کشم، مالش را غارت می کنم، و خانه اش را ویران می سازم.»

روش تهدید و ارعاب حجاج را ببینید! نقشه او را هنگام ورود به کوفه بررسی کنید! به تهدید به خونریزی، غارت، ویرانی خانه ها، و بریدن سرهایی که هنگام بریدنش رسیده است توجه کنید! گویا حجاج از همان لحظه نخست به خونهایی می نگرد که از میان عمامه ها و ریشها بیرون می جهد؟!

سپس آیا به تحقیر مردم و درهم کوبیدن مقاومت روانی اهل عراق توجه کردید؟ او قلبهای کوفیان را با این کلمات می کوبد: «معدن ناپاکی و نفاق، کژاخلاقی، بندگان طغیانگر و فرزندان کنیزان.»

شاید سخت تر از همه این بی اعتناییها، ذلت و حملات سخت و تلخ به مردم کوفه، دعوت آنان به پیوستن به سپاه «مهلب بن ابی صفره» باشد. تا مهلب لشکری از آنها سازمان دهد و برای دفاع از پایه های حکومت بنی امیه به جنگ

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

برود، و از آنان دفاع نماید... و هرکه از کوفیان از ارتش مهلب کناره گیری می کرد، پس از سه روز خونش ریخته می شد، مالش غارت می گردید و خانه او خراب می شد!

آری حجاج این تهدید را شدیدتر از آنچه ابراز کرده بود، عملی نمود.

ستمگری و فشار حجاج علیه مخالفان روز به روز بیشتر می شد. مورخان می نویسند: «حجاج پس از عبیدالله بن زیاد، قاتل حسین (ع) و یاران او، به کوفه آمد و یاران علی (ع) را فقط از روی حدس و گمان و تهمت کشت و کار به جایی رسیده بود که اگر به کسی بی دین و کافر می گفتند، برای او بهتر از آن بود که بگویند پیرو علی (ع) است.»

حجاج بر همین اساس شروع به کار کرد. و چیزی که عطش شدید او را به شکنجه و خونریزی و از بین بردن کرامتهای مردم فرونشاند، وجود نداشت.

حجاجِ طغیانگر در ظرف سه روز مردم کوفه را آماده جنگ ساخت، آنگاه همه را بدون استثنا، حتی نوجوانان را به جنگ اعزام داشت. زنان می نالیدند و فرزندان کوچکشان را که عازم جنگ بودند به آغوش می کشیدند و می گفتند: «پدرم فدایت.» زیرا از سرنوشت فرزند خویش سخت می ترسیدند. مادران آنقدر پیش فرزندان خود آمدند و جمله «پدرم فدایت شود» را گفتند که این لشکر به نام «جیش بِأبی» (سپاه پدرم به فدایت) نام گرفت. در همین هنگامه، عمیربن ضابی حنظلی نزد حجاج آمد و گفت: خدا امیر را حفظ کند. من پیرمردی ضعیفم و این پسرم از من جوانتر و کارآمدتر است!

حجاج گفت: این فرزند برای ما بهتر از این پدر است. آنگاه پرسید تو کیستی؟

پاسخ شنید که: من عمیربن ضابی حنظلی هستم.

حجاج پرسید: تو همان نیستی که با عثمان جنگیدی؟

عمیر پاسخ داد: چرا همانم!

حجاج گفت: ای دشمن خدا، چرا با عثمان جنگ کردی؟

عمیر پاسخ داد: عثمان پدرم را که پیرمردی ضعیف بود زندانی کرد و آنقدر او را در زندان نگه داشت تا از دنیا رفت.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

حجاج گفت: مگر تو این شعر را نگفته ای: «تصمیم گرفتم، انجام ندادم، حیله زدم و ای کاش عثمان را به قتل رسانده بودم، تا خانواده اش برایش گریه می کردند.»؟ من فکر می کنم که کشتن تو به صلاح کوفه و بصره باشد! عذرت معلوم و ضعفت روشن است، ولی من می ترسم که با بودن تو مردم سرکش شوند.

سپس دستور داد گردن پیرمرد را زدند، اموالش را غارت کردند و خانه اش را ویران نمودند. هنگامی که این خبر در کوفه منتشر شد، مردم سخت ترسیدند و همگی با شتاب تمام به سوی لشکرگاهها رهسپار شدند و آنقدر در رفتن از یکدیگر سبقت می جستند که پل فرات، گنجایش عبور آنان را نداشت و در اثر ازدحام بر آن، عده زیادی در آب افتادند. آنان از پایگاههای نظامی به بستگان خود پیام می فرستادند و می گفتند: «تا ما در اینجا هستیم، خرجی راه ما را بفرستید.»

حجاج در کوفه مردی را حاکم کرد که «همیشه اخمو بود، زیاد می نشست، امانت دار و از خیانت دور بود». اسم او «عبدالرحمن بن عبید تمیمی» بود. حجاج هنگامی که از وضع کوفه مطمئن شد به بصره رفت، زیرا مخالفین بنی امیه در بصره قوی بودند.

وی هنگامی که وارد بصره شد، همانند ورودش به کوفه سخنرانی کرد و مردم را تهدید به سختگیری و شکنجه کرد و گفت که اگر تا سه روز دیگر به «مهلب» ملحق نشوند، مانند مردم کوفه، جزایشان قتل و غارت خواهد بود.

موقعی که حجاج از منبر پایین آمد، پیرمرد ناتوانی بنام «شریک بن عمر ویشکری» که چشمش چپ بود و بیماری فتق هم داشت نزد حجاج آمد و گفت: خدا امیر را حفظ کند، من مرض فتق دارم. بشربن مروان، برادر خلیفه و فرماندار بصره قبل از حجاج، عذر مرا پذیرفته و از جنگ معافم کرده بود.

حجاج گفت: به نظر من تو راستگویی. اما لحظه ای چند نگذشت که دستور داد گردن او را زدند. دیگر در بصره کوچک و بزرگ نماند و همگی به سربازان مهلب پیوستند.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

روزی حجاج بر سر سفره نشسته بود و با عده ای مشغول خوردن غذا بود. یکی از پاسبانهای او، یکی از پارچه بافان بصره را به همراه آورد و به حجاج گفت: خدا امیر را حفظ کند. این مرد، نافرمانی می کند.

پارچه باف که از ترس و ناراحتی به خود می لرزید به حجاج گفت: تو را به خدا قسم می دهم که خون مرا نریزی، به خدا سوگند من تاکنون از حکومت وامی نگرفته ام و در جنگی شرکت نکرده ام. مرا از پشت دستگاه بافندگی آورده اند.

لحظه ای نگذشت که حجاج دستور داد گردن پارچه باف را در حالی که صورتش بر روی زمین، برای سجده بر خاک افتاده بود، زدند! حجاج به خوردن غذا ادامه داد... اما همنشینان او از شدت ناراحتی از غذا خوردن صرف نظر کردند، رنگ از رُخشان پرید و چشمهایشان خیره گردیده بود. حجاج نگاهی به آنان کرد و با عصبانیّت گفت: «چه شده که دستها و صورتهایتان زرد شده و چشمهایتان از کشته شدن یک مرد خیره شده است؟ شخص نافرمان، صفاتی دارد که زیان می رساند... حاکم درباره او اختیار دارد. اگر خواست می کشد و اگر خواست می بخشد.»

حجاج بدین منوال بر این دو شهر حکومت کرد. هنگامی که انقلاب «ابن جارود» علیه حجاج که خود او باعث آن بود، شکست خورد، اکثر انقلابیون را پس از دستگیری زندانی کرد و سرهای آنها را از بدن جدا ساخت و پیش مهلب فرستاد، تا به مردمی که فکر مخالفت با وی را داشتند، نشان بدهد تا بر ترس و وحشت آنها افزوده شود. حجاج هزاران نفر از مردان کوفه و بصره را آماده ساخت تا بدون کمک سربازان شام با دشمنان بنی امیه به جنگ بپردازند و از شیعیان علی (ع) انتقام بگیرد و در همه حال آنان را در خدمت اغراض خود درآورد.

کار سربازگیری حجاج به جایی رسید که در کوفه و بصره حتی نوجوان نوخطی هم نماند، زیرا یا آماده کشته شدن به دست حجاج بود و یا این که از دم شمشیر دشمنان حجاج گذشته بود!

خیزشهای مردم عراق علیه حجاج و جنایتهایش بسیار بود، ولی چون به دلیل ضعف و پراکندگی شکست می خوردند و به زودی به شکنجه، عذاب و کشتار

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

حجاج گرفتار می شدند! شمشیر حجاج بر روی گروههای مردم کشیده شده بود و هزاران هزار انسان را درو می کرد! زندانهای عراق از زن و مرد انباشته شده بود. در این زندانها با کمال قساوت شکنجه می شدند و در انتظار بودند که شمشیر حجاج طاغی آنها را به قتل برساند. هر کس از چنگ جاسوسان حجاج نجات می یافت، گرسنگی او را می کشت! بدین ترتیب عراق انقلابی، محیط وحشتناکی انباشته از غم و اندوه و ذلت و ناراحتی شده بود.

فضای عراق پس از پیروزی حجاج بر ابن اشعث در «جنگ زاویه» گرفته تر و عبوس تر گردید. در این جنگ یازده هزار نفر را، که به آنها از روی خدعه و نیرنگ امان داده بود، اسیر کرد، اما به امان خود وفا نکرد و همه را به قتل رسانید. در جنگ «دیرالجماجم» که تصمیم مردم عراق سست شد و گرسنگی به آنان فشار آورد و بیماری «وبا» در میان آنان شیوع پیدا کرد، انقلابیون به دست حجاج یاغی گرفتار شدند و به هیچ کدام از آنان رحم نکرد.

با این همه کشتار و خونریزی، «امنیت» برقرار نگردید و اوضاع کوفه و بصره آرام نشد، زیرا مردم با دغدغه فراوان، دربند بودندو تسلیم حجاج هم نشدند.

حجاج به خونریزی خود افزود و نسبت به افراد معدودی هم که زنده مانده بودند، هر چه توانست فشار آورد و بر کشتگانش هر روز و هر ساعت، قربانیان جدیدی افزود. حجاج از اینکه عراقیها را قبل از قتل به ذلّت بکشاند و تحقیر نماید و روحیه شان را درهم بکوبد، احساس شادی وحشیانه ای می کرد. او آنقدر در تحقیر مردم و خونریزی زیاده روی کرده بود که سخن مردم در مساجد یا مجالس و بازار با یکدیگر این بود که چه کسی دیروز کشته شده و چه کسی امروز به دار آویخته می گردد و فلانی چگونه کشته شد و یا اینکه قبل از قتل چگونه به او اهانت گردید!

سخن معروف و مکرر حجاج در شهرهای عراق این است: «جلاد... گردن او را بزن!»

کار انتقامجویی او از یاران علی (ع) به جایی رسید که دستور می داد: هر که نامش علی (ع)، حسین (ع) و یا نام یکی از فرزندان ابوطالب است، کشته شود!

حتی مستمندانی که همنام خاندان ابیطالب بودند، نزد حجاج آمده و از اسمهای خود عذرخواهی می نمودند. برای نمونه کسی پیش حجاج آمد و گفت:

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

ای امیر، بستگانم به من ستم نموده و نام مرا علی (ع) گذاشته اند. من محتاج و درمانده ام و به کمک امیر محتاجترم!

ستمگری حجاج آن چنان بود که ضرب المثل شد و مخصوصاً شیعیان در آماج این ستمگریها بودند. آمار کسانی که حجاج آنها را در دوران زمامداری خود به قتل رسانده بود، صدو بیست هزار تن است. در زندان حجاج در موقع مرگش، پنجاه هزار مرد و سی هزار زن وجودداشت!

خلیفه اموی، عبدالملک بن مروان موقع مرگ به فرزندان خود گفت: «حجاج را گرامی دارید، زیرا او بود که منابر را به تسخیر شما و شهرها را تحت نفوذتان درآورد و دشمنانتان را ذلیل ساخت!»

فرزندان عبدالملک هم وصیّت او را حفظ کردندو ولیدبن عبدالملک پس از مرگ پدرش، همچنان او را امیر عراقین (کوفه و بصره) و مشرق قرار داد.

اگر داستان شگفت انگیزی را که بیانگر بسیاری از ویژگیهای بنی امیه و آل بنی طالب و یاران هر دو خاندان است، نقل نکنیم، درواقع این فصل را ناتمام گذاشته ایم. این داستان از آنجا که ارزش والای شیعیان و یاران علی (ع) را منعکس می سازد، در تاریخ، صفحه ای سراسر عظمت و بزرگواری را ترسیم می کند و از جهت این که تصاویر پستی و خیانت بنی امیه را نشان می دهد، برای بنی امیه و یارانشان، سراسر ذلت و سرشکستگی است.

خلاصه داستان این است که «حجربن عدی کندی» به هیچ قیمتی از دوستی و عشق علی بن ابیطالب نمی گذشت. و اوصاف شایسته آن حضرت را که عظمت انسان حقیقی را مجسم می ساخت، نادیده نمی گرفت. چون خلافت به معاویه رسید، حجر ناگزیر شد به پیروی از افرادی که مجبور بودند با معاویه بیعت کنند، با او بیعت کند; ولی این بیعت او را ناگزیر نمی ساخت که دست از دوستی علی (ع) بردارد و یا از آن حضرت بیزاری جوید; به ویژه که حجر می کوشید در میان مردم به روش علی بن ابیطالب (ع) عمل نماید. حجر، مردی راستگو، صریح، آزادمنش، علاقمند به صلح، مخالف جنگ و خواهان عدالت اجتماعی تا آخرین حد آن بود.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

زمامدار در نظر او، همچون نظر استاد بزرگش علی بن ابیطالب (ع) بیش از وسیله ای برای خدمت به اجتماع نبود. اگر زمامدار این چنین بود، با او همراهی می کرد، ولی اگر به جامعه خدمت نمی کرد و در پی فساد و کارهای ناشایست می رفت، شدیدترین دشمنیها را با او ابراز می داشت و بر او بشدت خشمناک می شد و سخت می گرفت.

طبیعی بود که مردی چون او در مقابل بدگویی بنی امیه از علی (ع) بر روی منابر تاب نیاورد و اعتراض کند و اعتراض خود را علناً اظهار نماید، هرچند این مخالفت به برخورد حاکم با او منجر شود!

نقل شده که «مغیرهٔ بن شعبه» پس از شهادت امام حسن (ع)، در کوفه بر بالای منبر رفت و به علی (ع) و یاران او بد گفت. ناگهان حجر از جای برخاست و در مقابل جمعیت به مغیرهٔ پرخاش کرد و از او خواست که با مردم از روی انصاف رفتار کند، از روی دادگری حکمرانی نماید و به جای بدگویی از علی (ع)، حقوق عقب مانده مردم را پرداخت کند. عده ای دیگر از مردم با حجر همراهی کردند و مغیره مجبور شد سخنان خود را قطع نموده و از منبر پایین بیاید. وضع کوفه تا زمانی که مغیرهٔ بن شعبه زنده بود به همین صورت ماند. پس از مرگ مغیرهٔ، زیادبن ابیه از طرف معاویه، فرماندار کوفه شد. زیاد و حجر با یکدیگر دوست بودند، اما ماجرایی بهوجود آمد که دوستیشان بهم خورد. خلاصه داستان این است که یک نفر عرب مسلمان، یک ذمی را به قتل رسانید; هنگامی که برای صدور حکم نزد زیاد آمدند، وی حاضر نشد که عرب مسلمان قصاص شود، بلکه تنها به پرداخت «دیه» اکتفا کرد. بازماندگان مقتول زیر بار نرفتند و حاضر نشدند دیه را دریافت کنند و گفتند: ما شنیده ایم که اسلام بین همه مردم برادری برقرار کرده و عرب را بر غیر عرب برتری نداده است.

حجربن عدی که مسلمانی راستگو و مؤمن و معتقد به فرمایشهای رسول خدا (ص) بود که می فرمود: «تمام مردم خاندان خدا هستند» و «انسان خواه ناخواه برادر انسان است» و «عرب هیچ گونه برتری، بر عجم ندارد مگر به پرهیزگاری» و چون حجر، همچنان به ضرورت اجرای عدالت ایمان داشت که علی (ع) در راه آن به شهادت رسیده بود و آن را قانون و خط مشی زندگی خصوصی و اجتماعی خود قرار داده بود. این روش قضاوت (زیاد) را سخت مورد حمله

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

قراردادو آنقدر ناراحت شد که نتوانست خود را کنترل کند و گفت: باید مسلمان و غیرمسلمان در اجرای حکم مساوی باشند، زیرا هر دو از خانواده خدا هستند.

اکثر شیعیان به یاری حجر شتافتند و آماده انقلاب گردیدند، تا بتوانند عدالت را به نفع تمامی انسانها و مطابق حقایق اسلام و دستورات پیامبر (ص) و امام اجرا نمایند.

زیاد و یاران او از برپایی این انقلاب به وحشت افتادند; وی از روی ناچاری دستور داد که قاتل را به قصاص برسانند. سپس نامه ای به معاویه نوشت و از حجر و همدستانش ــ که از یاران علی (ع) بودند ــ شکایت کرد. معاویه نوشت درصدد باش و صبر کن تا بهانه ای علیه او و دوستانش پیدا کنی.

داستان حجر و یاران او در مبارزه با زیادبن ابیه و هشدار به او و قطع سخنرانیهایش به طول انجامید، زیاد هم به او اعلام خطر می کرد و وی را می ترساند. این درگیریها بالا گرفت، تا این که زیاد جمعی از مردم کوفه را نزد حجر فرستاد تا از او بخواهند دست از مخالفت خویش بردارد و راه دوستی را در پیش گیرد.

اما این عده رفتند و برگشتند و به اطلاع زیاد رساندند که در مأموریت خود موفق نشدند. و از این پس هم موفق نخواهند شد که در عقاید حجر و نظریات او تردیدی بوجود آورند. زیاد مأموری فرستاد که حجر را احضار کند، اما حجر نپذیرفت. زیاد به مأموران خود دستور جلب او را داد. اما میان مأموران و یاران حجر زد و خوردی در گرفت که در این میان حجر پنهان شد. این مسئله بر زیاد سنگین آمد، دستور داد محمدبن قیس بن اشعث را که از یاران بزرگ حجر و خوشنام قبیله «کنده» بود دستگیر ساختند. سپس او را در زندان تهدید کرد و به او گفت: اگر حجر را معرفی نکنی تا او را دستگیر سازم، تو را مثله می کنم.

حجر حاضر نشد که با دوستش چنین کنند. از این رو پس از این که از زیاد «امان» گرفت و زیاد وعده داد که او را پیش معاویه می فرستد تا با یکدیگر بحث کنند، تسلیم شد. حجر هنوز پیش زیادنیامده، زندانی گردید و «زیاد» چندین تن از یاران برگزیده او را پس از مبارزه و شکنجه دستگیر ساخت. سپس از مردم کوفه درخواست کرد که علیه آنان شهادت بدهند و مردم را برای دادن چنین شهادتی تحت فشار قرار داد. بعضی شهادت دادند که حجر و یاران او دوستدار

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

علی (ع) هستند و جز علی (ع) را دوست نمی دارند. آنها از عثمان بد می گویند و معاویه را مذمّت می کنند; ولی این شهادت برای زیاد کافی نبود.

زیاد در پی آن بود که شهادتنامه ای به دست آورد تا برای شکنجه و عذاب سخت تر و سنگین تر، بهانه بهتری به دست آورد. این بود که ابوبرده فرزند ابوموسی اشعری شهادت داد که حجر و یارانش «از فرمان حکومت سرپیچی کرده اند، در جامعه تفرقه افکنده اند، از خلافت معاویه بیزاری می جویند و می خواهند دوباره جنگ را برپا کنند.» پس از آن که فرزند ابوموسی این شهادتنامه را نوشت، زیاد از مردم کوفه درخواست کرد که آن را امضا نمایند. در حدود هفتاد نفر این شهادتنامه را امضا کردند. زیاد که از دروغ و نیرنگ بیمی نداشت، نام گروهی دیگر را نیز که حاضر نبودند و شهادت نداده بودند، به اسامی امضاکنندگان افزود. از جمله افرادی که نامشان افزوده شد، شریح قاضی بود که قبلا درباره او سخن راندیم. وقتی که او از این مسئله آگاه شد، به معاویه خبر داد و خود را از شهادتی که از جانب او داده بودند، تبرئه کرد و آن را شهادت دروغ دانست و حتی افزود که حجر مردی شایسته و پاک و از بهترین مردم است.

حجر و یارانش نزد معاویه فرستاده شدند و نامه زیاد و شهادتنامه مردم برای او خوانده شد. گروهی به معاویه نصیحت و پیشنهاد کردند که به زندانی کردن آنها اکتفا کند و دیگران نظر دادند که آنها را در روستاهای شام پراکنده و تبعید کند و مگذارد که به عراق باز گردند. معاویه در این کار تأمّل کرد و درباره آنان نامه ای به زیاد نوشت و از او نظر خواست که چه کند؟ زیاد از جمله در پاسخ نوشت: «اگر به عراق نیاز داری، حجر و یارانش را نزد من نفرست.»

پس از مدتی کوتاه معاویه شخصی را پیش حجر و یارانش فرستاد و به آنها گفت که باید از علی (ع) بیزاری بجویند و او را لعنت کنند و به عثمان بن عفّان اظهار ارادت نمایند. هر که چنین کند، زنده می ماند و هر که سرپیچی کند، کشته می شود.

آنان به هیچ وجه زیر بار بیزاری جُستن از علی (ع) نرفتند و یکی پس از دیگری به قتل رسیدند. تاریخ داستان اندوهبار آنان را به تفصیل شرح داده است. در این داستان ارزش انسان و شرافت وی آشکار می گردد که چگونه حتی در آستانه مرگ دست از اندیشه اش برنمی دارد. مزدوران معاویه برای هریک از

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

یاران حجر در مقابل چشم خودش به اندازه پیکر او، گوری می ساختند. اگر آنان از علی (ع) بیزاری نمی جستند کشته می شدند و درون قبر افکنده می شدند.

در روایتی چنین آمده است که دو تن از آنان، با دیدن این وضع به وحشت افتادند، «زیراشمشیرهای کشیده شده، قبرهای کنده شدهو کفنهای گسترده»[۱۲] آنان را به وحشت افکند. از این رو خواستند که نزد معاویه بروند و درباره علی (ع) و عثمان موافق نظر معاویه سخن بگویند.

آن دو تن را نزد معاویه بردند و دیگران را کشتند. یکی از آن دو تن، با زبان از علی بیزاری جست اما قلباً دوستدار علی (ع) بود، اما دیگری هنگامی که رویاروی معاویه قرار گرفت، علی (ع) و یاران او را مدح کرد و از معاویه و یاران وی بدگویی نمود و سخنانی هم درباره عثمان گفت که معاویه تاب شنیدن آن را نداشت.

معاویه فرمان داد که او را پیش زیاد بن ابیه بفرستند و کسی را نزد زیاد فرستاد و به او دستور داد که او را به طرز بی سابقه ای به قتل برساند. زیاد هم دستور داد که او را زنده زنده به زیر خاک کردند!

هنگامی که حجربن عدی را برای اعدام می بردند، گفت: «خدا حاکم بین ما و امت ماست. عراقیها علیه ما شهادت دادند و شامیان هم ما را به قتل رساندند!»

بنی امیه نمونه های بارز پادشاهان در تاریخ و میل آنان به حکومت فردی و استبدادی و تجسّم ویژگی سودجویی، احتکار و غارت اموال و به بندگی کشیدن مردم اند.

از سوی دیگر علی بن ابیطالب (ع) و فرزندانش، نمونه های روشنی از اندیشه انسانی و کارهای پسندیده، حکومت دموکراسی و طلب رفاه برای عموم ملت و جلوگیری از حیف و میل ریاستمداران متنفذ و خوشگذران را تجسّم می بخشند.

روش هر دو دسته در دوستان و یارانشان هم اثر گذاشته بود. دنیاطلبان و سودجویان متنفّذ به طمع سودجویی مادی و کسب منافع معینی به بنی امیّه می گرویدند و خیل بسیار مردم نیز به دنبال آنان می رفتند. زیرا مردم از آن اندازه از رشد فکری بهره مند نبودند که بتوانند نفع و ضرر خود را تا آینده ای دور دریابند. اگر فکر می کردند که کاری برای آنها سودآور است، انجام می دادند،

۱۲. سخنان حجر، هنگام آماده سازی قبر او و یارانش.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

اگرچه نفع آن کوتاه و نزدیک بود. آنان فقدان مردی همچون علی (ع) را احساس نمی کردند، که با او مخالفت کردند و حقّش را پایمال ساختند. و در مقابل به کنه نیّت دشمنان علی نیز پی نمی بردند تا برآنچه کردند به سختی پشیمان شوند و هنگام پشیمانی هم گذشته بود. به تدریج چهره روشن عدالت ناب اجتماعی پنهان شد و چهره های حیله و مکر و ستم و حکومت استبدادی مطلق ظاهر گردید!

علاقمندان به علی بن ابیطالب (ع) و فرزندانش، برپایه فطرت خویش، بر راه حق باقی ماندند و از زمامداران و مأمورین نادان و افراد پرنفوذشان همه گونه تلخی و ستم دیدند. ستمی همچون ابر تاریک شبهای تیره و سخت و طولانی بر سر آنان سایه افکنده بود و سرانجام همچون استاد بزرگ خود، علی بن ابیطالب (ع) در راه ایجاد عدالت اجتماعی جان سپردند!

در همان حال که یاری علی (ع) و فرزندانش، روان پیروانش را به افقهای درخشانی از بی آلایشی، شهامت، مهربانی، علاقمندی به حکومت دمکراسی و عدالت اجتماعی می رساند، یاری بنی امیه نیز اشراف را به مزبله های خودپرستی و سودجویی، سنگدلی و همکاری با استبداد فروکشاند!

ضروری است که اکنون اشاره ای ــ بدون رد کردن آنها ــ به نظرهای برخی از نویسندگان عرب درباره تاریخ ما و شخصیّتهای آن شود. زیرا در فصلی که گذشت پاسخهای فراوانی داده شده است.

من از میان این نویسندگان، «محمدکردعلی» را انتخاب کردم و نظریه او را درباره بنی امیه و یارانش، به عنوان نمونه نظریات این نویسندگان درباره معنای قهرمانی و عظمت یاد می کنم. محمد کردعلی درباره معاویه و جلادانی که آنان را برای کشتار، غارت، ویرانی خانه ها، سربریدن کودکان و آتش زدن زنانشان می فرستاد، تا ثروت زیادتری به چنگ آورد و به مزدوران و سربازان خونخوارش بدهد که مقرّریشان با ریختن خون میلیونها نفر افزایش می یافت و کسانی که از او و فرزندش یزید و خویشاوندش مروان و همدستان جنایتکارشان حمایت می کردند و آنانی که در قتل علی بن ابیطالب (ع) و حسین بن علی (ع) و عماربن یاسر و حجربن عدی و سایر برگزیدگان مردم کمک می نمودند، می نویسد: «... مهمترین کاری که معاویه انجام داد این بود که ارتش را منظم کرد

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

و بر حقوقشان افزود... و موفق شد که بهترین و مناسبترین افراد را برای اداره امور استخدام نماید: همچون زیاد بن ابیه، مغیرهٔ بن شعبه، ضحّاک بن قیس، مسلم بن عقبه و بسربن ارطاهٔ!»

این نویسنده در کتابش به نام **الاسلام و الحضارهٔ العربیّهٔ** (اسلام و تمدن عرب) خونخواران و ستمگران را به عنوان «بزرگترین و برترین مردان حکومتی» معاویه معرفی می کند. حق این بود که او بیزاری اسلام و تمدن عرب و غیرعرب را از اینان اعلام می کرد. وی بدون اینکه درباره این گفته خود بیندیشد و بدون اینکه ظلمهای تاریخ را به دادگاه قرن بیستم بکشاند و بدون توجه به مطلبی که در صفحه بعد می نویسد، سخن می گوید و آن مطلب این که: «در زمان معاویه از یکی از صالحان پرسیدند، وضع مردم را چگونه یافتی؟ آن مرد گفت: آنان را در حالی یافتم که درباره ستمدیدگان رعایت انصاف نمی شد و ستمگران ستمی بی پایان روا می داشتند.»

اما چرا این نویسنده نفس خود را به حساب می کشد و برای قرن بیستم دادخواهی می کند و این عبارت را نمی پذیرد و در مقام اظهار نظر و انتقاد نسبت به گفته آن مرد صالح برمی آید که می گوید: «... گویا آن انسان نیکوکار انتظار دارد که حکومت داری دوران معاویه همانند زمان عمربن خطّاب باشد ولی نمی داند که هر زمانی شیوه مخصوص و دولتمداران مخصوصی دارد!» و باید بگوییم: مردم هم نمی دانند که بیشتر نویسندگان عصر ما که درباره تمدّن بحث می کنند، خود متعلّق به زمانهای گذشته اند!

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

پیش از عثمان

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

پیش از عثمان

● هریک از کارگزاران من اگر به کسی ستم کرد و من از ستم او آگاه شدم و آن را برطرف ننمودم، من نیز به او ستم کرده ام!

عمربن خطّاب

● عمربن خطّاب اموال عمروبن عاص، ابوهریره و خالدبن ولید را مصادره کرد و به بیت المال مردم باز گرداند!

اگر انسان جدای از هر نوع علاقه به اسلام و یا دشمنی با آن، با نظری مثبت و غیرمغرضانه به مسائل بنگرد، مسلماً اطمینان می یابد که اسلام موجب بیداری اعرابی شد که نسلهای متمادی در غفلت و جهل به سر می بردند و عامل چنین بیداریی در مرحله اول این بود که اسلام، یک انقلاب اجتماعی بود.

اما بارزترین جنبه این انقلاب از جهت اجتماعی، گستردگی نظری بود که شامل حال تمام طبقات اجتماعی، غنی و فقیر، عزیز و ذلیل و ظالم و مظلوم می گردید. اسلام اختلافات طبقاتی که مرحله تاریخی آن عصر و شرایط مکانی، آن را می پذیرفت ریشه کن کرد و فشار سوداگرانه ای را که در آن زمان وجود داشت از میان برد. به اعراب آموخت که در اجتماع بزرگی زندگی می کنند و ملتهای دیگری هم با آنان می زیند. آنها همگی برادر و همکار و همگام و پشتیبان یکدیگرند. برتری افراد تنها به اندازه تلاش و نیکوکاریشان است.

اگر انسان خود را از هر نوع علاقه به مسلمانان و یا دشمنی با آنان خالی کند و بی طرفانه و با یک نظر مثبت، درباره پیدایش اسلام و مسلمانان اولیه و اثر وجودی آنان مطالعه کند، اطمینان می یابد که دوران کوتاه صدر اسلام از نظر کرامت روح و وجدان، غنی ترین دوره انسانیّت است و در می یابد که در آن عصر، افکار زنده ای وجود داشت که از انسان فرد کاملی می ساخت که دارای احساس و فکر و گفتار و کردار هماهنگی می شد و کار، سخن و اندیشه و احساس را مبدّل به یک واحد ناگسستنی می کرد. اخلاص به اصول این انقلاب اجتماعی در بیشتر اوقات به حد فداکاری و جانفشانی رسیده بود.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

از آنجا که داستان عثمان با وضعیت اجتماعی مسلمانان عصر وی و قبل از آن ارتباط شدیدی دارد، بیهوده است که ما در پی علل حقیقی آشوب و توابع ناراحت کننده آن، جدای از این جنبه اجتماعی باشیم. و نیز بیهوده و تهمت بستن بر تاریخ و حقیقت است که ما عوامل این فتنه و بحرانها را در عوامل دینی خالص جستجو کنیم. زیرا از بررسی وقایع تاریخی و شرایط زندگی و احوال مردم بر ما روشن می شود که آن بحران از طرف یکی از ادیان و یا علیه آن برپا نشده، بلکه به طور روشن و یا پنهان، مضمونی اجتماعی داشته است.

در نگاهی به سالهای نخست دعوت اسلام، این مطلب به خوبی به چشم می خورد که بیشتر کسانی به اسلام گرویدند که در جاهلیت از طبقات فرودست و محکوم بودند و آنان که بیش از همه شور اسلامی داشتند، ستمدیدگان و مستضعفین بودند. در کنار این گروه هم افرادی بودند که خدا با کمک نور وجدان آنان را هدایت فرمود و بدون این که در فشار اجتماعی باشند به طرفداری و یاری پیامبر (ص) برخاسته بودند.

مطلب روشن دیگری هم وجود دارد و آن اینکه بیشتر مخالفان اسلام از طبقه سودجو و حاکم بودند. آنان مخالف تغییر اوضاع بودند، زیرا می ترسیدند که شکوه و قدرت آنان از میان برود و جدی ترین کسان علیه دعوت جدید بیشتر افرادی بودند که به خاطر مال و مقام، نفوذ و استبداد بیشتری داشتند.

رویاروی پیغمبر (ص) افرادی قرار گرفتند که «مال خدا را سرمایه خویش و بندگان خدا را نوکران خویش ساخته اند» و از این که همانند سایر افراد جامعه باشند و چون دیگران در سود و زیان جامعه سهیم باشند خشمگین و ناخشنود بودند.

در کنار پیامبر (ص) هم مستضعفینی هستند که رنج دیده اند و محمد برای آنها آرزوی زندگی مرفه در روی زمین دارد، نه آنکه آنان رنج ببرند و حاصل را سودجویان بربایند.

پیامبر (ص) همچنین کارگران مولّد را دوست می داشت و آنان را احترام می کرد.

تمام این شرایط، موضع قدرتمندان جامعه و وضع جانبازان محمد (ص) و یاوران او را برای ما روشن می کند. این سخن پیامبر (ص) که گفت: «النّاس

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

کلّهم سواسیهٔ کاسنان المشط» (مردم همانند دانه های شانه برابرند) برای آنان سخت و برای اینان خوشایند بود. و اینکه موقعیت بردگان و مستضعفان و مظلومین را بالا ببرد و آنان را در تمام حقوق و وظایف همردیف اربابان سازد.

در بخش «پیش از امام» توضیحی مختصر پیرامون حقیقت اسلام از نظر اجتماعی و موضع انقلابی آن را در برابر رژیمهای عصر خود و وضعیت مستبدان و زورمندان و بیچارگان و فقرا را مورد بحث قرار دادیم. خلاصه آن چنین است که: روزی که پیامبر (ص) در میان مردم به رسالت مبعوث گردید، تعالیمی آورد که قبلا آن را نمی شناختند. از جمله سیاه و سرخ و عرب و عجم برابرند; برتری تنها به عمل است و همچنین مسلمان و غیرمسلمان مساوی هستند، زیرا از نظر پیامبر هر کس به خدا ایمان آورده باشد، مسلمان است و به خاطر همین، با هر کس که یک ذمّی و یا انسان دیگری را می آزرد، دشمن بود. و از نظر او انسان برادر انسان است، خواه دوست بدارد و یا بدش بیاید.

از اهداف اساسی این رسالت رعایت و احقاق حق بود. هر راهی که به عدالت اجتماعی منجر می شود، باید تعقیب گردد تا نه ظالمی در میان مردم بماند و نه مظلومی، نه غالبی باشد و نه مغلوبی، نه ثروتمند اسرافگری باشد و نه فقیر محرومی. کسی که با شکم سیر بخوابد و همسایه اش گرسنه باشد، در مذهب محمد (ص)، ایمان نیاورده است! در سنت پیامبر (ص) ثروت از آن امت است.

محمد (ص) برپایه همین اصول عالی زندگی کرد و سرمویی از آنها تجاوز نکرد. اموال ثروتمندان بسیاری را گرفت و عادلانه در میان نیازمندان تقسیم کرد. محمد (ص) کارگزاران خود را از گرفتن هدیه و رشوه باز می داشت و سفارش می کرد که ضعیف را در تمام امور بر قوی مقدّم بدارند. ستمگران را، نادان معرفی می کرد و مانع ستمگری آنان می شد. از شأن و موقعیت منافقان می کاست; مردم را به همکاری اقتصادی دعوت می کرد تا نیازمندی و فقرشان را برطرف نماید. سیره پیامبر (ص) تأثیر بزرگی بر یاران و کارگزاران آن حضرت گذاشته بود; و با شگفتی می بینیم کسانی که در جاهلیت به شیوه پدرانشان تربیت شده بودند، و زیاده طلب بودند و به خود اجازه می دادند هر چه را که به دست می آورند ویژه خود سازند، ناگاه با عنایت محمد و در پرتو نور رسالتش از دادگرترین و شریفترین مردم شدند.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

برای نمونه، «عبدالله بن رواحه» از سوی پیامبر (ص) به خیبر فرستاده می شود تا خرماهای آن را برای گرفتن مالیات ارزیابی کند. در خیبر بیست هزار مرد شمشیرزن بود. مردم خیبر می خواستند به او رشوه دهند تامالیاتشان را کمتر بنویسد و فقرا از سود آنان بهره ای نبرند. مردم خیبر برای رسیدن به این هدف، مقداری از جواهرات زنان خود را نزد عبدالله آوردند و گفتند: این جواهرات مال تو. ما انتظار داریم که در ارزیابی خود هر چه می توانی چشم پوشی کنی.

عبدالله گفت: ای اهل خیبر، شما در چشم من از بدترین بندگان خدا بر روی زمین هستید; ولی این باعث نمی شود که به مال شما تجاوز کنم و به شما ستم نمایم. اما رشوه ای که برای من آورده اید حرام است. اهل خیبر گفتند: با این اصل، آسمانها و زمین برپاست!

هنگامی که پیامبر (ص) وفات یافت، گروهی از قدرت طلبان بودند که ریشه های برتری جویی جاهلیت در آنها مانده بود، ولی راهی برای بازگشت به آن نداشتند و گروه دیگر به انسانی بودن این انقلاب و نتایج عملی آن اطمینان داشتند و در راه پیشبرد آن می کوشیدند و تمایلی به گذشته نداشتند.

در زمان ابوبکر علاقه به جاه و مقام ــ که اسلام آن را در هم کوبیده بود ــ آشکار گردید، همچنان که ثمره خشنودی و اطمینان به اسلام هم روشن شد. گروهی از رؤسای قبایل مرتد شدند. و ابوبکر با کمک گروهی از مسلمانان معتقد، با مرتدّین جنگید و آنان را سرکوب کرد، و آرزوی آنها را در بازگشت به زندگی بدون تلاش، استثمار و خوشگذرانی که پیش از این به آن عادت داشتند باطل کرد.

ابوبکر روشی را در پیش گرفت که بسیاری از اهداف شایسته رسالت محمد (ص) را که در قلبها و اندیشه های مردم جایگزین شده بود در بر می گرفت. او روشی که با سیره استادش محمد (ص) منطبق بود، به کار گرفت. ابوبکر می گفت: «اگر کار نیک کردم کمکم کنید و اگر خطایی کردم به راه راستم بکشانید. راستی، امانت و دروغ خیانت است. شما مراقب من باشید که هرگاه مالی به دستم آمد، در راه درست مصرف کنم. مواظب من باشید که شما را به بدبختی و هلاکت نیفکنم و هرگاه مایل به فرستادن نماینده ای شدید، بدانید که

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

من جیره خواران فراوانی دارم!» آری او عیالوار بود. درستی این سخن تا آنجا بود که (برای امرار معاش) گوسفندان مردم فقیر اطراف خود را نیز می دوشید.

هنگامی که به زمامداری رسید، شنید دختری به یکی از همسایگان می گوید: حیواناتمان امروز دوشیده نمی شوند! ابوبکر فوراً گفت: به جانم سوگند که آنها را برای شما می دوشم! و مشغول دوشیدن شد. خانه کوچک و محقر خود را پس از رسیدن به زمامداری تبدیل نکرد و وسایل ناچیز خود را تغییر نداد، بلکه اموال شخصی خود را در میان مردم تقسیم می کرد و چیزی برای خود باقی نمی گذاشت. ابوبکر به نمایندگان خود همین دستوری را که به خالدبن سعید داد، تکرار می کرد: «دانشمندان را تقویت کن و نادانان را دانش بیاموز و احمق خوشگذران را مجازات کن.»

ابوبکر فرمانداران و سردارانی را که تکبر و خودستایی آنان نمایان می شد تهدید به عزل و برکناری می کرد. به یزیدبن ابوسفیان به هنگام اعزامش به سرزمین سوریه گفت: من تو را حاکم ساختم تا آزمایشت کنم.اگر وظیفه خود را به خوبی انجام دادی، تو را به جای خودت باز می گردانم و از تو پشتیبانی می کنم و اگر بدی کردی عزلت می کنم!»

چند زمانی نگذشت که پس از ابوبکر، عمربن خطاب به حکومت رسید. مردم هم معتقد شده بودند که خلافت در جهت مصالح مردم و رفع ستم و گسترش عدالت در همه جای جهان بهوجود آمده است. و نیز مردم به این باور رسیده بودند که اسلام، انقلابی زنده و همیشگی است و نمی توان مسیر آن را منحرف و یا آن را متوقف ساخت.

در عصر عمر مرزهای دولت اسلامی گسترش یافت و در پی آن امور اداری مسلمانان و کارهای مهم وسعت گرفت و طبعاً بر تعداد فرمانداران و استانداران افزوده شد که مراکزشان با پایتخت دولت اسلامی فاصله داشت. اما با وجود این به گفته جاحظ: اطلاعات عمر درباره مردم و مأمورینش، در حد آگاهی از کسی بود که با او در یک رختخواب و روی یک متکا خوابیده است. زیرا در هر بخش و ناحیه ای که استاندار و یا فرمانده لشکری داشت، مأموری را هم مراقب او کرده بود تا کارهای او را همیشه بررسی کند و زیرنظر داشته باشد.

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

کار اطلاعات عمر به جایی رسیده بود که حتی سخنان افراد در شرق و غرب سرزمینهای اسلامی، صبح و شب در اختیارش قرار می گرفت. این مطلب را می توان در نامه های او به کارگزارانش دریافت.

او به کارگزارانش می گفت: «من شما را به این مأموریت برگزیدم تا از روی حق بین مردم قضاوت کنید و با عدالت با آنها رفتار نمایید.»

عمر، مظلوم را علیه ظالم برمی انگیخت و قصاص از ستمگر را از وظایف مظلوم می دانست. او می گفت: کسی را که به او ظلم شده باشد، اجازه دیدار نمی دهم تا این که ستمگر را پیش من آورد، تا او را قصاص کنم. روزی به او گفتند: اگر امیری یکی از کشاورزان خود را تنبیه کرد، باز آن امیر را بازخواست و مجازات می کنی؟

عمر گفت: چرا آن امیر ستمگر را قصاص نکنم؟ من خود دیدم که رسول خدا (ص) در مقام رهبری، خود را در معرض قصاص قرار داد!

نقل شده است که مردی شکایتی نزد عمر آورد که فلان کارگزار تو، صدضربه تازیانه به من زده است. عمر از نماینده خود پرسید چرا او را تازیانه زدی؟ کارگزار، پاسخ قانع کننده ای به او نداد. عمر بلافاصله به آن مرد دستور داد که برخیز و او را قصاص کن! عمر می گفت: «هرگاه یکی از کارگزارانم به کسی ستم کرد و از مظلومیت آن شخص باخبر شدم و ستمش را برطرف نساختم، من نیز به او ستم کرده ام!»

عمر همچون رسول خدا (ص) هدایایی را که به نمایندگان و کارگزاران می دادند حرام کرده بود و یک بار به مأموران خود نوشت: «اما بعد، از هدیه هایی که می آورند دوری کنید، زیرا هدیه همچون رشوه است.» عمر هرگز کسی را به خاطر دوستی و یا خویشاوندی به کاری نمی گماشت و می گفت: «هر کس آدمی را با علم به فسقش به کاری برگزیند، خود او هم فاسق است.» عمر نسبت به قریش سختگیر بود، زیرا می دانست که اکثر آنان سودجو و عاشق ثروت اند. به همین جهت بود که آنان را در خانه هایشان زندانی کرد و نگذاشت از خانه خارج شوند و در پی مال و مقام برآیند!

از روش سختگیرانه عمر، نمایندگان او هم پیروی می کردند و هر که از این روش عمر سرپیچی می کرد، سریعاً عزل می شد. سخنان نمایندگان عمر همان

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

سخنانی بود که عمر به مردم می گفت. آنان همانند فرمانده خود علاقه مند به رعایت عدالت بودند. او در خطبه خود گفت: «قدرت حاکم به این نیست که با شمشیر مردم را بکشد و یا با تازیانه مردم را بزند، بلکه قدرت او در قضاوت به حق است!»

راستی چگونه حاکمی می تواند به جهت کلمه ای که گفته و کسی را از دست خود ناراحت و عصبانی کرده است، سخن از کشتن و تازیانه زدن زمامدار به میان آورد. همین که عمیر از فرمانداری حمص دست کشید، رهسپار مدینه شد و به نزد عمر رفت.عمر از کار او جویا شد. عمیر گفت. هنگامی که مرا به حمص فرستادی و وارد شهر شدم، نیکوکاران شهر را گرد آوردم و آنها را مأمور جمع آوری مالیات نمودم. مالیات گردآمده را در جای خود مصرف کردم و اگر از آن سهمی داشتی، برایت فرستاده بودم. عمر گفت: بنابراین، چیزی برای ما نیاورده ای؟ عمیر پاسخ داد: نه! چیزی نیاورده ام. عمر فرمان داد: نامه مأموریت عمیر را تجدید کنید. عمیر پاسخ داد: دیگر نه برای تو و نه برای پس از تو، فرمانداری نمی کنم. به خدا سوگند سالم نبودم و سالم هم نیستم، زیرا به یک مسیحی گفتم: خدا تو را رسوا کند! این چیزی بود که تو به سر من آوردی، ای عمر! بدترین روزهای من روزی است که با تو باشم.

عمر به والی عادل می گفت: تو برادر منی و من برادر تو! کسی که حقیقتش چنین باشد، از استبداد رای و تبعیض میان مردم روی بر می تابد; زیرا هدف او این بوده که کاری را انجام دهد که مفید باشد، نه اینکه گفته شود کاری انجام داده است.

عمر در هر کاری که اطمینان کافی نداشت، مشورت می کرد و چه بسیار که از اندیشه علی بن ابیطالب (ع) بهره می برد و آن حضرت هم به او کمک می کرد. داستان کمک جویی های عمر از علی (ع) و نیز حکایتهای او در مشورت با یارانش، مشهور است. روزی به اطرافیان خود گفت: در کاری ناتوان و درمانده شده ام و می خواهم کسی را نماینده خود قرار دهم، هر که را در نظر دارید، معرفی کنید. من کسی را می خواهم که وقتی به عنوان حاکم در میان مردم نیست، طوری باشد که گویی حاکم آنهاست و آنگاه که بر کرسی نشسته، همانند یکی از افراد مردم باشد!

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

عده ای گفتند: ربیع بن زیاد حارثی دارای این صفات است. ما او را به شما پیشنهاد می کنیم. عمر او را احضار کرد و مسئولیتی را به وی سپرد و او نیز در انجام کار خود موفق گردید. عمر از افرادی که ربیع را معرفی کرده بودند، تشکر کرد!

بارها می شد که عمربن خطاب از مشورت علی (ع) و اندیشه آن حضرت در تدبیر امور و برخورد با مشکلات بهره می جست. مگر عمر نگفت: «لولا علی لهلک عمر!» (اگر علی (ع) نبود، عمر هلاک شده بود.) و «لابارک الله فی معضلة لم تحکم فیها، یا اباالحسن!»، (ای اباالحسن! خدا آن مشکلی را که تو درباره آن قضاوت نکنی، مبارک نگرداند!.)

البته همه از توصیه های علی (ع) در سختیها و در حوادث مهم به عمر آگاهند. از جمله آنها نصیحتی است که علی (ع) قبل از جنگ نهاوند به او کرد. این مطلب شاهدی بر همکاری بزرگوارانه (ص) با عمر و نشانه ای از قدرت شایسته و بصیرت کامل علی (ع) در گرفتاریهای دولتمردان و فرماندهان لشکر در بحرانهاست. هنگامی که عمر شخصاً با سربازان اسلام عازم جنگ ایرانیان در جبهه نهاوند بود، علی (ع) خطاب به او گفت: اگر شامیان را به جنگ فرستی، رومیان به سوی خانواده های آنان رو می آورند. اگر اهل یمن را به جنگ بفرستی، مردم حبشه سرزمینشان را اشغال می کنند. اگر خودت شخصاً به جبهه جنگ بروی، مملکت از هم پاشیده می شود و کار مشکلتر می گردد و گرفتاریهای آینده بیش از مشکلات موجود می شود. اگر ایرانیان تو را ببینند، می گویند این پادشاه هم عرب است و این عمل، آنان را بیشتر به جنگ می کشاند. به شهرها بنویس که یک سوم سربازان عازم جنگ شوند و دو سوم آن باقی بمانند!

عمر گفت: نظر درست همین است! و به نصیحت علی (ع) عمل کرد.

کوشش عمر این بود که فریاد شکایت مردم بلند نشود و با ثروتمند شدن عده ای معدود، ملتی فقیر نشود. به همین جهت می بینیم که اموال کارگزارانی که بخشی از اموال ملت را به خود اختصاص می دادند و یا گروهی را در بخششهای خود بر دیگران مقدم می داشتند و عده ای دیگر را محروم می ساختند، مصادره می کرد. برای نمونه، موقعی که به عمر خبر رسید که عمروعاص استاندار او در

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

مصر، کالاها، ظروف، غلامان، اسبها و اموالی را که قبلا نداشته برای خود ذخیره نموده است، عمر آنچه را که بیش از نیاز او بود مصادره کرد.

عمر همچنین اموال ابوهریره، عامل خود در بحرین، و نیز اموال نعمان بن عدی، عامل میسان، نافع بن عمرو خزاعی، عامل مکه و یعلی بن منیه عامل یمن، سعد بن ابی وقاص، عامل کوفه و خالدبن ولید، عامل شام را نیز مصادره کرد.

عمر به خالدبن ولید فرمان داده بود که اموال بیت المال را به مستمندان بدهد، اما خالد آن را بین افراد متنفذ، متشخص، سخنوران و شعرا تقسیم کرده بود. عمر از این عمل او خشمگین شد و خالد را بازخواست کرد; کسانی را که پولها را گرفته بودند احضار نمود و هر آنچه را که گرفته بودند، از آنها پس گرفت و به بیت المال ملت باز گرداند.

اگر ضرورت ایجاب می کرد، عمر مالیات مردم حجاز را صرف مردم شام و مالیات مردم شام را صرف مردم حجاز می کرد. برای نمونه، در سال «الرّماده»، قحطی گریبانگیر مردم حجاز شده بود. عمر متوجه شد که ممکن است حجازی ها از گرسنگی جان سپارند، از این رو به استانداران مصر، شام و عراق سفارش کرد که از آذوقه استانهای خود به حجاز بفرستند. کاروانها، آذوقه و احتیاجات مردم حجاز را آوردند، عمر هم آنها را بین مردم تقسیم کرد و آنان را از گرسنگی نجات داد و خود نیز از مردم پیروی کرده، غذایش را مختصر و محدود نمود.

عمر برای عبادت ظاهری ارزشی قائل نبود، مگر اینکه آن را با عمل اجتماعی صالح هماهنگ کند. بسیاری از اوقات، برای افرادی که رعایت آداب عمومی را در عبادت نمی کردند اما در کارهای اجتماعی کوشا بودند، احترام قائل بود. این داستان، نمونه ای از روش اوست: در یکی از حوادثی که برای رسیدن به حکم صحیح احتیاج به گواه بود، شاهدی آمد تا پیش عمر گواهی بدهد; عمر از شاهد پرسید: کسی را بیاور که تو را بشناسد. شاهد رفت و مردی را آورد. این مرد، تعریف زیادی از شاهد کرد. عمر گفت: آیا تو همسایه نزدیک این شاهدی که رفت و آمد او را می بینی؟ مرد ناشناس گفت: نه، همسایه نزدیک او نیستم. عمر پرسید: با او سفر کرده ای که شایستگیهای اخلاقی او را می دانی؟ گفت: نه با او همسفر نبوده ام. آنگاه عمر سؤال کرد: با او معامله داشته ای تا میزان تقوای او را

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

دریابی؟ گفت: نه با او معامله ای نداشته ام. عمر گفت: گمان می کنم که او را در مسجد دیده ای و زمزمه قرآن خواندنش را شنیده ای و او را دیده ای که گاهی سر خود را پایین می برد و گاهی بالا می آورد؟ مرد گفت: آری. عمر گفت: دنبال کار خویش برو. تو او را نمی شناسی! سپس رو به شاهد کرد و گفت: برو و کسی را بیاور که تو را بشناسد.

عمر می کوشید تا امتیازات و اختلافات اجتماعی، خواه مادی و خواه خانوادگی را ریشه کن سازد. روزی در سخنرانی خود گفت: «ان رایتم فیّ اعوجاجاً فقو عونی» (اگر در من انحرافی یافتید به راه راست هدایتم کنید.) شخصی از میان مردم به او گفت: اگر از تو کج رفتاری دیدیم، با شمشیرهایمان راستت می کنیم. عمر نگاهی به مرد کرد و گفت: ستایش خدا را که در میان ملت عمر، کسانی را نهاد که او را با شمشیر از انحراف بازدارند!

داستان «اضرب ابن الاکرمین» مشهورتر از آن است که در اینجا ذکر شود.

داستانهای فراوان دیگری نیز هست که شیوه زمامداری روزگار عمر را مجسّم می سازد.

اکنون بعضی از اخبار مربوط به او را که بر یک محور و آن «توجه به مردم با حقوق و وظایف مساوی» است، نقل می کنیم. او می گفت: «اگر گوسفندی بر ساحل فرات مرد، من گمان می برم که خدا درباره آن از من سؤال خواهد کرد!» و باز می گفت: «هیچ یک از شما نباید در راه به دست آوردن روزی کوتاهی کند و بگوید: خدایا به من روزی برسان! زیرا می داند که از آسمان طلا و نقره نمی بارد، بلکه خدا بعضی را به وسیله بعضی دیگر، روزی می دهد.»

روزی عمر در بازار، شتری فربه را دید، پرسید: این شتر از آن کیست؟ به او گفتند: مال عبدالله فرزند امیرالمؤمنین است. عمر گفت: یعنی عبدالله پسر عمر. به به، پسر امیرالمؤمنین! عبدالله خود را به پدرش رساند. عمر به او گفت: این شتر چیست؟ عبدالله پاسخ داد: آن را خریده ام و به چراگاه فرستاده ام و انتظار همان چیزی را دارم که مسلمانان دارند. عمر گفت: می گویند شتر پسر امیرالمؤمنین را بچرانید، شتر پسر امیرالمؤمنین را آب بدهید! ای عبدالله بن عمر! اصل مال خود را بردار و مابقی را به بیت المال مسلمانان باز گردان. عبدالله این کار را کرد و سود سرمایه خود را به بیت المال مسلمانان باز گرداند.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

سختگیری عمر نسبت به خانواده خویش برای رعایت حق، از صفات مشهور او بود.

عمر معمولا خانواده خود را فرامی خواند و در خصوص هر مسئله ای که مردم را از آن نهی می کرد به آنها می گفت: من مردم را از فلان کار منع کرده ام، نگاه مردم به شما مانند توجه پرنده به گوشت است. به خدا سوگند هر که را از شما یافتم که در این مسئله مورد نهی نافرمانی کند، به کیفرش می افزایم!

داستانهایی هم از عمر درباره نرمی و مدارا با مردم آورده شده است. از آن جمله این که یکی از افراد طایفه بنی اسد را برای انجام کاری برگزید. آن مرد آمد تا فرمانش را بگیرد و به محل کارش رهسپار گردد. در همین هنگام یکی از فرزندان عمر آمد و عمر او را به مهربانی بوسید. آن مرد اسدی گفت: آیا امیرالمؤمنین این بچه را می بوسد؟ به خدا سوگند من تاکنون بچه ای را نبوسیده ام! عمر گفت: به خدا سوگند که مهربانی تو نسبت به سایر مردم کمتر از دیگران است. حکم ابلاغ خود را بده، تو هرگز نباید مأمور من گردی! بدین ترتیب، آن مرد اسدی از کار عزل گردید.

علاقه عمر به فرزندانش، او را از اجرای عدالت درباره آنان باز نمی داشت. و همین موجب بروز مسئله شگفتی از جانب وی شد. هنگامی که ابولؤلؤ به قتل عمر اقدام کرد و به او خنجر زد، عبیدالله فرزند عمر به خانه هرمزان ایرانی رفت و او را کشت. دلیل عبیدالله این بود که هرمزان با ابولؤلؤ رابطه نزدیکی داشت و به خانه او بسیار رفت و آمد می کرد و به همین جهت در کشتن عمر همرأی بوده اند.

خبر کار فرزند، در بستر مرگ به گوش عمر رسید. پسر خود را احضار کرد و او را توبیخ نمود. سپس به مردم دستور داد که اگر هرمزان از دنیا رفت، عبیدالله را به حکم قصاص به قتل برسانند، زیرا انسانی را بدون اثبات تهمت و محاکمه کشته است.

عمر برای حیوانات هم به عنوان موجودات زنده، حقی از طرف مردم قائل بود و می گفت: حیوان باید از علفهای سبز و آب خوب استفاده کند. عمر مانعی در به کیفر رساندن افراد ستمگری که بیش از توانایی حیوان بر دوش آن بار می نهادند، نمی دید. هنگامی که قافله «احنف بن قیس» پیش عمر آمد، عمر به

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

بارانداز قافله آمد و حیوانات را تفقّد نمود و گفت: آیا از خدا درباره مرکبهایتان نمی هراسید؟! آیا نمی دانید که آنها هم بر شما حقی دارند؟ چرا آنها را رها نمی کنید که از سبزه های زمین بهره برند؟

عمر بیشترین دوره زمامداری خود را در دلجویی از مردم گذرانید و اخباری که در این باره آمده، حاکی از دوستی و محبت خالص وی است; مانند محبت پدری نسبت به فرزندانش که افتخار زمامداری و معنای واقعی زمامداری است. از آنجا که بررسی داستانهای بسیار زندگی سیاسی عمر در این فصل نمی گنجد، به نظر رسید که بهتر است با بیان یک ماجرا، که نماینده روح همه داستانهای دیگر است، شمه ای از روحیات وی را عرضه کنیم.

عباس بن عبدالمطلب عموی پیغمبر (ص) می گوید: شب تاریکی برای دیدن عمربن خطاب از منزل خارج شدم. هنوز به نیمه راه نرسیده بودم که دیدم یک نفر اعرابی لباس مرا گرفت و گفت: عباس. با من بیا! من در چهره او دقت کردم، دیدم این بیابانی، عمر است که خود را به صورتی ناشناس درآورده است. سلام کردم و گفتم: کجا می روی ای امیرمؤمنان؟ عمر گفت: می خواهم اوضاع شهر و محله هایش را بررسی کنم. شب سردی بود. با هم به راه افتادیم، او جلو می رفت و من پشت سر او و بین خیمه عربها و خانه هایشان گردش می کردیم و عمر در وضعشان دقت می کرد. تمام محله ها را گشتیم. در حال خروج بودیم که چشممان به خیمه ای افتاد که در آن پیرزنی که در اطرافش دختران وی گریه می کردند، نشسته بود. زن هم دیگی بر روی اجاق گذاشته و زیر آن آتشی روشن کرده بود و به دختران خود می گفت: بچه هایم، مهلت دهید، مهلت بدهید، بزودی غذا پخته می شود و از آن می خورید. ما مدتی ایستادیم و عمر گاهی به پیرزن نگاه می کرد و گاهی به فرزندان او. توقف ما طول کشید. به عمر گفتم: «چرا ایستاده ای؟» بیا برویم. عمر گفت: به خدا سوگند از جایم حرکت نمی کنم، تا ببینم این کودکان غذا بخورند و سیر گردند. ماندنمان بسیار به طول انجامید و ترسیدیم که مأمورین به ما مظنون گردند. کودکان هم مرتباً فریاد می کردند و گریه می نمودند. پیرزن هم همچنان حرف خود را تکرار می کرد: صبر کنید. مهلت دهید. چند لحظه دیگر غذا پخته می شود. عمر تصمیم گرفت که به احوالپرسی پیرزن برود; عمر از جلو و من به دنبال او پیش پیرزن رفتیم

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

عمر به زن گفت: «خاله. سلام علیک.» زن با بهترین جوابی پاسخ سلام را داد. عمر گفت: چرا این کودکان ناله می کنند و فریاد می زنند؟ پیرزن گفت: برای این که گرسنه اند. عمر پرسید: چرا از غذاهایی که در دیگ است به آنها نمی دهی؟ پیرزن گفت: چه غذایی؟ دردیگ چیست که به آنها بدهم؟ در دیگ چیزی نیست. من برای این که آنها با گریه خسته شوند و به خواب روند، سرگرمشان ساخته ام. عمر جلو رفت و دید فقط سنگ ریزه هایی است که در آب می جوشد. عمر گفت: «چرا وضع تو این گونه است؟» پیرزن پاسخ داد: «من بی پناهم. نه برادر دارم، نه پدر، نه شوهر و نه خویشاوندی.» عمر گفت: «چرا اوضاع خود را به امیرالمؤمنین عمربن خطاب نگفته ای که سهمی از بیت المال برای تو در نظر بگیرد؟» پیرزن گفت: «مرگ بر عمر، به خدا او به من ستم کرده است.» عمر از شنیدن آن سخنان به وحشت افتاد و گفت: «ای خاله. عمر چه ظلمی به تو کرده و ظلم او چه بوده است؟» پیرزن گفت: «آری به خدا سوگند به ما ظلم کرده است، زیرا زمامدار باید در همه حال از وضع رعایای خود باخبر باشد. شاید در میان ملت افرادی مثل من باشند که نه پشتیبانی داشته باشند و نه یاوری که زندگی آنها را اداره کند; حاکم باید از بیت المال آنقدر به آنها بدهد که زندگی خود و عیال و دخترانشان را اداره نمایند.» عمر گفت: «از کجا عمر بفهمد که تو و کودکانت چنین نیازمند کمک هستید؟ تو باید وضع خود را به اطلاع او برسانی.» پیرزن گفت: «نه به خدا سوگند، زمامدار باید احتیاجات مردم خود را وارسی کند.» عمر گفت: «راست می گویی، بچه ها را سرگرم کن من الآن می آیم.»

عباس می گوید با هم از خیمه پیرزن خارج شدیم، پاسی از شب گذشته بود سگها به ما حمله می کردند و من آنها را از خود و عمر می راندم تا این که به صندوق ذخیره بیت المال رسیدیم. عمر در آن را باز کرد و به من هم گفت وارد اطاق ذخیره شوم. او نگاهی به اطراف افکند و کیسه آردی را برداشت و به من گفت: آن را بر دوش وی بگذارم. سپس گفت: تو هم این سبوی روغن را بردار. حرکت کردیم و آردها روی ریش، چشم و پیشانی عمر می ریخت! تا نیمه راه که رسیدیم، کیسه آرد، عمر را خسته کرده بود، زیرا راه دور بود. من به عمر گفتم: پدر و مادرم به فدایت. کیسه را به من بده.

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

عمر گفت: نه، به خدا سوگند تو در روز قیامت جرایم و ستمگریهای مرا به دوش نمی کشی. ای عباس، به دوش کشیدن کوههای آهن و سنگینی آن آسانتر از عقوبت ستمگری است. خواه ستم کم باشد و یا زیاد. خصوصاً گناه بی توجهی به پیرزنی که فرزندان خود را با ریگ دل مشغول داشته بود. راستی چه گناه بزرگی است. زودباش، پیش از اینکه گریه، کودکان را خسته کند و از خستگی بخوابند، باید به مسکن پیرزن برسیم.

باشدت خستگی و ناراحتی، نفس زنان به کلبه پیرزن رسیدیم. عمر کیسه آرد را به زمین گذاشت و من کوزه روغن را، عمر دیگ را برگرداند و آنچه داخل آن بود روی زمین ریخت و مقداری آرد و روغن داخل دیگ ریخت. و دید نزدیک است آتش خاموش شود. عمر بلند شد و مقداری هیزم آورد. چوبها تر بود، قسمتی از آن را زیر دیگ گذاشت. به خدا سوگند دیدم که دود هیزمها از میان ریش عمر بیرون می آمد و وی در همان حالت ماند تا سرانجام آتش روشن و روغن آب شد و شروع به جوشیدن نمود. وی با دستی روغن را با چوب می چرخاند و با دست دیگر آردها را با روغن مخلوط می ساخت، تا این که غذا آماده شد و بچه ها دورش فریاد شادی سر می دادند. عمر از پیرزن ظرفی خواست. پیرزن ظرفی آورد. عمر از دیگ به داخل ظرف می ریخت و به آن فوت می کرد تا غذا سرد شود و به بچه ها می خوراند. عمر آنقدر ادامه داد تا همه بچه ها سیر شدند و به بازی پرداختند و خواب آنان را ربود. عمر سپس گفت: ای پیرزن، من با امیرالمؤمنین عمر رابطه نزدیک دارم و به زودی وضع ناراحت کننده تو را به اطلاع او می رسانم، فردا به «دارالخلافه» بیا، مرا آنجا می یابی، امید خیر دارم.

عمر با پیرزن خداحافظی کرد و با هم از خانه او بیرون آمدیم. سپس گفت: «ای عباس، به خدا سوگند، وقتی دیدم پیرزن کودکان را با سنگریزه سرگرم می سازد، سنگینی کوهها را بر کمر و دوش خود احساس کردم. تا این که غذا آوردم و به آنها خورانیدم و سیر شدند و به بازی و خنده پرداختند، آنگاه احساس سبکی کردم.» عمر مرا به خانه خود برد و با یکدیگر شب را صبح نمودیم. صبح که پیرزن آمد، عمر برای او و کودکانش حقوقی برقرار کرد که هر ماه از بیت المال به او پرداخت شود.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

آری این همان سیره و روشی است که پیامبر (ص) در میان مردم پیش گرفته بود و پس از آن حضرت، ابوبکر و عمربن خطاب هم همان روش را دنبال کرده اند و یاد این اعمال انسانی، مردم را از سیاست و حکومت عثمان بن عفان منزجر می کرد. یعنی مردم در این مدت عادت کرده بودند که ببینند به حقوق خود نایل می شوند و سرانجام استانداران و فرمانداران ستمگر را ببینند که چگونه اموالشان مصادره می شود و اموال مردم از آنها باز گرفته می شود و در جای خود مصرف می گردد. مسلمانان درک کرده بودند که زمامدار، حافظ مصالح آنهاست، نه سود طلب است و نه ذخیره ساز; و می دانستند که افراد دور و نزدیک در برابر حق برابرند. و همیشه دیده بودند که صحابه بزرگ پیغمبر (ص)، مانند علی بن ابیطالب (ع) و ابوذر غفاری و دیگران، پرچمداران حق و مشعلدارانی هستند که در سختیها به آنها پناه برده می شود.

به همین جهت بود که تمام مسلمانان در برطرف نمودن احتیاجات آنان و دفاع از حقوقشان و احترام به دستوراتشان در زندگی برادروار می کوشیدند. اما هنگامی که زمامداری به عثمان رسید، حق باطل گردید، و ستم حکمفرما شد. ملت گرسنه ماند، تا خانواده او و درباریانش و متنفذین، سرمست شوند. اینجا بود که مردم روشی برخلاف روش گذشته و غیر از آنچه را دوست می داشتند دیدند. احساس کردند که اندیشه های جاهلیت، بار دیگر سربرآورده و ریشه دوانیده است. پس انقلاب کردند.

ولی باید دید وضع مردم در عصر عثمان که حکومت به دست متنفّذان آن روز بود، سرانجام به کجا انجامید؟

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

بزرگان دوران!

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

بزرگان دوران!

- غنیمتهای جنگی، عرب را فریفته ساخت.

ابوبکر

- روزی را می بینم که بنی امیه بر گردن مردم سوار شده اند.

عمربن خطاب

- به زودی عثمان را زمامدار می کنند و او بدعتها و حوادثی را به وجود می آورد.

علی بن ابیطالب (ع)

- اگر بازرگان هندی، نافه مشکی می آورد، بر فرق سرهای ایشان جاری می گشت.

شاعر گمنام

از آنچه گذشت، حقیقت بنی امیه و آل ابیطالب و یاران هر دو گروه، چه در دوران جاهلیت و چه در عصر اسلام، روشن شد که شهرت، ریاست و حکومت و سودجویی، ریشه ها و شاخه هایی در خاندان امیّه داشت. و همین روحیه در یاران و همکاران آنان و هم کسانی که در خلق و خو و مذهب از آنان بودند، سریان داشت.

پیش از این، برای ما روشن شد که امویان و یارانشان دشمن پیامبر و دعوت او بودند و این، ناشی از اندیشه کسانی بود که می ترسیدند دعوت جدید، سنتها و سازمانهای اجتماعی آنان را براندازد; یعنی نظامهای اجتماعی که جز برای تجّار و سرمایه داران سودی نداشت و طبقات زحمتکش فقیر را در فشار قرار می داد.

از آغاز دعوت اسلام تا زمان فتح مکه، همگی بزرگان قریش با اختلاف زمینه ها و گرایشهایشان مسلمان شدند. آنان را آن چنان که حوادث نشان می دهد، می توان به سه دسته تقسیم کرد:

گروهی در اسلام حق و عدالت دیدند و با اختیار و رضایت مسلمان شدند، که در میان اشراف بسیار اندک بودند. از این گروه، طلحه، زبیر و عثمان بن عفّان

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

را می توان نام برد. بویژه اسلام آوردن عثمان، ضربه محکم و آشکاری به اشراف و صاحب نفوذان قریش و خصوصاً بنی امیه وارد آورد.

دسته دیگر، فرصت طلبانی بودند که می خواستند ببینند کفّه پیروزی به نفع چه کسی است و به کدام سو حرکت می کند. اگر قریش پیروز شوند در کنار آنان باشند، و اگر مسلمانان پیروز شوند، به آنان روی آورند. گویا بدین وسیله، اسلام را همچون جاهلیت ابزاری می دانستند که از آن بهره برداری کنند. از این گروه عمروبن عاص است که به زودی داستان اسلام آوردن او و موضع وی نسبت به علی بن ابیطالب (ع) و معاویه را در فصل آینده می آوریم.

سومین گروه، تنها از روی اکراه و در حالی که نفوذ خود را از دست می دادند، مسلمان شدند و همیشه در کمین بودند که اوضاع را به زمان جاهلیت باز گردانند. نمونه این گروه از اشراف عبارت اند از: ابوسفیان بن حرب، پدر معاویه و رؤسای قبایلی که پس از مرگ پیغمبر (ص) مرتد شدند و ابوبکر با آنها جنگید و بر آنها غلبه یافت.

گروه اول از این اشراف و متنفذّین، بر اسلام و ایمان و عقاید خود پایدار بودند، ولی اسلامشان با رسوبات ذهنی دوران جاهلیت درهم آمیخته بود; این گروه را می توان اندکی سرزنش کرد.

اما درباره دو گروه دیگر، جنبه های اقتصادی و پیامدهای اجتماعی آن محوری بود که سیاست دور و نزدیک آنها بر روی آن دور می زد. سردمداران این دو گروه تنها به فکر مصالح شخصی خود بودند. اگر چیزی به نفع همه آنان بود به هم کمک می کردند و اگر مصالحشان متفاوت بود، هر کس به تنهایی به مصلحت خود و کار خویش می اندیشید.

اما درباره فتنه (قتل عثمان) و علل آن باید گفت که مسئوولیت آن به عهده همین اشراف و متنفّذین، از هر سه گروه بود. هر چند که دو گروه آخر سهم بیشتری داشتند. طبیعت این گروهها این بود که بدون در نظر گرفتن رسالتی که در آن روز بر دوش مسلمانان نهاده شده بود، فرصت سودطلبی و جمع غنایم را از دست نمی دادند. از زمان حکومت ابوبکر میل سودجویی متنفّذین نمایان شد. نمونه صریح و روشن آن خالدبن ولید، و گفته ابوبکر و عمر درباره اوست.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

خالد در یکی از جنگهای خود، به طور ظالمانه «مالک بن نویره» را کشت، زیرا به ثروتهای حرام او دلبسته بود. این خبر که به گوش ابوبکر رسید، ناراحت شد و این سخن مشهور خود را گفت: «غنایم، عرب را به گمراهی کشانده و خالد فرمان مرا ترک کرده است!»

خالد که از جنگ برگشت، سه چوب تیر در عمامه خود داشت; هنگامی که عمر او را دید گفت: ای دشمن خدا، ریا می کنی؟! به خدا سوگند اگر خدا به من توان دهد، تو را سنگسار می کنم! آنگاه عمر چوبهای تیر را از عمامه خالد خارج کرد و در مقابل چشمش شکست. خالد هم به گمان این که ابوبکر دستور چنین برخوردی را داده، پاسخی نداد.

هنگامی که خالد پیش ابوبکر رفت و داستانش را گفت، ابوبکر سخنش را پذیرفت و عذر او را قبول کرد. عمر کوشش می کرد کهابوبکر را علیه خالد برانگیزد و قصاص خون مالک بن نویره را بگیرد; اما ابوبکر گفت: «ای عمر! جای تعجب است. او اولین کسی نیست که اشتباه کرده است!»

در زمان عمر بن خطاب، متنفّذینی که غنیمت، آنان را به گمراهی کشانده بود، می کوشیدند که تنها برای منفعت شخصی کار کنند. بر این ادعا دلایل فراوان و بی شماری وجود دارد.

در اینجا به بیان مطلبی که یکی از شعرا برای عمربن خطاب فرستاده است اکتفا می کنیم. این شاعر به عمر خبر می دهد که صاحب نفوذان بعضی از شهرها و مناطق، سودها و غنیمتها را به خود اختصاص می دهند و می کوشند که آن را از وی پنهان دارند; مردم از این سوءاستفاده ها سخت ناراحتند و معتقدند که آنان در هر مالی، حقّی مافوق حق صاحبان نفوذ دارند.

آنچه این شاعر در اشعار فراوان خود آورده، نمونه وضع متنفّذین را در روزهای فتوحات روشن می سازد و جوّ افکار عمومی را نسبت به آنان بیان می کند و نشانه ای است بر اینکه مردم، بازخواست از ستمگران و سودطلبان را نه تنها کاری ممکن، بلکه امری واجب و حق تلقی می کردند.

«هرگاه به حج روند ما هم به حج می رویم و هرگاه بجنگند ما هم می جنگیم. چرا آنها ثروتمند باشند و ما نیازمند؟! اگر بازرگان هندی، مشک از

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

نافه آهوی خُتن بیاورد، بر فرق سر آنان روان می گردد! هر چه از مال خدا را به دست آوردی حفظ کن، زیرا زمانی راضی می شوند که نصفش، مال آنان باشد.»

باید گفت متنفّذین عرب که غنیمتهای جنگی، آنان را به فساد و گمراهی انداخته بود، در زمان عمر هم می خواستند به سودجویی و ستمگری خود ادامه دهند; اما عمر هرگز اجازه چنین بی بندوباری هایی را نمی داد. وی آنان را زندانی می ساخت، عزلشان می کرد، اموالشان را مصادره می نمود و بر آنها سخت می گرفت و آنها جرأت نداشتند که به سودجویی، ستمگری یا اعمال ناشایسته و زشت بپردازند. این مطلب را در فصل گذشته بیان کردیم.

در دوران عثمان، بیماری قدرت طلبی گسترش یافت. طمعهای دربند شده، بند خود را گسیختند و ریاست طلبان به رهبری بنی امیه که گاهی مخفی و زمانی آشکارا به یاری یکدیگر برخاستند جامعه را از هر طرف به بلایی سخت دچار ساختند. مردم در عصر عثمان از ریاست طلبان کارهایی دیدند که در زمان رسول خدا (ص) و یا ابوبکر و عمر، هرگز ندیده بودند! درزمان عثمان چه چیز مردم را به وحشت انداخته بود و ملت را منقلب ساخته بود؟! برای پاسخ به این پرسش به سخنی که عمر به عثمان گفت، باز می گردیم تا میزان روشن بینی آگاهان که وقوع فتنه و شر از بنی امیّه و یارانشان را پیش بینی می کردند، و میزان شناختشان از حقیقت این گروه به هنگامی که بر مردم حکومت کنند، آشکار شود.

روزی عمر به عثمان گفت: «متوجه باش! می بینم که قریش حکومت مسلمانان را به تو می سپارند. تو بنی امیه و بنی ابی معیط را به گردن مردم سوار می کنی و آنان را در درآمدهای بیت المال مقدم می داری. این عمل تو موجب می شود که دسته ای از گرگان عرب به تو حملهور شوند و تو را در رختخوابت سر ببرند! به خدا سوگند اگر آنان ستمگری کردند، مردم تو را به قتل می رسانند و اگر تو آنان را بر مردم مسلط نمودی، آنها مسلماً ستمگری می نمایند!» سپس عمر موهای جلوی پیشانی خود را گرفت و گفت: «وقتی این حوادث رخ داد، به یاد گفته من باشید!»

بازگردیم به سخنی که علی بن ابیطالب (ع) درباره عثمان فرمود و حقیقت او را قبل از زمامداری اش روشن ساخت. یک بار علی (ع) به عموی خود عباس

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

فرمود: «آگاه باش که من می دانم، آنان به زودی عثمان را به حکومت می رسانند و او بدعتها و حوادثی پدید می آورد. اگر زنده ماندی به یادت می آورم; و اگر او را کشتند و یا از دنیا رفت، بنی امیه حکومت را بین خود دست به دست می گردانند!»

راستی تا چه اندازه سخن عمربن خطاب و علی بن ابیطالب (ع) درباره دوران عثمان درست بود؟

عثمان که به خلافت رسید با حوادث پیچیده بسیار دشواری روبه رو شد. بنی امیه هم، به جای اینکه به حل مشکلات عثمان یاری رسانند، بر دشواری هایش افزودند، زیرا نیت پاکی نداشتند و نمی خواستند به اسلام خدمتی نمایند. علاوه بر این، آنان خلیفه را به خاطر خویشاوندی و نرمی و سازشکاری ای که در او بود، مورد سوءاستفاده و بهره برداری قرار دادند و براساس تعصّب فامیلی، نفوذ شخصی، بازی با مصالح عموم، استخدام ارکان دولت در جهت منافع خود در زمینه حکومتی و مالی و تغییر برنامه های سوسیالیسم اسلامی به برنامه های سرمایه داری خالص، عمل می کردند. آنها مردم را به مثابه وسیله استفاده و سود درآورده می نگریستند; در نتیجه سودطلبی رواج یافت، خلافت به سلطنت تبدیل شد و تمام امکانات این سلطنت به طور دربست در دست بنی امیّه و یاران و بندگان ایشان افتاد.

حادثه زیر از جمله حوادثی است که دیدگاه بنی امیه را، در عصر عثمان، نسبت به مردم و نظرشان را نسبت به دولت نشان می دهد:

آغاز خلافت عثمان به گونه ای بود که پشت مردم را برای سواری بنی امیّه آماده نمود. عثمان آنان را بر منصبها گمارد، زمینهای دولتی را به آنها واگذار کرد و از منافع بنی امیه و یاران و دوستانشان به شدت حمایت نمود. او ثروت را طبق برنامه مخصوصی، به نفع ثروتمندان و علیه نظام طبقاتی که اسلام آن را درهم کوبیده بود، در اختیار آنان قرار داد. به طوری که متنفّذان به نحو بی سابقه ای از جهت مالی رشد نمودند و مردم هم در زیر یوغ و سنگینی بار آنان به ستوه آمدند.

هنگامی که در زمان عثمان، «ارمنستان» فتح شد، خمس آن را گرفت و همه را به مروان بن حکم ــ که خویشاوند او بود ــ هدیه کرد. مردم از این بدعت

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

برآشفتند. عبدالرحمن بن حنبل اشعاری در این باره گفته که دیدگاه مردم را مجسّم می کند: «سوگند به خدای خالق بشر، که او چیزی را بیهوده نیافریده است. اما تو ای عثمان برای ما فتنه ای هستی که با آن آزموده شویم و یا در محنت باشیم. ابوبکر و عمر راه هدایت را به ما نشان داده و بیان کردند که فریبکارانه درهمی از ما نگرفتند و درهمی در راه امیالشان صرف ننمودند. تو به مروان، خمس شهرها را بخشیده ای، افسوس که روش تو چقدر از روش پیشینیان دور است!»

عثمان علاوه بر این، «فدک» را، که تمام میراث پدری فاطمه (ع) دختر پیامبر بود و نیز صدهزار درهم از بیت المال را به مروان بخشید.

عبدالله بن خالد بن اسید اموی از عثمان صله خواست. عثمان بدون توجیهی برای زیاده روی در این گونه بخششها، چهارصد هزار درهم به او داد. وی به خویشاوند خود، حکم بن عاص که از دشمنان اسلام و از راندگان پیامبر (ص) بود، هدیه ای معادل صدهزار درهم بخشید.

در مدینه، بازاری بود به نام «نهروز» که پیامبر (ص) آن را وقف مسلمانان مستمند کرده بود; اما عثمان این بازار را به «حرث بن حکم» برادر مروان بخشید; در اطراف مدینه، سبزه زارها و چراگاههایی بود که پیامبر (ص) و ابوبکر و عمر آن را به چریدن حیوانات همه مسلمانان اختصاص داده بودند، اما عثمان آن را از دست مسلمانان و استفاده حیواناتشان گرفت و قرق کرد و مخصوص چریدن حیوانات بنی امیه قرار داد.

عثمان غنایم جنگی تمام آفریقا، از مصر تا «طنحه» را که ملک مسلمانان بود، بدون اینکه کس دیگری را سهیم کند در اختیار عبدالله بن سرح قرار داد.

در همان روزی که دستور داده بود به مروان بن حکم صدهزار درهم بدهند، دستور داد به ابوسفیان نیز دویست هزار درهم بدهند. زیدبن ارقم مسئول بیت المال برآشفت و نزد عثمان آمد و در حالی که می گریست کلیدهای بیت المال را پیش عثمان گذاشت. عثمان پرسید: آیا به خاطر اینکه صله رحم نموده ام گریه می کنی؟! زید پاسخ داد: به خدا سوگند، برای مروان، صد درهم هم زیاد بود! عثمان گفت: کلیدها را بینداز، کس دیگری را پیدا می کنیم!

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

او اموال فراوانی را که از عراق آمده، میان بنی امیّه پخش کرد. هنگامی که عثمان دختر خود، عایشه را به ازدواج حرث بن حکم درآورد، علاوه بر آنچه قبلا به او داده بود، صدهزار درهم دیگر به او بخشید و نیز یکی از شترهای مالیات را که از ولایات آمده بود، به داماد جدیدش هدیه کرد. سپس اختیار گرفتن مالیات «قضاعه» را به او واگذار کرد که مبلغی متجاوز از سه میلیون می گردید.[۱۳]

عده ای از صحابه بزرگ پیامبر (ص) که در رأس آنها علی بن ابیطالب (ع) بود، برای اعتراض، نزد عثمان رفتند. عثمان گفت: من قوم و خویش دارم. آنان گفتند: مگر ابوبکر و عمر خویشاوند نداشتند؟ عثمان پاسخ داد: ابوبکر و عمر سعی می کردند که خویشان خود را از حقوق بیت المال محروم کنند، اما من می کوشم که به اقوام خود کمک و بخشش نمایم! گفتند: به خدا سوگند، روش ابوبکر و عمر برای ما پسندیده تر از راه تو است!

متنفّذین از این گونه فرصتها استفاده می کردند و از حساب مردم بر ثروت خود می افزودند «و حتی بسیاری از اوقات، این فرصتها را خود عمداً بهوجود می آوردند تا مردم را به این امور سرگرم ساخته و از مبارزه و مخالفت آنان جلوگیری نمایند.»[۱٤]

طلحه پسر عبیداللّه در کوفه کاخ بزرگی ساخت که بنابر گفته مسعودی در مروج الذهب، پس از سیصد سال به نام «دارالطلحتین» معروف بوده است. درآمد کشاورزی طلحه، تنها از عراق، روزی هزار دینار بود; که بعضی آن را بیشتر برآورد کرده اند. مسعودی می نویسد: این درآمد طلحه از ناحیه «کناس» بود; اما از ناحیه «سراة» بیش از این نقل شده است و در مدینه هم خانه ای شبیه به خانه عثمان بنا کرده بود.

عبدالرحمن عوف نیز خانه هایی بسیار وسیع ساخت که در هر خانه اسطبل بود و در هر اسطبلی صد اسب نگهداری می شد. هزار شتر و ده هزار گوسفند نیز داشت. ثروت نقدی او در حدود سه میلیون دینار بود.

۱۳. نهج البلاغه، ج ۱، ص ۹۸.
۱٤. صدرالدین شرف الدین، حلیف مخزوم، ص ۱۷۳.

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

زیدبن ثابت پس از مرگش، آنقدر طلا و نقره باقی گذاشت که بنابر آنچه مسعودی آورده، شمش طلا و نقره را با تبر می شکستند. و اموال فراوان منقول و غیرمنقولی برجای گذاشت.

یعلی بن امیه به هنگام مرگش پانصدهزار دینار ثروت داشت و پولهای زیادی از فقرا طلبکار بود و زمینهای کشاورزی زیادی را به جای نهاد.

مسعودی می گوید: زبیربن عوام، در عصر عثمان، هزار بنده و هزار کنیز داشت; در بصره، کوفه، مصر، اسکندریه و هرجا که می توانست، کاخهای سربه فلک کشیده ای بنا می کرد; اما از ثروت نقدی واسب و شتر او هر چه بگوییم کم است. مسعودی می افزاید: «این موضوع جای گفتگوی فراوانی دارد و ما اگر بخواهیم افرادی را که در دوران عثمان به ثروت رسیدند، یاد کنیم، بسیارند. عصر عمر این چنین نبود و باید گفت که دوران او، راه روشن و مسیر آشکاری بود!»

کسی از طرفداران عثمان و بنی امیه نماند که ثروت زیادی را به نام ملت و حتی به قیمت فقر و بیچارگی آنان، نصیب او نسازد. این افراد آنقدر مال و ثروت ذخیره کرده بودند که مردم نظیر آن را جز در اختیار گروهی بسیار اندک ندیده بودند.

خود عثمان نیز شخصاً از این گونه ثروتها سهم بزرگی داشت. پس از قتل عثمان، مردم صد و پنجاه هزار دینار و هزار درهم پول نقد نزد خزانه دار او یافتند. قیمت املاک او در «حنین» و «وادی القری» و سرزمینهای دیگر به صدهزار درهم می رسید. شتر و اسب فراوانی نیز از خود به جای گذاشت.[۱۵]

مردم جواهر و زیورآلاتی را که در زمان عمر از خزینه شاهان ایران آورده شده بود و در نور خورشید، همانند اخگری فروزان می درخشید، بر سینه دختران عثمان می دیدند! بدین ترتیب مردم متوجه می شدند که حقوقشان به صورت استهزاآمیز و در عین حال ترس آوری به صورت بلامنازع در اختیار خاندان حاکم قرار گرفته است.[۱۶]

در **مروج الذهب** مسعودی درباره عثمان آمده است: «عثمان در نهایت سخاوت و بذل و بخشش بود... کارگزاران و بسیاری از مردم زمان او، به روش وی عمل

۱۵. رک: صادق عرجون، کتاب عثمان.
۱٦. حلیف مخزوم، ص ١٦٥.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

می کردند. عثمان در مدینه خانه ای ساخت که درهای آن از چوب «ساج» و «عرعر» بود. در مدینه اموال و باغها و چشمه هایی را در مالکیت خود داشت.»

عثمان خویشان خود از بنی امیه را آزاد گذاشت تا فرمان بدهند، عزل و نصب کنند، ثروتها را جمع کنند و بخشش نمایند. در تمامی ارکان حکومت اسلامی، نفوذ کنند و زمینه هایی برای تأسیس دولت خود به وجود آورند. نخستین عنصر پلیدی که عثمان به او در کارها پناه می برد، مشاور و وزیرش مروان بن حکم بود.

بدین ترتیب، سیاست مالی و اداری عثمان و پیامدهای آن، مردم را به صورت دو دسته متمایز درآورد که چنین تضاد طبقاتی، هیچ گاه در اسلام سابقه نداشت: یک دسته زمامداران و وابستگان آنان بودند که کارشان اندوختن ثروت و تجاوزگری بود; دسته دوم توده مردم بودند که نصیبشان جز محرومیت و ستمکشی نبود.

سیاست سرمایه داری خالص، پس از ابتکار عثمان، درباره امکان انتقال و تعویض اموال و زمین در میان افراد در هر نقطه ای از مناطق عرب که اقامت گزینند، گسترش پیدا کرد و در پی آن، خوشگذرانی و بی بند و باری در میان ثروتمندان رایج شد.

طه حسین می نویسد: «نتیجه سیاست مالی عثمان این شد که سرمایه های انباشته ای در عراق و مراکز دیگر به وجود آمد. کسانی که از طرح عثمان سود جستند، ثروتمندان قدرتمندی بودند که زمینها و املاک مالکین کوچک را خریداری می کردند. طلحه و مروان بن حکم املاکی را خریدند و بازار سودجویی در آن سال رواج پیدا کرد و خرید و فروش، قرض، مبادله و مضاربه گسترش یافت. این وضع تنها به عراق و حجاز منحصر نبود، بلکه شامل تمام شهرهای اسلامی و سرزمینهای فتح شده نیز گردید. در نتیجه، از یک طرف مالکیتهای بزرگ زمین و اراضی کشاورزی وسیع پدید آمد و از طرف دیگر کارگران آزاد و بنده در آنها به کار گرفته شدند. بدین گونه در اسلام طبقه جدیدی به نام «پلوتوکراسی» به وجود آمد که علاوه بر ویژگی «اریستوکراسی» یعنی اشرافیت خانوادگی، امتیاز ثروت انباشته و طرفداران زیاد را نیز داشت.

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

نتیجه دیگر این بود که آنهایی که زمینهای مناطق عربی و بخصوص حجاز را خریده بودند، به فکر استفاده از زمینهای خود افتادند. به همین جهت، برده ها را به طور روزافزونی جلب نموده و به کار گرفتند. دیری نپایید که سرزمین حجاز به صورت بهشتی از زیباترین بهشتهای روی زمین، سرسبز و خرم و بارورتر از همه آنها درآمد. صاحبان زمین بسیار سود بردند و به دنبال این ثروت سرشار، خوشگذرانی و رفاه طلبی آغاز گردید. این تحول، در حجاز، مکه و مدینه و طائف، طبقه اریستوکرات بیکاره ای به وجود آورد که هیچ فعالیتی نمی کردند. تنها کارشان گردآوری بردگان بود و ثروتشان را در خوشگذرانی، وقت گذرانی و بی بندوباری صرف می کردند. خوشگذرانی و بی بند و باری هنرنماییهایی در جامعه به دنبال داشت; آوازخوانی، موسیقی، رقص و شعری که هیچ اثر مثبت و یا شادی آوری نداشت و تنها خوشگذرانی و گذران اوقات بیکاری و بیهودگی را مجسّم می ساخت. هدف اصلی، لاابالی گری و کارهایی بود که در نهایت به صورت عمیقی، غم و افسردگی را متوجه جامعه می کرد.»

در کنار این طبقه خوشگذران بی درد، برده هایی می زیستند که زندگی آنان در دست اربابان بود; در زندگیشان هیچ نوع سرگرمی بیهوده و نیز عواطف و احساسات یافت نمی شد و در کنار این دو طبقه، بردگان آزاد و آزادگان برده، طبقه محروم دیگری با نهایت بدبختی و فلاکت به سر می برد که در حجاز زمینی نداشت تا با ملکی در عراق مبادله کند و در عراق هم زمینی را مالک نبود تا در مقابل آن، زمینی را در حجاز خریداری کند.

«نتیجه همه اینها این بود که، نظامی که عثمان با نظر خود و یا طرح مشاورین خود به وجود آورده بود، تنها نتایج سیاسی نداشت. این طبقه ثروتمند و خوشگذران بر مردم چیره شدند و آنان را به چند حزب و گروه تقسیم کردند که در نتیجه این پراکندگی، با یکدیگر بر سر قدرت به نبرد پرداختند. این سیستم نتایج اجتماعی ای هم در پی داشت. براساس این دگرگونی، نظام طبقاتی به اوج خود رسید و طبقه اشراف بزرگ به ثروتهای متراکم و قدرتهای وسیعی دست یافت.»

در سوی دیگر، طبقه مستمندان هم بودند که روی زمینها کار می کردند و با دسترنجشان وسایل خوشگذرانی اشراف را فراهم می ساختند. در میان این دو

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

طبقه که با هم فاصله فراوانی داشتند، طبقه متوسطی بود که عمده افراد جامعه را تشکیل می داد. این طبقه، در شهرها زندگی می کردند، با دشمن به نبرد می پرداختند و از مرزها حفاظت می نمودند و از مردم و ثروتهایشان دفاع می کردند. بر سر جذب همین طبقه بود که اغنیا با یکدیگر به نبرد برخاستند و در نتیجه، آنان را به دسته ها و گروههای مختلفی تقسیم نمودند.

«در بررسی تاریخ اسلام می بینیم که نخستین مبارزه بین خود ثروتمندان رخ داده و آن گاه بین طبقه متوسط و این ثروتمندان به وجود آمده است. طبقه سوم، یعنی طبقه کارگرانی که روی زمین و جاهای دیگر کار می کردند بعدها خودنمایی می کنند.»[۱۷]

عرب در این هنگام، نمی توانست ببیند و بپذیرد که سودجویی بر زمامداری غلبه کند و سیاست و حکومت آنان را در بر بگیرد، بلکه آنچه به آن عادت کرده بود، این بود که صاحبان قدرت، مصالح اجتماعی را بر منافع شخصی برتری دهند.

مسلمانان تحت تأثیر روش پیامبر (ص) و عدالت و ایثار او قرار گرفته بودند و عادت داشتند که به زمامدار و حکومت از این جهت احترام گذارند که این حکومت متعلق به همه مردم بود، نه حکومت طبقه ای خاص و حکومت براساس عدالت بود نه ستم و حکومت کسانی بود که ملت را در برابر مشکلات زندگی یاری می نمایند، نه کسانی که باری بر دوش ملت می نهند.

آشنایی آنان با این مفاهیم، به دست ابوبکر و عمر و یاور بزرگشان علی بن ابیطالب (ع) که هنوز به خلافت نرسیده بود، صورت گرفت. بداقبالی عثمان بدین جهت بود که با این شیوه زمامداری، بلافاصله بعد از عمربن خطاب به حکومت رسید. زیرا مردم هنوز از یاد نبرده بودند که عمر به مکه رفت و بازگشت و تمام خرج رفت و آمد او شانزده دینار شده بود. با وجود این به پسرش عبدالله گفت: ما در این سفر خیلی اسراف کردیم!

وقتی این سیاست عثمان بر مردم آشکار شد، آنان به هراس افتادند و بارها به او شکایت کردند و نارضایتی خود را از کارگزاران و عمال اموی او و افرادی که به شیوه آنان عمل می کردند، اعلام داشتند. مردم علناً به عثمان گفتند که

۱۷. صادق عرجون، عثمان، صص ۱۰۹ـ۱۰۵.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

نمی توانند این سیاست و ستمگریهای این استانداران و کارگزاران را تحمل کنند! گاهی عثمان از بعضی کارهای خود اظهار پشیمانی می کرد و به اعتراض شاکیان گوش فرا می داد و به آنان وعده برکناری عمّال و کارگزارانش را می داد; اما خواسته اطرافیانش بر اراده او غلبه داشت و آنان به جای خود می ماندند و به غارتگری، مصادره و شکنجه مخالفان خود و انتقام گرفتن از آنان ادامه می دادند.

بسیاری از اوقات، کارگزاران عثمان افرادی را که به شکایت پیش او رفته بودند، پس از بازگشت می کشتند. و این کشتارها پس از آنکه عثمان به آنها وعده اصلاح امور را داده بود انجام می شد. آنان که زنده می ماندند، ستم نمایندگان عثمان را به وسیله اصحاب بزرگ پیامبر (ص) به گوش عثمان می رساندند; یاران پیامبر (ص) به آنها کمک می کردند. عثمان نیز به ناچار تسلیم خواسته های آنان می شد و فرمان می داد والی جدیدی تعیین گردد و به جای کارگزار ستم پیشه قبلی فرستاده شود; اما پیش از آنکه والی جدید برای تصدّی منصب خود عازم شود، پیکی نامه ای به والی معزول می رساند که در آن، چنین امر می شد که والی جدید را به محض ورود، به قتل برسانند. و نیز فرمان قتل شاکیان در آن آمده بود. والی سابق بر سر جای خود می ماند و به قتل شاکیان می پرداخت و به ظلم و ستم خود ادامه می داد. آری این چنین، چرخ سیاست عثمان در جهت منافع متنفّذان گردش می کرد. ملت تحت فشار قرار گرفته بود و گاهی خشم خود را در دل فرو می خورد، و زمانی به اعتراض می پرداخت. در این میان، شعر، تصویرگر وضع ستمدیدگان و بی بند و باری و خوشگذرانی ثروتمندان بود!

در جامعه آن روز کسانی بودند که دارای صفای وجدان، روشنایی دل و رسایی سخن و جایگاهی در دل مسلمانان بودند. اینان از رنجها و محنتها مردم و خوشگذرانی عده ای انگشت شمار سخت ناراحت و خشمگین بودند. به همین جهت با سیاست پلوتوکراسی که عثمان و بنی امیه و یارانشان در پیش گرفته بود، مبارزه می کردند. مبارزه این گروه، مقدس و ارزشمند بود که پرده از تمامی هوسرانیها و هواها برمی داشت. آنها در عصر اشراف متنفّذان چه کردند؟!

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

سرکوب مخالفین

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

سرکوب مخالفین

● اگر مردم اختلاف پیدا کردند، عمار با گروه حق است!

پیامبر (ص)

● یا امیرالمؤمنین: این غلام (یعنی عمار) مردم را علیه شما تحریک می کند! اگر او را بکشی طرفداران او را سرکوب کرده ای!

مروان

● آسمان نیلگون و زمین تیره راستگوتر از ابوذر به خود ندیده است!

پیامبر (ص)

● درباره این دروغگو (یعنی ابوذر) مرا راهنمایی کنید. او را بزنم، زندانش کنم و یا به قتل برسانم؟ **عثمان**

دیدیم که یاران عثمان و درباریانش از بنی امیه و دیگر اشراف بودند و در رأس همه آنان مروان قرار داشت. آنان مسئول تمام خرابیها و زشتیها در حکومتوسیاست اقتصادی عثمان هستند. این مسئولیت به دوش شخص عثمان هم بود، زیرا او به این درباریان پناه برده و به بودن آنان رضایت داده بود و بنا به اراده آنان به کاری فرمان می داد و یا از کاری باز می داشت. درباریان عثمان، بر کارهای او نظارت می کردند و او هم مطیع و فرمانبر آنان بود.

علی بن ابیطالب (ع) حقیقت و ماهیت عثمان و درباریان او را به گونه ای مجسم کرده که روشن تر و منطقی تر از آن نمی توان ترسیم کرد. زیرا علی (ع) در مثال خود خلیفه سوم را نسبت به درباریانش همچون کسی فرض کرده که آب گلویش را گرفته و نمی تواند نان و آبی بخورد. کسی که آب گلویش را گرفته، چگونه ممکن است گلوی خود را با آب، که آخرین دوای گلو گرفتگان است، باز کند؟ علی (ع) می فرماید: «کسی که درباریانش فاسد شدند، همچون کسی است که آب گلویش را گرفته، اما اگر بجز آب، گلوی او را گرفته بود، ممکن بود که آب، گلوی او را باز کند.»

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

همان گونه که عثمان دست بنی امیه را در سوءاستفاده از نفوذ خود و اشراف و بزرگان را در انحصار منافع، احتکار و جمع اموال باز گذاشته بود، دست مستشاران خود را هم در کوبیدن آزادی صحابیان بزرگ مخالف و طرفداران و هواخواهان عدالت اجتماعی در میان مردم باز گذاشته بود و آنان را حمایت می نمود. بسیاری از اوقات، خود شخصاً دستور شکنجه اندیشمندان آزاده را می داد یا با مشورت و رأی مروان آنان را شکنجه می داد. زیرا عثمان آزاداندیشان را دشمنان خود می دانست; دشمنانی که می خواهند وجود با برکتی چون مروان و برادرش حرث را از او جدا سازند!

عثمان در تمام کارهای کوچک و بزرگ خود به نظر مستشاران اموی خود عمل می کرد، تا آنجا که قربانی افکار آنان شد. زیرا بنی امیه، عثمان را به میل و یا بدون رضایت وی، در جهت اغراض خود به کار گرفته بودند و در کمین او نشسته بودند و به طور پنهانی علیه او گرد می آمدند و در پی آن بودند که حکومت مسلمانان را نصیب کس دیگری از بنی امیه کنند. تمام دوستان آنها نیز در این راه به آنها کمک می کردند و هنگامی که انقلابیون می خواستند عثمان را به قتل برسانند، خود و طرفدارانشان دست از یاری عثمان برداشتند و او را رها کردند!

عثمان خود را از افرادی که با مشورتشان کارها اصلاح می گردید و خلافت بر حق استوار می شد، دور کرده بود و به مشورت با افراد پلیدی می پرداخت که به او می گفتند اصلاح طلبان را شکنجه دهد. کسانی که تهمت دشمنی با خلیفه را به آنها می زدند، در حالی که اصلاح طلبان نه دشمن عثمان بودند و نه با او دشمنی می کردند!

هنگامی که مرد زشتکاری همانند مروان در دربار عثمان نفوذ دارد، برای کسانی همچون علی بن ابیطالب (ع) جایی نیست! اگر رأی علی (ع) در دستگاه عثمان و سیاست خلافت اثر داشت، می توانست با روشن بینی و قدرت مملکت داری خود، عثمان را از سیاست منفعت طلبانه و سازشکارانه دور سازد و حکومت را برپایه ثابت و شایسته ای استوار نماید، به طوری که منافع عمومی محفوظ باشد و ستمگری از مردم برداشته شود.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

نفوذ مروان در دستگاه عثمان به حدی بود که خود توطئه ای را ترتیب می داد و جنایتی را مرتکب می شد، آنگاه فوراً پیش عثمان می رفت تا به او وانمود کند که علی بن ابیطالب (ع) و صحابه بزرگ پیامبر (ص) هستند که علیه عثمان نقشه کشیده و مردم را بر ضد او می شورانند و تنها راه ایجاد امنیت و سلامت حکومت را این می دانست که عثمان، صحابه پیامبر (ص) و در رأس آنها علی (ع) را به قتل برساند و زمام تمام امور را به بنی امیّه که از طایفه عثمان و نزدیکتر از دیگران به او هستند و برای حفظ قدرت او تعصّب بیشتری دارند، بسپارد!

در مجلس مشورتی که عثمان پس از بالا گرفتن فساد، برای اصلاح امور تشکیل داد، تنها امویان و طرفدارانشان را دعوت کرد; همان کسانی که صحابه و مردم از دست آنها به رنج بودند و شکایت داشتند. هنگامی که حاضران نظر خود را برای انجام اصلاحات بیان کردند، روشن شد که دسته ای مایلند اوضاع به همین صورت ادامه یابد تا بتوانند توطئه های خود را عملی سازند و فرصت بیشتری به دست آورند تا به مقاصد خود برسند. دسته دیگری هم خواهان آن بودند که اصلاحات در جهت حفظ ریاست و نفوذ خودشان انجام گیرد، اما تمام اعضای کنفرانس از دشمنان علی (ع) و از کسانی بودند که از عدالت علی علیه ستمگریشان و از راستگویی علی (ع) در مقابل حیله گریشان و از زهد او در مقابل خوشگذرانی و بی بندوباریشان و از دمکراسی وی در مقابل حکومت اشرافیشان بیم داشتند. کافی است که بدانیم از جمله اعضای این کنفرانس، معاویه بن ابی سفیان، مروان بن حکم و عمرو بن عاص بودند!

این گونه کارها هرگز موجب نمی شد که علی (ع) از عثمان فاصله بگیرد و یا به او نزدیک شود. تمام تلاش او این بود که حکومت براساس عدالت باشد، هرچند عثمان و درباریانش در برابر علی (ع) روش خصمانه ای در پیش گیرند. علی (ع)، عثمان را تا آخرین ساعات زندگی اش نصیحت می کرد که براساس عدالت رفتار کند تا کار حکومت سامان یابد. هنگامی که مردم علیه عثمان شوریدند، علی (ع) ناگزیر شد که هم نسبت به مردم و هم نسبت به خلیفه ملایمت نشان دهد. به همین جهت موضع عثمان و بنی امیّه را نسبت به خود نادیده گرفت و نزد خلیفه رفت و به او گفت: «مردم پشت سر من هستند و درباره تو با من سخن گفته اند. به خدا سوگند که نمی دانم به تو چه بگویم. من

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

مطلب تازه ای ندارم که تو از آن باخبر نباشی و تو را به موضوعی راهنمایی نمی کنم که تو آن را ندانی. تو می دانی آنچه را ما می دانیم. پیش از تو چیزی به دست نیاورده ایم که به تو خبر ۸نداده باشم. سخنی پنهانی نداریم که آن را به تو ابلاغ کنیم. مطلب تازه ای در اختیار ما نیست. تو شخصاً رسول خدا (ص) را دیدی و سخنانش را شنیدی و افتخار مصاحبت آن حضرت را داشتی و داماد او شدی. نه ابوبکر در عمل به حق و کار خیر سزاوارتر از تو بود و نه عمر. تو از جهت خویشاوندی به رسول خدا نزدیکتری. تو در دامادی پیامبر (ص) به جایی رسیدی که آنان نرسیدند.

ای عثمان! درباره خود از خدا بترس. هدف، خارج ساختن تو از گمراهی و نادانی نیست، زیرا راه روشن و آشکار است. ای عثمان، تو می دانی که بهترین بندگان در نزد خدا، زمامدار عادلی است که خود هدایت شده باشد و مردم را هدایت کند; و بدترین بندگان در پیشگاه خدا رهبر ستمگری است که خود گمراه باشد و دیگران را به گمراهی بکشاند. من از رسول خدا (ص) شنیدم که می فرمود: «یؤتی یوم القیامهٔ بالامام الجائر و لیس معه نصیر و لا عاذر، فیلقی فی جهنم» (روز قیامت رهبر ستمگر را می آورند، که نه یاوری دارد و نه عذرخواهی. آنگاه او را در جهنم می افکنند.)

عثمان در مقابل منطق حکیمانه علی (ع) نتوانست حرفی بزند، تنها عذرش این بود که اگر صله رحم انجام داده، کار بدی نکرده و اگر به خویشاوند خود کمک نموده، کار زشتی انجام نداده است!

باری حق و باطل و خیر و شر به هم آمیخت. بنی امیّه به زشتکاریهای خود افزودند و عثمان هم تسلیم آنها بود. علی (ع) پس از اینکه به حکومت رسید، مختصراً به اوضاع زمان عثمان اشاره کرده، می فرماید: «استأثر فاساء الاثرهٔ» (سودطلبی را روش خود ساخته و در سودجویی راه بدی را پیش گرفته بود.) و درباره خویشاوندان اموی عثمان، فرمود: «وقام معه بنو امیّهٔ یخضمون مال الله خضمهٔ الابل نبتهٔ الربیع» (به همراه او بنی امیّه به پا خاستند و همچون شتران گرسنه که علفهای بهاری را می بلعند، بیت المال را می بلعیدند.)

بدین گونه بود که بنی امیه و همراهانشان زمینه سرنوشت حتمی کارشان را که قتل عثمان در راه منافع آنان بود، فراهم کردند. این سرانجام، از «نائله» همسر

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

عثمان پنهان نبود. او می دانست که علی بن ابیطالب (ع) پاکترین نیّت، بیشترین اخلاص، خردمندانه ترین روش و بهترین راهنمایی را دارد. هنگامی که او از عثمان درخواست می کرد که با علی (ع) مشورت نماید و به نظرش عمل کند، اطرافیان زشتکار عثمان دورش را می گرفتند و عکس آن را به او تلقین می کردند و می گفتند: به سخن زنان گوش نکن، زیرا نظر آنان سست است.

یک بار مروان به عثمان گفت: «به خدا سوگند، ادامه دادن به گناهی که برای انجام آن از خدا طلب بخشش نمایی، زیباتر از توبه ای است که با ترس انجام دهی.»

به اعتراف شخص مروان در سیاست دستگاه خلافت، خطا وجود داشته است، ولی وجود این خطا بهتر و زیباتر از توبه بود و نیز نباید پندی به گوش عثمان می رسید، مگر اینکه از زبان مروان بیرون آید. مروان هم همیشه در گفتگو با مردم از طرف عثمان سخن می گفت و به نام عثمان مردم را شکنجه می کرد و بر زشتکاریهای خود می افزود. تنها چند جمله از سخنان مروان برای برافروختن آتش شورش علیه عثمان کافی بود. روزی مروان به افرادی که خانه عثمان را محاصره کرده بودند گفت: چرا اینجا گرد آمده اید؟ مثل اینکه می خواهید سلطنت را از دست ما بیرون آورید؟!

در این سخن، بار دیگر حقیقت مروان و بنی امیّه، در زمان خلافت عثمان، روشن می گردد. از نظر مروان، فقط باید مردم را چپاول کرد; اما حق خواهی، آرزوی حکومت عادلانه، جلوگیری از چپاول، اجرای حدود بر ستمگران و کسانی که حقوق مردم را به بازیچه گرفته اند، یعنی همه درخواستهای مردم ابداً در روح و زبان او تأثیر نداشت و آن را مهم نمی شمرد. از نظر مروان، خلافت، سلطنت و پادشاهی است، نه توجه به احوال ملت و محافظت از رسالت. بدین گونه، خلافت، سلطنتی است که در خاندان بنی امیّه پدید آمده که مدتها در انتظار آن بودند، تا بار دیگر به وسیله خلافت، شکوه از دست رفته خود را باز گردانند. بنابراین چرا مردم اطراف خانه عثمان جمع شده و می خواهند قدرت را از مروان بگیرند؟!

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

تمام کسانی که به مبارزه پاکو مقدسی علیه شیوه زمامداری و سیاست اقتصادی بنی امیّه برخاسته بودند، مورد خشم عثمان واقع شدند و این خشم در اثر نفوذ مروان بن حکم و افراد ذی نفوذ دیگری چون او بود.

عبداللّه بن مسعود، از صحابه بزرگ پیامبر (ص) بود. برای اینکه فشارهای بنی امیّه بر ابن مسعود و میزان تأثیر آن در روحیه مردم را بدانیم، لازم است به طور خلاصه مروری بر زندگی او کنیم:

عبداللّه بن مسعود از نخستین افرادی است که به اسلام گروید و حتی گفته شده است که ششمین فردی بود که مسلمان شد. در هجرت اوّل به حبشه، همراه مسلمانان به این سرزمین دور رفت و در هجرت دوم به مدینه نیز حضور داشت. او همیشه در کنار پیامبر (ص) قرار داشت و از افراد بسیار مورد توجه و علاقه پیامبر بود و به خاطر شایستگی، راستگویی، درستکاری و ایمان وی به او احترام می گذاشت. مسلمانان صدر اسلام وی را از جمله علمای بزرگ می دانستند. به این جهت عمر در دوران خلافتنش او را علیرغم نیازی که به وجودش در مدینه داشتند به کوفه فرستاد تا معلّم و راهنمای مردم باشد. عمر هنگام اعزام او به مردم کوفه نوشت: «من عبداللّه بن مسعود را برای راهنمایی و تعلیم و تدبیر کارهای شما فرستادم و شما را در این نعمت برخود مقدّم داشتم. تعالیم دین را از او بیاموزید!»

گروه بسیاری از مردم کوفه از ابن مسعود دانش آموختند و همواره عده ای شاگرد در کنار او بودند که از وی دانش فراگرفته و پیرویش می کردند. تعداد شاگردان ابن مسعود فراوان شد و مقامشان تا آنجا بالا رفت که سعیدبن جبیر درباره آنان گفت: یاران عبداللّه بن مسعود چراغهای این آبادی (یعنی کوفه) بودند!

مسلمانان به علم فراوان او اقرار داشتند، تا جایی که او را مرجع اجتهاد و فتوای مردم کوفه قرار داده بودند و در زمان عمر بجز عبداللّه بن مسعود به کس دیگری مراجعه نمی کردند.

ابن مسعود، در تفسیر قرآن همشأن عبداللّه بن عباس بود، که مقام علمی آن دو پایین تر از مقام علمی علی بن ابیطالب (ع) قرار داشت. ابن مسعود در زمینه

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

تفسیر قرآن شاگردانی داشت که مشهورترین آنان: «قتادهٔ ابن دعامه سدوسی» و «مسروق بن اجدع» هستند.

در قرن اول و دوم هجری «مکتب رأی» در عراق مشهور شد. عده ای از «تابعین» و تابعین آنها پیرو این مکتب بودند که از جمله آنان حسن بصری است. عبداللّه بن مسعود در ایجاد امواج فکری آزادی که بعدها این مکتب را پدید آورد، اثر بزرگی داشته است، زیرا او مخالف جمود فکری در شاگردانش بود و همین مخالفت او روح استقلال فکری و پیروی از اندیشه صحیح را در آنان به وجود آورد. بعضی از محقّقین ابن مسعود را یکی از ارکان معتزله می دانستند. به این دلیل که او معتقد به آزادی رأی و حسن و قبح عقلی بوده است.

به هر حال، عبداللّه بن مسعود در زمان خود از بزرگترین شخصیتهایی بود که در مناطق اسلامی نفوذ فراوانی داشت. او از صحابه برجسته پیامبر (ص) به شمار می رفت که در دل مسلمانان جا داشت و مسلمانان منزلت او را نزد پیغمبر اسلام می دانستند.

حالا باید دید که عثمان با این صحابی بزرگ رسول خدا چه کرد؟

ابن مسعود از کسانی بود که در زمان عثمان بدون ترس و تردید به مبارزه علیه بنی امیه به پاخاست و مخالفت خود را آشکار نمود و هر روز جمعه در کوفه می گفت: «بدترین چیزها نوآوریهای تازه است. و هر تازه ای بدعت است و هر بدعتی گمراهی است و هر گمراهی در آتش است.»

هدف ابن مسعود اعتراض به عثمان و بدعتهای او بود. بدعتهایی که نه در خدمت مسلمانان که در خدمت بنی امیه و متنفّذان و سرمایه داران به کار گرفته می شد. از جمله سخنانی که ابن مسعود در کوفه می گفت این بود: «ما یزن عثمان عنداللّه جناح ذباب» (عثمان در نظر خدا به اندازه بال پشه ای ارزش ندارد.)[۱۸]

سخنان ابن مسعود درباره عثمان فراوان است. ولیدبن عقبه، نماینده عثمان از سخنان او خشمگین شد. ولید شخص ناپاک و بی بند و باری بود که عثمان او را به فرمانداری کوفه گماشت، زیرا ولید برادر مادری عثمان بود. اما مردم کوفه و عموم مسلمانان از این کار راضی نبودند.

۱۸. رک: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۹۱.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

ولید نامه ای برای عثمان نوشت و درباره افکار و سخنان ابن مسعود نظر او را خواست. عثمان در پاسخ نوشت: ابن مسعود را نزد من بفرست. نقل شده موقعی که او از کوفه عازم مدینه بود، مردم به بدرقه او رفتند و به وی گفتند: «باز گرد، ما از عثمان در مورد تو بیم داریم.» و ابن مسعود در پاسخ آنها گفت: «کاری است که به زودی خواهد شد!»

ابن مسعود شب جمعه وارد مدینه شد. موقعی که عثمان از آمدن او باخبر شد، مردم را در مسجد جمع کرد و گفت: «ای مردم. دیشب حیوانکی وارد مدینه شده است! (مقصود او ابن مسعود بود)...» ابن مسعود که در پای منبر عثمان بود به او اعتراض کرد; عایشه و عده ای از مردم نیز به این سخن اعتراض کردند، اما عثمان به مأمورین و نوکران خود فرمان داد که ابن مسعود را از مسجد خارج سازند. مأمورین او را گرفته و کشان کشان و با وضع ناراحت کننده ای از در مسجد بیرون انداختند و پس از این، آنقدر او را به زمین کوبیدند که با استخوانهایی شکسته به خانه اش بردند.

عثمان در توهین به این صحابی بزرگوار به شکستن استخوانهای او بر در مسجد اکتفا نکرد، بلکه در پی آن حقوق او را قطع کرد و کار انتقامجویی را به جایی رسانید که عیادت مردم از ابن مسعود در بستر بیماری را منع کرد. دیری نپایید که ابن مسعود درگذشت. عماربن یاسر بر او نماز خواند و او را مخفیانه به خاک سپرد. عثمان از این امر باخبر شد و سخت خشمگین گردید.

از جمله کسانی که مورد خشم عثمان و سایر امویها قرار گرفت، عمار یاسر است. او از افراد برجسته تاریخ عرب بود که ارزش انسان و اخلاق شایسته را مجسم می کرد.

پیامبر گرامی (ص) ارزش عمّار و صفات شایسته و بزرگ او را می دانست و او را آن چنان که شایسته آن بود ستایش کرد. از جمله سخنانی که درباره عمار فرمود، این جمله است: «اگر مردم اختلاف کنند فرزند سمیّه (عمار) با گروه حق است!»

مردم در آغاز اسلام، اختلافات بسیاری کردند; اما عمار همیشه به همراه و در کنار علی بن ابیطالب (ع) بود! نظر علی (ع) درباره عمار، همچون نظر پیامبر

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

(ص) بود. مسلمانان، عمار را بسیار عزیز می داشتند و بنی امیه و همراهانشان با عمار دشمن بودند.

نخستین اعتراضی که عمار به عثمان نمود، این بود که می گفت: «او بیت المال را در اختیار اغنیا قرار داده است.» عمار بارها پیش عثمان رفت و او را نصیحت کرد که در میان مردم روش درست و عادلانه ای را در پیش بگیرد، دست از تعصّب فامیلی بردارد و خانواده و خویشان خود را بر مردم چیره نسازد. اما عثمان، عمار را همچون دیگر اصلاح طلبان خوار و ذلیل ساخت!

نقل شده است که در بیت المال مدینه، صندوق جواهری قرار داشت که عثمان از آن نیز خویشانش را بی نصیب نگذاشته بود. مردم به اعتراض و حمله پرداختند و آنقدر سخنان تند بیان داشتند که عثمان خشمگین شد و بر منبر رفت و گفت: ما نیازهای خود را از بیت المال بر می داریم، هر چند که عدّه ای ناراحت شوند و بینی شان به خاک مالیده شود! علی بن ابیطالب (ع) فرمود: در این صورت مانع تو از این کار می شوند و میان تو و بیت المال فاصله می اندازند! عماربن یاسر گفت: خدا را گواه می گیرم که اولین کسی خواهم بود که با این روش مخالفت کنم!

عثمان روبه عمار کرد و گفت: ای پسر یاسر. آیا آنقدر جرأت پیدا کرده ای که با من مخالفت می کنی؟! او را دستگیر کنید.

بلافاصله مروان بن حکم میان عثمان و عمّار قرار گرفت و رو به عثمان نموده، گفت: یا امیرالمؤمنین، این بنده، مردم را علیه تو تحریک می کند، اگر تو او را بکشی پشتیبانان او را ترسانده ای!

عثمان بلافاصله هم رأی مروان شد و عصای خود را برداشت، و عمار را به سختی کتک زد. غلامان عثمان و افرادی از بنی امیّه که حضورداشتند به یاری عثمان برخاستند و عمار را روی زمین کشیدند و کتک فراوانی به او زدند...

عثمان هم برای افزایش تحقیر و ذلت بیشتر عمّار، لگدهای فراوانی به او زد. دست از او بر نداشتند تا اینکه او را لگدکوب کردند، شکمش را پاره کردند و او را در زیر باران، باد، سرما و تگرگ رها نمودند. او در این حال میان مرگ و زندگی و یا نزدیک به مرگ بود.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

از صحابه بزرگ و از کسانی که عثمان و امویان به او آزار فراوان رساندند مصلح کبیر، ابوذر غفاری یکی از پرچمداران آزادی و عدالت در تاریخ است. او دوست فقرا و مستضعفین بود. ابوذر انقلابی حق خواه، یاور علی بن ابیطالب (ع) و سرکرده شیعیان او بود.

اینک نمونه مختصری از تاریخ زندگی این مرد کم نظیر را که از بزرگان جهان بود بیان می کنیم تا حقیقت مخالفان سیاست عثمان و نیز روش بنی امیه در عهد عثمان آشکار گردد.

گرچه ابوذر از بزرگان قبیله غفار به شمار می رفت، ولی در دوران جاهلیت فقیر بود. وقتی که خبر رسالت پیامبر گرامی اسلام (ص) و خبرهای دعوت اسلامی آن حضرت را شنید، با عبای وصله داری که به تن داشت، وارد مکه شد. ابوذر در محله های مکه آنقدر گشت تا خسته شد. از عمامه خود بالشی ساخت و جایی در کنار کعبه روی زمین دراز کشید. علی بن ابیطالب (ع) از نزدیک وی گذشت و به رحم آمد، زیرا وضع ظاهری ابوذر خبر می داد که فقیر غریبی است که کسی را نمی شناسد و از مردم هم کسی او را نمی شناسند. علی (ع) با ابوذر سخن گفت و او را به خانه خود دعوت کرد. پس از آن او را به منزل رسول خدا (ص) برد. ابوذر اسلام را پذیرفت و او پنجمین فردی بود که مسلمان شد.

ابوذر آنقدر اخلاص و جرأت داشت که در کنار کعبه می ایستاد و هنگامی که قریش، دشمنان رسالت، در آنجا جمع شده بودند، خدایانشان را تحقیر می کرد و آنان را بدون ترس و وحشت به آیین تازه دعوت می نمود. سایر مسلمانان در آن هنگام چنین جرأت و شهامتی را در مقابل قریش نداشتند!

قریشیان به او حمله کردند و پس از ضرب و شتم فراوان، بدن مجروحش را که خون از آن جاری بود و از شدت جراحت سست شده بود، بر زمین افکندند.

ابوذر به برکت دانش فراوان و اندیشه روشنش و عشق به اصلاح و طرفداری و دفاع از فقرا و مستضعفین، از نزدیکترین یاران محمد (ص) بود.

ابوذر همان گونه که مورد اعتماد پیامبر (ص) بود، مورد اعتماد مردم نیز قرار داشت. یاران محمد (ص) به او احترام می گذاشتند و از او تجلیل می کردند. علی (ع) مقام ابوذر را چنان بالا برد که درباره او فرمود: «انه رجل و عی علماً

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

عجز عنه الناس» (ابوذر مردی است که آنقدر علم اندوخته که دیگر مردم از دریافت آن ناتوانند.)

هنگامی که زمامداری مسلمانان به عثمان رسید، این مسئله برای ابوذر گران آمد! زیرا چگونه در حالی که در میان مسلمانان، خلافت حقِ علی بن ابیطالب (ع) آن عالم عادل زاهد است! خلافت به عثمان برسد و علی تنها به این خاطر که اهل آشوب نبود به حکومت نرسد.

چندی نگذشت که ابوذر دید مردم در فقر و بدبختی زندگی می کنند، در حالی که بنی امیّه آریستوکراتهایی هستند که در ناز و نعمت به سر می برند. و نیز دریافت که عثمان حقوق مردم را زیر پا گذارده و همه چیز را به خود و خاندانش اختصاص می دهد.

ابوذر به همه آنان اعتراض کرد که چرا ثروتها را روی هم انباشته و احتکار می نمایند؟ چرا در حالی که توده مردم با شکم گرسنه روی خاک می خوابند، آنها غرق در خوشگذرانی و بی بند و باری شده اند؟! ابوذر خشم خویش را علیه این روش و سیاست زشتی که بنی امیه در پیش گرفته بودند، آشکار ساخت. روشی که به ثروت مرفهین می افزود و بیچارگان را به مرگ ناشی از گرسنگی می کشاند; جامعه را به دو طبقه متفاوت و متضاد تقسیم می نمود. او فریاد اعتراض برداشت و خطاب به مردم گفت:

«ای عثمان کارهای تازه ای از تو سر زده که ما با آن آشنایی نداریم. به خدا سوگند، آنچه تو می کنی نه در قرآن یافت می شود و نه در روش پیغمبر (ص). به خدا سوگند، می بینم که نور حق خاموش می گردد و باطل زنده می شود. سخن راست تکذیب می شود و سودطلبی دور از پرهیزکاری رواج می یابد! ای ثروتمندان! با فقرا مساوات و همراهی کنید، به آنان که طلا و نقره را انبار می کنند و در راه خدا انفاق نمی نمایند هشدار ده، که با آهن گداخته پیشانی، پهلو و پشتشان داغ می شود!

پرده های حریر آویزان ساخته اید، متکاهای دیبا فراهم آورده اید و برای خوابیدن به پشمهای نرم خو گرفته اید، اما رسول خدا (ص) روی حصیر می خوابید. غذاهای رنگارنگی در اختیار شماست ولی پیامبر خدا (ص) حتی با نان جو سیر نمی گردید!»

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

تلاش ابوذر این بود که حق طبقه محروم را از طبقه حاکم ستمگر بگیرد و فقرا را تحریک کند که با زور، حقوقشان را باز گیرند. مردم را تحریک می کرد که نیازمندی را از جامعه برطرف سازند و فقر را ریشه کن کنند.

او می گفت: فقر ریشه رذالت و دشمن فضیلت است. ابوذر این کلمات را مرتب تکرار می کرد: «عجبت لمن لا یجد القوت فی بیته کیف لایخرج علی الناس شاهراً سیفه» (من تعجب می کنم از مردمی که در خانه شان غذایی نیست و با شمشیر کشیده، خروج نمی کنند.) و «وقتی فقر به سرزمینی راه یافت کفر به او می گوید: مرا با خود ببر!»

ناراحتی ابوذر از سودطلبی بنی امیّه به جایی رسید که حجاز را ترک کرد و به شام رفت تا از نزدیک شاهد اسراف و بی عدالتی عثمان ومروان نباشد. اما در شام از معاویه کارهایی دید که اعمال عثمان و مشاورین او در مقابل آن ناچیز می نمود. دید که دست معاویه در اموال بیت المال و دارایی مردم باز است و دسترنج مردم و زندگیشان در اختیار اوست! این وضع به خشم و آتش اعتراض ابوذر افزود. هنگامی که معاویه کاخ سبز (الخضراء) را در شام ساخت، ابوذر به معاویه پیغام فرستاد: «یا معاویه، ان کانت هذه من مال اللّه فهی الخیانه و ان کانت من مالک فهی الاسراف» (ای معاویه، اگر این کاخ را از مال خدا و بیت المال مسلمین ساخته ای خیانت کرده ای و اگر از اموال خود ساخته ای، اسراف نموده ای.)

بدیهی است که بنی امیّه از چنین مرد آزاده ای راضی نبودند و نمی توانستند وجود او را در میان مردم تحمّل کنند. مروان سعی می کرد با تحریک عثمان، از وجود ابوذر آسوده گردد و سرانجام عثمان به معاویه فرمان داد که ابوذر را «تأدیب» نماید! معاویه هم ابوذر را از مجلس خود بیرون کرد و مردم را از نشست و برخاست با او بازداشت و به ابوذر چنین جمله عجیبی را گفت: «ای دشمن خدا. مردم را علیه ما تحریک می کنی و هر عملی که دلت می خواهد انجام می دهی! اگر من می توانستم بدون اجازه امیرالمؤمنین یکی از اصحاب محمد (ص) را بکشم، تو را می کشتم.»

ابوذر پاسخ داد: «من نه دشمن خدا هستم و نه دشمن پیامبر او (ص). بلکه تو و پدرت هر دو دشمن خدا و پیامبرید. به ظاهر اسلام آوردید، اما در دل کافرید

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

و کفرتان را پنهان نمودید; تو شخصاً بارها مورد لعن پیامبر خدا قرار گرفته ای و پیامبر اسلام (ص) تو را نفرین کرده که هیچ گاه از غذا سیر نشوی!»

ابوذر از تهدیدها و هشدارهای معاویه بیمی به خود راه نداد، بلکه جنبش اصلاح طلبانه خود در شام را پی گرفت و عزم راسخ او در این کار، معاویه را به وحشت افکند و خواب را از چشم او ربود. متنفّذان و ثروتمندان شام، همچون دوستان مدینه ای خود از سخنان و فعالیتهای ابوذر سخت نگران و بیمناک شدند و به خاطر اموالی که به غارت برده بودند، از ابوذر و تبلیغاتش بیمناک شدند. آنان می ترسیدند که نفوذ مستمندان و طبقه محروم افزایش یابد. بدین سبب، چاره را این دیدند که ابوذر از شام برود تا زبانش از شمردن ننگهایشان باز ایستد. آنان فردی به نام «جندب بن مسلمه فهری» را نزد معاویه فرستادند. او با لحن یک نصیحتگر دلسوز و بنده ای امین گفت: «ابوذر، شام را برعلیه شما به طغیان می کشاند اگر به شام احتیاج داری، ملت آن را حفظ کن!»

معاویه به این فکر افتاد که ابوذر را بکشد ولی از خشم مردم هراسید، زیرا به قول حسن بصری: «معاویه اگر نسبت به کسی کینه ای داشت، شمشیر خود را غلاف نمی کرد و اگر ابوذر، آن مرد بزرگ را به قتل نرسانید، فقط به خاطر ترس از اعتراض مسلمانان بود و برخلاف آنچه ادعا می شود، در این باره ترسی از عثمان نداشت!»[۱۹]

معاویه نامه ای به عثمان نوشت و درباره ابوذر از او نظر خواست، عثمان به او پاسخ داد:«ابوذر را بر مرکبی سخت و چموش سوار کن و به همراه پیک تندروی نزد من بفرست.»

معاویه به دستور عثمان عمل کرد. ابوذر را با شتری چموش و وحشی و بی جهاز به همراه چند نفر افراد خشن و بی رحم به سوی مدینه حرکت داد. هنوز ابوذر به مدینه نرسیده بود که چوب جهاز شتر، ران او را مجروح کرد و کمرش از پیمودن راه طولانی دمشق تا مدینه شکست. مأمورین سنگدل و بی رحم که شتر را می راندند در این راه طولانی به ابوذر اجازه ندادند که حتی از

۱۹. ابن بطال می نویسد: «ارتش معاویه، تحت تأثیر سخنان ابوذر قرار گرفته، به سوی او گرایش پیدا کرده بود، از این رو از ادامه توقف او در شام، وحشت داشت.» (عمدة القاری، تألیف عینی، ج ٤، ص ۲۹۱، به نقل از الغدیر، ج ۸ ص ۳۳۸) م.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

شتر پیاده شود و دمی از گرما و خستگی استراحت کند، روز و شب راندند تا به مدینه رسیدند.

ابوذر با بدنی کوفته و تنی مجروح به نزد عثمان برده شد. عثمان در همین حال به ابوذر گفت: تو بودی که چنین و چنان کردی!

ابوذر گفت: ترا نصیحت کردم و خیانتکارم پنداشتی، به رفیقت (معاویه) نصیحت کردم، او نیز به من بدگمان گردید.

عثمان گفت: دروغ می گویی. تو می خواهی فتنه راه بیاندازی، تو مردم شام را ضد من شوراندی!

ابوذر به آرامی و مهربانی و اعتماد گفت: اگر روش رفیقان خود (ابوبکر و عمر) را پیش گیری، آن وقت هیچ کس به تو اعتراضی نمی کند!

عثمان گفت: ای بی مادر، این کارها به تو مربوط نیست.

ابوذر پاسخ داد: به خدا سوگند، انگیزه ای غیر از امر به معروف و نهی از منکر ندارم.

گفتگو بین عثمان و ابوذر به طول انجامید و در همه این مدت ابوذر راجع به هوسرانی عثمان و نافرمانی وی نسبت به اوامر خداوند، سخن می گفت. اینجا بود که فریاد عثمان بلند شد و به افرادی که در مجلس او بودند گفت: «بگویید که با این پیر دروغگو چه کنم؟! او را تازیانه بزنم؟! زندانی کنم؟ و یا به قتلش برسانم؟ یا از سرزمین مسلمانان تبعیدش کنم؟ زیرا او میان مسلمانان اختلاف انداخته است.»

علی بن ابیطالب (ع) که در آن مجلس حضور داشت، سخت ناراحت شد. برایش گران آمد که عثمان درباره مصلح بزرگ و صحابی جلیل پیامبر آن هم با آن حال پیری و ناتوانی، گستاخی کند. علی (ع) روبه عثمان کرد و فرمود: ای عثمان، از رسول خدا (ص) شنیدم که می فرمود: «ما اظلت الخضراء و لا اقلت القبراء من ذی لهجة اصدق عن ابی ذر!» (آسمان نیلگون و زمین تیره کسی راستگوتر از ابوذر به خود ندیده است!)

عثمان، ابوذر را تحت فشار گذاشت و مردم را از تماس و گفتگو با او منع کرد. سپس به فکرش رسید که دل ابوذر را با روش خاص اموی به دست آورد. به همین منظور، دویست دینار برای او فرستاد تا به خاطر فقرش به او کمک

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

نموده باشد. اما ابوذر به فرستاده عثمان گفت: «آیا عثمان به همین مقدار که برای من فرستاده به مسلمانان دیگر هم داده است؟» نماینده عثمان گفت: نه! ابوذر گفت: «من هم یکی از مسلمانانم، از آنچه دیگران هم بهره ببرند، من بهره خواهم برد.» سپس پولها را به عثمان بازگرداند! در این وقت در خانه ابوذر تنها دو نان جوین خشک وجود داشت!

عثمان، ابوذر را به جلادانش سپرد و بعد دستور داد که او را به بیابان خشک و سوزان «ربذه» که نه انسانی در آنجا زندگی می کرد و نه حیوانی در آن وجود داشت و فقط درختان وحشی (عَبَب) به چشم می خورد، تبعید نمایند.

زمان تبعید ابوذر که فرارسید، عثمان برای اهانت و آزار بیشتر دستور داد کسی با او سخن نگوید و او را بدرقه نکند. تنها پنج نفر جرأت یافتند با عثمان مخالفت کنند و ابوذر را بدرقه نمایند که عبارت بودند از: علی بن ابیطالب (ع)، عقیل برادر حضرت، حسن و حسین (ع) و عماربن یاسر.

تبعید ابوذر زیر نظر مروان بن حکم، سرچشمه جنایت و زشتی، انجام گرفت. مروان دستور عثمان را درباره جلوگیری مردم از سخن گفتن و وداع نمودن با ابوذر و یا خداحافظی با همسر و فرزندانش، اجرا کرد. ولی گستاخی را به جایی رسانید که خواست علی (ع) و همراهان وی را نیز از بدرقه نمودن ابوذر بازدارد، اما علی (ع) از جسارت مروان سخت خشمگین شد و نهیبی بر او زد و با تازیانه بر سر اسب او کوفت و فرمود:

«دور شو. خدا تو را به آتش جهنم بیفکند!» سپس رو به ابوذر کرد و در حال توديع خطاب به او فرمود:

«ای ابوذر! تو به خاطر خدا خشمگین شدی، پس به آن کس که به خاطر او خشم نمودی، امیدوار باش; آنان، برای دنیایشان از تو می ترسیدند و تو برای دینت از آنها می ترسیدی. آنچه را که به خاطر آن از تو ترسیدند به آنها واگذار، و آنچه را که به خاطر آن از آنان می ترسی با خود حفظ کن. آنان چقدر نیازمند آن اند که ایشان را از آن منع کردی و تو چقدر بی نیازی از آنچه به تو ندادند! به زودی می دانی که چه کسی سود برده است! اگر آسمانها و زمین به روی بنده ای بسته شود ولی بنده راه تقوی و پرهیزکاری در پیش گیرد، خداوند برای او راه نجات قرار می دهد! با چیزی جز حق اُنس مگیر و از چیزی جز باطل مهراس!

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

اگر تو دنیای آنان را می پذیرفتی، تو را دوست می داشتند و اگر چیزی از مال دنیا را برای خود اختصاص می دادی به تو امان می دادند!»

آنگاه علی (ع) به عقیل و عمار فرمود: «با برادرتان وداع کنید!» و به فرزندانش حسن و حسین (ع) فرمود: «با عموی خود خداحافظی نمایید!»

داستان تودیع، به گوش عثمان رسید و نسبت به علی (ع) خشمناک گردید!

در اینجا انسان از خود می پرسد ــ و حق دارد که بپرسد ــ چرا علی (ع) در مقابل چنین ظلمی که به ابوذر سردمدار بزرگ شیعیان انقلابی او و مصلح تلاشگر خستگی ناپذیر در راه کسب حقوق ملت می رسید، ساکت ماند؟! مگر علی (ع) نمی توانست عثمان را از تبعید ابوذر باز دارد؟ مگر نمی توانست آتش انقلاب را علیه بنی امیه شعلهور سازد؟ علی در میان مسلمانان نفوذ داشت و حرفش را می پذیرفتند. راستی دلیل او بر این سکوت چه بود؟!

در پاسخ این سؤالاتی که در فکرم نقش می بندد ــ چنان که که این سؤالات به فکر دیگران هم می رسد ــ باید بگویم: اینجا دو مطلب وجود دارد که یکی بسیار روشن و دیگری بسیار غامض و پیچیده است.

آن مطلب غامض و پیچیده به عصر علی (ع) و اوضاع آن زمان باز می گردد. درک شرایط آن عهد برای ما که در قرن بیستم زندگی می کنیم بسیار دشوار است و ما نمی توانیم ساخت جامعه آن روز را جزء به جزء بشناسیم. اوضاع آن عصر پیچیدگی هایی دارد که نمی توان درباره آن نظریه درستی ارائه داد، مگر اینکه در حوادث آن روز عمیقاً فروریم و تمام علل و نتایج را بررسی کنیم. اما این کار در زمان ما امکان پذیر نیست و پژوهشگران و محققان قدیم و جدید با آن همه دقت و کنجکاوی و تحقیق نتوانسته اند به آن ریزه کاریها که علی (ع) از آن آگاه بود و از علل و نتایج آن اطلاع داشت، برسند.

اما خلاصه آنچه کاملا واضح و روشن است اینکه علی (ع) افراد و موارد خاص را قربانی منافع عمومی ساخته بود و این اخلاق ذاتی آن حضرت بود که برگ برگ صفحات زندگی او، گواه روشنی برای ماست. روح حفظ رسالت اسلام در نهاد علی (ع) آنچنان جای گرفته بود که حوادث روزگار هر اندازه که مهم و خطرناک بود، باز هم در مقابل حفظ رسالت، استمرار و انتشار و دوام آن کوچک می نمود. علی (ع) بنی امیه را در جاهلیت و اسلام به خوبی می شناخت

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

و آگاه بود که آنان در صورت اختلاف و دودستگی و ظهور انقلاب از هیچ گونه خونریزی و ستم نسبت به مردم باکی ندارند و به همین جهت سعی می کرد که علناً با آنان درگیر نشود تا مسلمانان به تفرقه نیفتند.

علی (ع) یقیناً می دانست که اندیشه بنی امیه بر این بود که در دوران خلافت عثمان از جمعیتی که اسلام راستین را برپا داشته اند و دین صحیح را حفظ و نگاهداری کرده اند، رهایی یابد تا در اعمال خود آزاد باشد. مگر مروان بن حکم نبود که به مناسبتهای مختلف و یا بدون مناسبت به عثمان توصیه می کرد که علی (ع) و ابوذر و افراد دیگری از بزرگان مسلمانان را بکشد، زیرا باوجود آنان، مروان و بستگان او نمی توانستند به خوشگذرانی بیشتر و فساد بپردازند؟

راستی اگر خواسته مروان عملی می گردید، طغیان و فساد در جامعه، به کجا می رسید؟! در چنین شرایطی آیا کار منطقی این نیست که علی (ع) در موارد خاصّ همچون داستان ابوذر و همان موضع سکوت در مقابل تبعید ابوذر را تحمل کند تا بتواند وحدت مسلمانان و اعتماد عمومی را حفظ کند و در موقع خود از این اتحاد بهره برداری کند!

مگر علی (ع) را در شرایطی دشوارتر در ماجرای سقیفه ندیدیم، که عمر پس از بیعت سقیفه وارد خانه او که کعبه مردم بود شد و آن حضرت را با بند شمشیر برای بیعت با ابوبکر به سوی دارالخلافه برد و مردم پیرامون علی (ع) عده ای در تعجب، گروهی وحشتزده، عده ای خشمناک و همه منتظر اشاره علی (ع) بودند!

در آن هنگام مگر علی (ع) نمی توانست آتش انقلاب را شعلهور سازد و در این حادثه به جای بیعت با ابوبکر و عمر به مخالفت بپردازد؟ مگر نه آنکه علی (ع) رکن اسلام، قلعه عدالت و قبله مردم بود؟! علی (ع) در چنین شرایطی چه کرد؟

موقعی که مردم دیدند عمر، علی (ع) را با بند شمشیرش به طرف دارالخلافه می کشد، متحیر شدند; اما هنگامی که چشمشان به روی گشاده و چهره مصمّم علی (ع) که ابداً سخنی از آشوب و قیام و درگیری به میان نمی آورد افتاد، بر وحشت آنان افزوده شد! تعجب آنان هنگامی به اوج می رسید که می دیدند علی بن ابیطالب (ع) با بیانی محکم و آرام سخن می گوید و آنان را منقلب

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

می سازد و خودش تغییری نمی کند. آنان در مقابل دلایل و منطق او دیگر پاسخی نداشتند!

علی (ع) در مواضع خود بر حق بود و نفع و ضرر خود و اسلام را به خوبی تشخیص می داد، پس چرا به این وضع و این بیعت راضی شد؟

گرچه حیرت و تعجب یاران علی (ع) زیاد بود، اما آنها از یک مطلب غفلت داشتند که علی (ع) نه تنها آن را فراموش نکرده بود، بلکه همان مورد توجه و نخستین علت اطمینان خاطر و آرامش آن حضرت بود! علی (ع) در بنیانگذاری اسلام سهم بزرگی داشت و به همین جهت در مقابل حوادث، صلابتی بی نظیر داشت. و اکنون هم از وجود خود مایه می گذارد و بهای دیگری برای حفظ رسالت اسلام که در معرض خطر بزرگی قرار گرفته بود، می پردازد. زیرا علی (ع) می دید که اگر اعتراض کند، مردم برمی آشوبند و به نبرد علیه یکدیگر می پردازند و اسلام به خطر می افتد! چرا چنین نباشد؟ این از طبیعت و خوی بزرگان واقعی و فداکار است. او از اینکه در راه رسالت اسلام، فداکاری جدیدی را نشان دهد، باکی ندارد.

موضع علی (ع) در برابر جریان تبعید ابوذر، شبیه موضع آن حضرت در داستان سقیفه است!

ابوذر در تبعیدگاه چه کرد؟

ابوذر، پیرو بزرگوار و همسر و فرزندانش از شدت گرسنگی و با وضعی دردناک جان سپردند. در وضعی که سنگ برای آنها می گرید و صخره های سخت سر به فلک کشیده به جوش می آید! درباره او نقل شده است که پس از مرگ فرزندانش، او و همسرش تنها ماندند و چند روزی غذایی نیافتند. ابوذر به همسر خود گفت برخیز تا روی این تپه شن برویم و از دانه های «عَبَب» بچینیم، شاید جان به سلامت ببریم. روی تپه های شن رفتند، باد سختی می‌وزید که بدنها را زرد می کرد، ولی چیزی نیافتند. سستی و ضعف، گریبان ابوذر را گرفت و باوجود سرمای شدید عرق مرگ بر چهره اش نشست.

همسر ابوذر نگاهی به شوهر خویش کرد. دید چشمهای او برگشته است، صدای گریه زن بلند شد. ابوذر پرسید: چرا گریه می کنی؟ زن گفت: چرا گریه

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

نکنم؟ تو در بیابانی بی آب و علف از دنیا می روی، و باید در حالی تو را به خاک بسپارم که کفنی هم برایت ندارم.

پیر مهربان دلش به حال همسرش سوخت و در حالی که قلبش از ناراحتی می تپید گفت: بر سر راه برو شاید مؤمنی را پیدا کنی.

زن پاسخ داد، کجا کسی پیدا می شود. زائرین خانه خدا رفته اند و راه بسته شده است!

ابوذر به یاد مطلبی افتاد که رسول خدا (ص) به او فرموده بود. به همسرش گفت: بر سر راه مکه برو و دقت کن، اگر کسی را یافتی که مشکلت حل می شود و اگر کسی را پیدا نکردی، پارچه ای روی صورت من بینداز و مرا در کنار راه بگذار و به اولین کاروانی که عبور می کند بگو: «این بدن ابوذر، یار رسول خدا (ص) است. از دنیا رفته است، کمک کنید تا او را دفن کنیم!»

همسر ابوذر با شتاب تمام بالای تپه شن رفت و به اطراف نگاه کرد تا قافله ای را بیابد و بار دیگر به سوی ابوذر می دوید تا از او پرستاری کند. همسر ابوذر در این رفت و آمد چشمش به غبار کاروانی افتاد که به سرعت می گذشت. ردایش را بر سر دست تکان داد و آنهارا متوجه خود نمود. موقعی که مسافران رسیدند، گفتند: ای کنیز خدا چه کاری داری؟

همسر ابوذر گفت: یک مرد مسلمان از دنیا رفته، کفن و دفنش کنید که ثواب دارد.

آنان گفتند: آن مرد مسلمان کیست؟

زن پاسخ داد: ابوذر غفاری!

گویا مسافرین باور نمی کردند که این صحابی بزرگوار و جلیل القدر در بیابانی بی آب و علف، تنها جان بسپارد و چون باورشان نمی شد، از روی تعجب پرسیدند: «ابوذر، یار رسول خدا؟!»

زن پاسخ داد: آری! ابوذر غفاری یار پیامبر خدا (ص).

مسافرین گفتند: پدر و مادرمان فدای او! این افتخاری است که خدا نصیب ما کرده است. سپس با شتاب هرچه تمامتر، خود را به جسم نیمه جان ابوذر رساندند.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

ابوذر که در حال جان سپردن بود، نگاهی به چهره مسافران کرد و در همان حال گفت: «به خدا سوگند دروغ نمی گویم. اگر فقط یک قطعه پارچه داشتم که برای کفن من و همسرم کافی بود، دیگر چیزی از جهان نمی خواستم. شما را به خدا سوگند می دهم که هریک از شما اگر فرمانده، کارآگاه، قاصد دولت و یا نقیب بوده مرا کفن نکند.»

مسافرین نگاهی شگفتزده به یکدیگر کردند، زیرا می دیدند همگی در این گونه امورند. اما در میان آنان جوانی انصاری بود، گفت: عمو جان من تو را کفن می کنم و تو را در میان این عبا که از درآمد حاصل از دسترنج خود خریده ام و دو پارچه دیگر که مادرم با دست خود تابیده و بافته است تا در آن مُحرِم گردم، کفن می کنم.

اَبوذر به آن جوان گفت: تو مرا کفن کن، زیرا پارچه تو حلال و پاک است. گویا ابوذر به همین سخن آرامش و اطمینان پیدا کرد و چشمهای خود را روی هم گذاشت و با کمال آرامش و راحتی آخرین نفسهای پاکش را کشید.

ابرهای آسمان همانند شبح های سرگردان به یکدیگر می خوردند. تندباد، با توده های شن بازی می کرد و بیابان بی آب و علف و خالی «ربذه» را به صورت دریای مواجی درمی آورد. جوان انصاری بالای قبر ابوذر ایستاد و گفت: «بارخدایا! این ابوذر، دوست رسول خداست و بنده ای در میان عبادت کنندگان تو را پرستش کرد و در راه تو با مشرکین نبرد کرد. از عقیده خود بازنگشت; او زشتکاریهایی برخلاف دستورات تو دید و آن را با زبان و قلب خود مورد حمله قرار داد، تا این که رانده و تبعید گردید، و از حقوقش محروم شد و به او توهین گردید و به تنهایی در سرزمین غربت جان داد... ای خدا! کمر آن کس که ابوذر را از حقوق خود محروم ساخت و او را تبعید کرد بشکن! خدایا کسی که او را از هجرتگاه و حرم رسول خدا (ص) بیرون راند، نابود کن!» همگی دستهای خود را بلند کردند و با شور و خشوع آمین گفتند.[٢٠]

ابوذر در حالی که می گفت: «ما ترک الحق لی نصیراً» (حق طلبی، یاوری برایم نگذاشت) جان سپرد. درود بر ابوذر روزی که انقلاب کرد و روزی که از

٢٠. الغدیر.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

دنیا رفت و روزی که به انسان و حقوق او ایمان آورد. بر او که مرد بزرگوار و با عظمتی بود، که از مرگ نمی هراسید و زندگی فریبش نمی داد!

داستان غم انگیز ابوذر و همسر و فرزندان وی، باعث تحریک عواطف شد و از انگیزه هایی گردید که خشم ملت را علیه عثمان و خویشاوندان اموی او شعلهور ساخت. مردم نمی توانستند بپذیرند که با مرد حق طلبی، این چنین رفتار زشتی شود. به دو صحابه بزرگ رسول خدا (عبداللّه بن مسعود و عماربن یاسر) اهانت کنند، آنان را بزنند، حقوقشان را قطع کنند و در حالی که ستمگران بنی امیه و منسوبین و پیروان آنان غرق در ثروت، مقام و نعمت باشند، یاران پیامبر (ص) از احترام و حقوقشان محروم گردند.

مخالفینی که برای شکایت از ولید بن عقبه به مدینه آمده بودند نیز مورد تعرّض عثمان واقع شدند. نقل شده است که عثمان، سعدبن ابی‌وقاص صحابی پیامبر (ص) را از حکومت کوفه خلع ساخت و به جای او ولیدبن عقبه برادر مادریش را فرستاد. مردم از این عمل متعجب شدند. تاریخ می گوید: هنگامی که ولید وارد کوفه شد، از کنار مجلس عمروبن وزاره نخعی عبور کرد. عمرو ایستاد و گفت: ای طایفه بنی اسد، پسر عفّان چه معامله زشتی با ما کرد! آیا از دادگری او بود که سعد بن ابی‌وقاص را که مردی ملایم، خوشخو و به ما نزدیک بود، از ما گرفت و به جای او برادر خود ولید را که همواره خوشگذران و ناپاک بوده است فرستاد؟

مردم کوفه پس از آنکه ولید، فرماندار آنان شد گفتند: «عثمان با توهین به پیروان محمد، می خواهد برای برادر خود، کرامت به دست آورد.»

گرچه عثمان شکایات و اعتراضات فراوانی نسبت به ولید شنید; اما بدون اعتنا به گفته معترضین ــ که بیشترشان از یاران اصلاح طلب پیامبر (ص) بودند ــ ولید را از کار بر کنار نکرد. موضع عثمان نسبت به ولید، همان موضع وی درباره خویشان خود بود. نظر و اعتراض کسی را درباره آنها نمی پذیرفت.

ابن عبدربه در کتاب **العقد الفرید**، از سعیدبن مسیب نقل می کند: «هنگامی که عثمان به حکومت رسید، یاران رسول خدا (ص) زمامداری او را ناپسند می شمردند، زیرا عثمان از بنی امیه حمایت بسیاری می کرد و فرمانداران او افرادی بودند که یاران محمد (ص) با آنها مخالف بودند و بسیاری از اوقات به

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

عثمان درباره کارگزاران و فرماندارانش اعتراض می کردند; اما او اعتنایی نمی کرد و آنها را عزل نمی نمود.»

ولید، فرماندار کوفه از اشعار هجو «حطیئه» در امان نبود. این شاعر در اشعار خود چنین می گفت: «حطیئه در پیشگاه عدل الهی گواهی می دهد که ولید خیانتکار است، موقعی که نماز مردم به پایان رسیده بود، در حالی که مست بود و فکرش در اثر شراب از کار ایستاده بود گفت: آیا می خواهید برایتان بیشتر نماز بخوانم!»

عده ای از مردم کوفه پیش عثمان آمدند و به اعمال ناشایسته و زشت ولید شهادت دادند. عثمان به جای اینکه به شکایات آنها ترتیب اثر دهد، آنها را تهدید کرد و تازیانه زد. شهادت دهندگان گناهی جز این نداشتند که واقعه ای را برای عثمان نقل کرده بودند و نظرشان را به او گفته بودند و شکایت برادرش را نزد او برده بودند.

سخت ترین شکنجه ای که بنی امیّه برای مخالفین خود ــ یعنی کسانی که طرفدار «همگانی شدن خلافت» و عدم انحصار آن در بنی امیّه بودند ــ در نظر گرفتند، همان کاری بود که درباره محمدبن ابی بکر و مصریهایی که در راه بازگشت به مصر بودند انجام شد. امیدواریم که در فصل آینده این واقعه را به طور مشروح بیان کنیم، زیرا این داستان، ارتباط مستقیمی با کشته شدن عثمان و انقلاب مدینه دارد. برخی از نویسندگان دراین باره نظریّه خاصی دارند که به آن خواهیم پرداخت و نظر خود را نیز در خصوص آن، بیان خواهیم کرد.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

واقعیت قتل عثمان

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

واقعیت قتل عثمان

- سراسر کشور اسلامی علیه تو شوریده است! **علی (ع)**
- به خدا سوگند این زنجیر را به گردن تو می اندازم تا اینکه این افراد خبیث و ناپاک (مروان و ابن عامر و ابن ابی سرح) را از خود دور کنی. **جبله بن عمرو**
- اگر به فکر جهاد هستید، به سوی ما بشتابید، زیرا خلیفه شما، دین محمد (ص) را تباه نموده است; او را از حکومت خلع کنید! **مردم مدینه**

یازده سال و چند ماه از حکومت عثمان گذشت; مردم از شیوه زمامداری او سخت در رنج و عذاب بودند و ناراحتیهای آنان روز به روز افزایش می یافت، که بروز این فشارها به شکل انقلاب مهمی رخ نمود. برای مسلمانان سخت و ناگوار بود که ببینند مفاهیم و معیارهایی که در زمان پیامبرشان محمد (ص) و دو خلیفه اول و دوم وجود داشت و مردم آنها را لمس کرده و دوست می داشتند به طور کلی دگرگون شده و به عقب باز گردد. مسلمانان خوگرفته بودند که خلیفه را حامی و مدافع حقوق خود بیابند. هرگاه فرمانداران و استانداران به ملت ستم کردند، داد آنها را بگیرد; اما ناگهان دیدند که عثمان پرده ای بر مظاهر آن سیاست عادلانه افکنده و شالوده روش و سیاست سودجویی خود را ریخته است.

برای مردم سخت بود که ببینند درباریان و اطرافیان و متنفّذان، منافع را به خود اختصاص داده و ارزاق مردم را احتکار کرده اند. مردم از اینکه حقوق عمومی ملت زیر پا گذاشته می شود و به اعتراض جمعیتها و افراد شاکی اعتنایی نمی گردد، ناراحت بودند.

مسلمانان از اینکه در مقابل چشمانشان به گروهی از بزرگان صحابه همانند ابوذر و عمار و ابن مسعود اهانت و توهین می شد، در رنج بودند.

مسلمانان نمی توانستند بپذیرند که عده ای ستمگر بر آنها حکومت کنند، اما افرادی که به دادگریشان اعتماد و اعتقاد داشته و آنها را دوست می داشتند از کار بر کنار باشند!

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

مسلمانان پاک سرشت، بالاتر از همه اینها، این ناراحتی را نیز داشتند که کارگزاران عثمان به یهود و نصاری ستم می کردند، در صورتی که آنان هم از نظر انسانی برادر بوده و در میان مردم با تفاهم زندگی می کردند.[۲۱] و از اینکه سودطلبی و خودخواهی اجتماع را بیمار کرده و در آن جامعه، آدم با شرافت کسی بود که آنها شریف و بزرگش بشمارند در رنج بودند.

مردم روز به روز نسبت به عثمان بی پرواتر می شدند. تا اینکه در اواخر حکومت عثمان، اعتراضاتشان به صورت انقلابی بزرگ علیه عثمان بروز کرد. بی شک علل این انقلاب در سیاست و هدفهای عثمان ریشه داشت. اولین باری که به خاطرِ اعمال این سیاست عثمان، علناً به او اهانت شد، روزی بود که از کنار مردی به نام «جبلهٔ بن عمرو ساعدی» که در میان طایفه خود بود و زنجیری در دست داشت، گذشت. عثمان سلام کرد و مردم هم جواب او را دادند; اما جبله گفت: «چرا جواب سلام مردی را که این چنین و آن چنان کرده است می دهید!» سپس رو به عثمان کرد و گفت: «ای عثمان، به خدا سوگند این زنجیر را به گردنت می اندازم، تا اینکه این افراد خبیث و ناپاک (مروان، ابن عامر و ابن ابی سرح) را از خود دور کنی!»

نمونه دیگر از بی پروایی مردم که در آخر عصر عثمان به وجود آمد، داستانی است که «ابن ابی الحدید» نقل می کند. او می نویسد: «روزی خلیفه سوم خطبه می خواند و در دستش عصایی بود که پیامبر (ص) و ابوبکر و عمر آن را به دست می گرفتند و در حال خطبه به آن تکیه می دادند. شخصی به نام «جهجاه غفاری» آن عصا را از دست عثمان گرفت و با زانوی خود شکست».

پس از اینکه انحراف مروان و سایر درباریان عثمان افزایش یافت، جسارت مردم نسبت به عثمان به همین ترتیب افزایش می یافت که سرآغازی برای انقلاب بود.

طولی نکشید که این بی پروایِ فردی، به صورت اعتراضی اجتماعی درآمد. مردم مدینه، به مردم شهرهای دیگر می نوشتند که: «اگر می خواهید جهاد کنید، به سوی ما بشتابید، زیرا دین محمد (ص) به دست خلیفه شما فاسد گردیده است. این خلیفه را از حکومت خلع کنید.»

۲۱. کتاب التشریع الاسلامی لغیر المسلمین، ص ۱۱٦.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

نظر همه مردم در همه جا از عثمان برگشته بود. هنوز سال ۳۵ هجری آغاز نشده بود که مردم شهرها به یکدیگر نامه می نوشتند که باید از زیر بار بنی امیه بیرون آییم و عثمان را از خلافت خلع کنیم و فرمانداران او را عزل نماییم. این خبر به گوش عثمان رسید. او نامه هایی به شهرها نوشت و کوشید مردم را راضی کند. و عده ای از کارگزاران خود را احضار کرد و با آنها در این مورد مشورت کرد. عده ای به او گفتند: دادگری کن و راه ابوبکر و عمر را پیش گیر. کسانی نیز همچون معاویه سخن گفتند و نظر دادند; اما طرح روشنی به عثمان ارائه ندادند. در میان کارگزاران عثمان، افرادی مانند سعیدبن عاص هم بودند که اصلا صلاحیت نظر دادن نداشتند; زیرا فقط مطابق هوا و هوس خود سخن می گفتند. وی گفت: «این مسائل ساختگی است و بیش از شایعه پردازی نیست. داروی این بیماری شمشیر است!»

گردهمایی کارگزاران عثمان به پایان رسید، اما نظر و یا روشی که اوضاع را بهتر کند، اظهار نشد; زیرا عمّال عثمان به سیاست موجود دلبستگی داشتند و سیاستی که منافع بی شمار و درآمدهای فراوانی را برای آنان به ارمغان می آورد. به همین جهت آنان نظری از روی اخلاص نمی دادند. این مطلب را هم باید افزود که عده ای از این کارگزاران گاهی مخفیانه و گاهی آشکارا سعی داشتند به گونه ای عثمان را نیز از سر راه خود بردارند که در فصل آینده به تبیین و نمایاندن علل آن خواهیم پرداخت. مروان در کمین کسانی بود که به عثمان پیشنهادی در خصوص تغییر و تعدیل اوضاع می دادند. و بر فرض اینکه بعضی از این افراد هم از روی اخلاص پند می دادند، اندرزشان بی ثمر بود، زیرا مروان در دربار نفوذ و حضور ویژه ای داشت.

سرانجام انقلاب رخ داد! در زمانی که مردم شهرها از سیاست و برنامه های عثمان که به دست مروان و امثال او طراحی می شد، سخت خشمگین بودند، مردم مصر وارد مدینه شدند و از استاندار او در مصر (عبداللّه بن ابی سرح) به عثمان شکایتهای فراوانی نمودند.

عثمان شکایت مردم را پذیرفت و از نماینده خود بدگویی کرد و به مردم مصر وعده داد که حقشان را بگیرد.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

عثمان نامه ای به نماینده خود در مصر نوشت و او را از برخوردهای سابقش با مردم مصر منع کرد و او را تهدید کرد که اگر دستورش را اجرا نکند، با وی به گونه دیگری رفتار خواهد کرد. این کار برخلاف میل مروان بود. به همین جهت مردم مصر را با وضع ناراحت کننده ای از دارالخلافه راند و کوشید که عثمان را از پیمان خود با انقلابیّون مصر، بازداشته و منصرف سازد.

ابن ابی سرح هنگامی که نامه عثمان را خواند، به سختی خشمگین شد و از اجرای دستور عثمان سرباز زد. او کار را به جایی رسانید که یکی از انقلابیونی را که برای شکایت پیش عثمان رفته بود، به قتل رساند. زیرا روابط عبدالله بن ابی سرح با خلیفه به گونه ای بود که قدرت این نوع نافرمانی و انجام این گونه کارها را داشت. عثمان برادر رضاعی عبدالله بود و به سبب همین برادری او را حاکم مصر کرده بود.

در پی این جریان، آتش خشم مردم مصر از جنایت عبدالله شعلهور گردید. آنان گروه دیگری را به مدینه اعزام داشتند ــ که گفته اند این گروه شامل هزار نفر بود ــ این جمعیت، مدینه را اشغال کرده و وارد مسجد شدند و سخنگوی آنان خطاب به مردم مدینه گفت: «هر کس در خانه خود بماند و قصد آزار ما را نداشته باشد، در امان است!»

سپس رؤسای مصریان نزد صحابه بزرگ اجتماع کردند و از فشارهای ابن ابی سرح زبان به شکوه گشودند و از خشونت و سنگدلی وی در کشتن مردی که تنها گناهش شرکت در جمعی برای درخواست عدالت و حق بود، شکایت کردند.

بعضی از این صحابه نزد عثمان رفتند و درباره درخواست مردم مصر با او سخن گفتند. سپس عده زیادی به رهبری علی بن ابیطالب (ع) به خانه عثمان رفتند و علی (ع) با منطق حیکمانه و عادلانه خود چنین گفت: «آنان از تو درخواست کس دیگری نمودند، و برای رسیدن به این هدف خون یک نفر از آنان ریخته شده است. این شخص را از حکومت مصر عزل کن و بین مردم و نماینده خود قضاوت نما و حق مردم مصر را از او بگیر.»

عثمان تأکید کرد و اطمینان داد که رضایت مردم مصر را جلب کند. سپس به آنها گفت یک نفر را انتخاب کنید که او را به جای فرزند ابی سرح، حاکم شما

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

کنم. مردم در این باره فکر کردند و گفتند محمدبن ابی بکر را به حکومت مصر منصوب کن. عثمان او را برای حکومت مصر پذیرفت و همراه گروهی از مهاجرین و انصار، با فرمان حکومت مصر، به سوی آن منطقه اعزام داشت.

محمدبن ابی بکر و همراهان او از مهاجر و انصار، مدینه را ترک کردند و پس از سه روز راه پیمایی، غلام سیاه چهره ای را دیدند که سوار بر شتر از بیراهه می رود، گویی که گمشده و یا فرار می کند. از کار او به شگفت آمدند و از او پرسیدند: غلام چکاره ای؟!

غلام انگار که نشنیده، چیزی نمی گفت. یاران محمد ابن ابی بکر سؤال خود را تکرار کردند.

غلام گفت: من غلام امیرالمؤمنین هستم. مرا به سوی عامل مصر اعزام داشته است.

یاران محمد گفتند: این عامل مصر، در میان ماست!

غلام گفت: این را نمی خواهم.

داستان گفتگوی غلام سیاه چهره و اطرافیان محمدبن ابی بکر به او رسید. محمد او را احضار کرد و گفت: غلام چه کسی هستی؟

گفت: غلام امیرالمؤمنین! سپس حرف خود را انکار کرد و گفت: نه، غلام مروان. سپس حرفهای خود را یکی پس از دیگری انکار می کرد، گاهی خود را غلام عثمان معرفی می کرد و گاهی غلام مروان! محمدبن ابی بکر از او پرسید: پیش چه کسی می روی؟

ـ پیش حاکم مصر.

ـ برای چه کاری نزد حاکم مصر می روی؟

ـ پیامی دارم.

ـ نامه ای هم داری؟

ـ نه!

محمدبن ابی بکر فرمان داد که او را بازرسی کنند. یاران محمدبن ابی بکر در بازرسی او نامه ای به دست آوردند که عثمان برای عبدالله بن ابی سرح فرماندار مصر نوشته بود. نامه را به محمدبن ابی بکر دادند. او همسفران خود را جمع کرد و نامه را در حضور همه خواند. متن نامه این بود: «موقعی که محمدبن ابی بکر و

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

فلان و فلان آمدند، آنها را بکش و حکم نصب آنان را از بین ببر و بر سر کار خود بمان تا دستور بعدی من به تو برسد. هر که برای دادخواهی نزد تو آمد او را زندانی کن تا به خواست خدا نظر من به تو برسد!»

پس از خواندن نامه، سکوت همه جا را فراگرفت و همه در بهت و نگرانی فرو رفتند! آیا باید خلیفه مسلمین نسبت به مردم، کارگران، انصار و مهاجرین و اطرافیانش چنین روشی را اجرا کند؟! آیا کشتن مردمی که کار خلافی انجام نداده اند، مجاز است؟! آیا زندگی مردمی که افراد نیکوکار و شایسته در میانشان وجود دارند، باید فدای انحراف روح، اشاره زبان و گردش قلمی روی کاغذ شود؟!

محمدبن ابی بکر نامه را به امضای مهاجر و انصاری که همراهش بودند رساند و گفت که همگی به مدینه بازگردند و یاران پیامبر (ص) را از حقیقت موضوع آگاه سازند.

هنگامی که به مدینه بازگشتند، نامه عثمان را در جمع صحابه که علی بن ابیطالب (ع) هم میان آنها بود، خواندند. پس از شنیدن متن نامه همه در غم و اندوه فرو رفتند و از این حیله گری در حق مردم و اسلام ناراحت شدند.

خبر غلام و نامه در میان مردم مدینه پخش شد و همه نسبت به عثمان و مروان خشمگین شدند، زیرا در زمان خلافت ابوبکر و عمر وقوع چنین مسئله ای غیرممکن بود. مردم مدینه هنوز روش زمامداری پیامبر گرامی اسلام (ص) را فراموش نکرده بودند. به همین جهت، خشم آنان افزوده شد و با یکدیگر به گفتگو و مشورت پرداختند و از اوضاع موجود دارالخلافه بد گفتند. حوادث جدید، بار دیگر ظلمهای گذشته را به یاد می آورد و خاطره دردناک ابوذر غفاری، عبدالله بن مسعود و سایر صحابه بزرگ پیامبر (ص) را زنده می کرد.

یاران پیامبر (ص) هیأتی به دربار عثمان اعزام داشتند که در آن، عماربن یاسر و سعدبن ابی وقاص نیز حضور داشتند و علی بن ابیطالب (ع) رهبری هیأت را به عهده داشت. آنان وارد منزل عثمان شدند، درحالی که نامه به دست علی (ع) بودو غلاموشتر را با خود آورده بودند. علی (ع) به عثمان گفت: این غلام تو است؟ پاسخ داد: آری!

ـ این شتر تو است؟

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

ـ آری مال من است!

ـ این مهری که پای نامه خورده مهر تو است؟

ـ بلی مهر من است!

ـ آیا این نامه را تو نوشته ای؟

ـ نه! من این نامه را ننوشته ام. به خدا سوگند که من این نامه را ننوشته ام و دستور نگارش چنین نامه ای را نداده ام. و این غلام را هرگز به سوی مصر نفرستاده بودم!

صحابه دانستند که عثمان دروغ نمی گوید. در خط نامه دقت کردند، دیدند بدون شک خط مروان است. مردم از عثمان تقاضا کردند که مروان را به آنان تسلیم کند تا با او سخن بگویند و از او بازجویی نمایند، تا حقیقت نامه روشن شود. اما عثمان حاضر به پذیرش این درخواست نشد. با اینکه مروان در آن هنگام در دارالخلافه بود، جرأت گفتگو با مردم را نداشت تا خشم مردم را از عثمان، که از او حمایت می کرد، برگرداند.

صحابه که از مروان و عثمان خشمگین بودند، دارالخلافه را در حالی ترک کردند که یقین داشتند نوشتن این نامه تنها کار مشاور خلیفه یعنی مروان است. آنان تصمیم گرفتند که اگر خلیفه، مروان را برای بازجویی تحویل ندهد تا علت این توطئه روشن شود، عثمان را مسئول این کار بشناسند. آنان گفتند که اگر عثمان این نامه را نوشته، از حکومت مسلمین برکنارش می کنیم و اگر مروان آن را از زبان عثمان نوشته است، تکلیف او را روشن می کنیم.

انقلابیّون به عثمان اصرار می کردند که باید مروان را تحویل بدهد تا از او تحقیق نمایند; اما عثمان این خواسته را نپذیرفت. بنابر آنچه در تاریخ آمده، حوادث به سرعت در پی یکدیگر می آمد و انقلاب بالا گرفت. علی بن ابیطالب (ع) سعی داشت اختلاف انقلابیّون و عثمان را برطرف سازد و از خونریزی جلوگیری نماید. از این رو بار دیگر به خانه عثمان رفت و به او فرمود: «با مردم سخن بگو و به آنان وعده اصلاح بده، تا قلبشان مطمئن و آرام گردد; زیرا شهرها علیه تو بسیج شده اند و ممکن است گروهی دیگر از سوی دیگری بیایند و به من بگویند: یا علی (ع) با ما همراه شو!» عثمان از خانه خود خارج شد و به سخنرانی پرداخت و در سخنرانی خود گفت: من از کردار خود توبه می کنم و به

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

مردم وعده داد که به خواسته های آنان عمل کند و مروان و بستگانش را از دربار اخراج نماید. مردم دلشان به حال عثمان سوخت و آنچنان گریستند که اشکهایشان از میان محاسن آنان جاری شد; عثمان هم گریست.

هنگامی که عثمان از منبر پایین آمد و وارد خانه خود شد، مروان و سعد و عدّه ای از بنی امیه را دید که گرد آمده بودند. آنان گرچه سخنرانی عثمان را نشنیده بودند، ولی قصد و مطلب عثمان به گوششان رسیده بود. موقعی که عثمان نشست، مروان گفت: یا امیرالمؤمنین سخن بگویم یا سکوت کنم؟ عثمان گفت: بگو. مروان که گویی توبیخ می کرد گفت: کار تو جز این است که مردم را بر خود جسورسازی! عثمان که گویا پشیمان شده بود، گفت: سخنی گفتم و گذشته باز نمی گردد.

مروان گفت: مردم همچون کوه به در خانه ات هجوم آورده اند. آنها را تو به سوی خود خواندی; یکی از ستمی که بر او رفته سخن می گوید و دیگری درخواست عزل فرماندار تو را می کند. این کاری است که خودت بر سر حکومتت آوردی. اگر حوصله و صبر داشتی به سودت بود.

عثمان گفت: تو برخیز و با مردم حرف بزن، من خجالت می کشم با آنها سخن بگویم و آنان را برگردانم.

این گونه، مروان آنچه را که علی (ع) با درایت حل و فصل نموده بود، خراب کرد و کار به جایی رسید که مروان پیش مردم آمد و در حالی که مردم از کثرت ازدحام از شانه های یکدیگر بالا می رفتند، فریاد زد:

«برای چه اینجا جمع شده اید؟ گویا برای غارت آمده اید! چهره تان زشت باد! آیا می خواهید سلطنتمان را از دستمان بگیرید؟! از ما دور شوید، به خدا سوگند اگر با ما درافتید، شما را به قحطی می اندازیم و با شما معامله ای می کنیم که به آن راضی نخواهید شد. به خانه های خود بازگردید. به خدا سوگند، نمی توانید آنچه را که در دست ماست از ما بگیرید.»

مردم در حالی که مأیوس شده بودند بازگشتند و به بدگویی و تهدید پرداختند. بعضی از آنها به خدمت علی (ع) آمدند و جریان را به اطلاع آن حضرت رساندند. عثمان این بار نیز به سخنان مروان گوش داده و سخنان علی (ع) را نادیده گرفته بود. از این جهت علی (ع) می توانست بار دیگر به او

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

نصیحت و خیراندیشی نکند، اما مهربانی علی (ع) به خلیفه پیر و تمایل آن حضرت به اصلاح و امید بازگشت عثمان به راه راست، او را بر آن داشت که بار دیگر نصیحت و خیرخواهی خود را به او عرضه دارد.

هنگامی که عثمان شب هنگام به پیشنهاد زن عاقل خود «نائله» به نزد علی آمد تا از او پوزش بطلبد و وعده بازگشت بدهد، علی (ع) به او فرمود: «آیا درست است که پس از آنکه بر منبر رسول خدا (ص) آن سخنها را گفتی و به مردم وعده اصلاح داده، به خانه خود رفتی، مروان بیرون آید و بر در خانه تو، مردم را به باد دشنام بگیرد؟» عثمان خود را سرزنش نمود و علی (ع) بار دیگر به نصیحت او پرداخت و فرمود: «به خدا سوگند، من بیش از همه این مردم خشمگین را از اطراف تو پراکنده می سازم; ولی چه کنم که هرگاه به تو سخنی که به گمان من برای تو نافع است می گویم، مروان چیز دیگری به تو می گوید و تو حرف مرا نشنیده می گیری و به حرف او عمل می کنی!»

سخن علی (ع) درست بود. بار دیگر مروان آمد و همه کارها را به زیان خلیفه خراب کرد.

انقلابیون بازگشتند. آنان در پی اجرای وعده هایی بودند که به آنان داده شده بود; اما مروان آنها را منکر شده بود. آنان پیش عثمان آمدند تا مروان را برای بازجویی به آنها تسلیم کند. عثمان باز هم در دفاع از مروان پافشاری کرد، انقلابیون نیز بر درخواست بازجویی مروان و محاکمه او سرسختی و پافشاری نمودند.

هنگامی که عثمان بر نظر خود مبنی بر عدم تسلیم مروان پافشاری کرد، مردم خشمگین خانه عثمان را محاصره کردند و محاصره به طول انجامید. آب را بر روی عثمان بستند، تا به خواسته های مردم تسلیم شود; اما عثمان تسلیم نگردید و از بالای بام سر برآورد و گفت: آیا علی (ع) در میان شماست؟ مردم گفتند: نه! عثمان دوباره گفت: آیا سعد در میان شماست؟ مردم گفتند: نه! عثمان گفت: آیا کسی هست که به علی (ع) خبر بدهد که به ما آب برساند؟

هنگامی که این خبر به علی (ع) رسید، با شهامت و شجاعت معروفی که داشت سه مشک آب را در اختیار گروهی از یاران و همراهانش گذاشت و به آنها سفارش کرد که حتی به قیمت جانشان، آب را به عثمان برسانند. آنان که

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

مأمور رساندن آب به عثمان بودند، با انقلابیون درگیر شدند و برخی مجروح شدند و سرانجام آب را به عثمان رساندند.

در اینجا بود که امام علی (ع) فصل جدیدی از شهامت و شجاعت علوی را به فصلهای زندگی خویش افزود; شهامتی که علی (ع) را از ثروت اندوزی و سودطلبی و ستمگری به خشم می آورد و نیز او را قهرمان لطف و مهربانی نسبت به انسانها، از جمله عثمان می کند; یعنی کسی که بنی امیه او را در دام خود گرفتار کرده اند و راه او را به سوی قلبها بسته اند و در سیر او به سوی عدل و انصاف مشکلات بسیاری ایجاد کرده اند. عثمان در خانه محاصره شده و مردم می خواهند او را بکشند و از آب محرومش ساخته اند!

به علی (ع) خبر رسید که آنان می خواهند خون عثمان را بریزند! علی (ع) با شتاب راه افتاد. در پیشاپیش آن حضرت دو فرزندش حسن و حسین (ع)، عبدالله بن عمر و عده ای از مهاجرین و انصار و فرزندانشان رهسپار بودند. همگی نزد انقلابیّون آمدند و برای مردم سخنرانی کردند و به آنها وعده پیگیری دادند و آنان را پراکنده ساختند. سپس پیش عثمان رفتند تا شاید بتوانند راه حلّی برای این مشکل پیدا کنند; اما به نتیجه ای نرسیدند.

علی (ع) از منزل عثمان خارج شد و برای اقامه نماز، رهسپار مسجد جامع شد; مردم به او گفتند: یا اباالحسن، جلو بایست تا مردم به شما اقتدا کنند. حضرت فرمود: «لا اصلّی بکم و الامام محصور، ولکن اصلّی وحدی» (در حالی که پیشنماز شما محصور است، من با شما نماز نمی خوانم. من نماز را به تنهایی می خوانم.)

علی (ع) سپس از مسجد عازم خانه خود شد و به فرزندانش حسن و حسین (ع) دستور داد که به اتفاق عده ای از فرزندان صحابه پیامبر (ص) که در قلوب مردم جای داشتند، به حفاظت دارالخلافه بروند و به حسن و حسین (ع) فرمود: «با شمشیر به در خانه عثمان بروید و از آن محافظت کنید و نگذارید که به او گزندی برسد!»

انقلابیّون قصد نداشتند که به عثمان گزندی برسانند، بلکه مقصودشان در آن هنگام این بود که او را به توبه وادارند و به او پیشنهاد کنند که از حکومت استعفا کند. دلیل این ادّعا این است که شخصی به نام «نیازبن عیاض» که از صحابه بود،

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

پیشاپیش انقلابیّون قرار گرفت و با فریاد بلند به عثمان گفت که خودت کناره گیری کن و سالم بمان. در همین موقع بود که «کثیربن صلت کندی»، از اصحاب عثمان که در داخل خانه او بود، تیری به طرف «نیاز» رها کرد و او را کشت. فریاد مصریها و دیگر انقلابیّون بلند شد که قاتل «نیاز» را به ما بسپار.

عثمان گفت: مردی را که به من کمک کرده به دست شما نمی سپارم! جمعیت به در خانه عثمان یورش بردند و آتشی آوردند و در خانه و اطاقی را که عثمان در آن بود به آتش کشیدند. آنگاه دارالخلافه را سنگباران نمودند، به طوری که حسن بن علی (ع) که بنابر دستور پدرش در آنجا بود و جمعیت را متفرق می ساخت و مانع ورود آنها به خانه بود، زخمی گردید و سرهای عدّه ای از یاران علی (ع) هم شکسته شد.

انقلابیّون از بنی هاشم و یاران قریشی آنان ترسیدند که مبادا اگر به حسن و حسین (ع) صدمه ای وارد شود، آنان به مقصود خود نرسند. برخی از آنان گفتند: اگر بنی هاشم بیایند و حسن و حسین (ع) را خون آلود ببینند، ما به هدف خود نمی رسیم; بهتر این است که چند نفر از دیوار بالا روند و مخفیانه عثمان را بکشند.

در پی این تصمیم، محمدبن ابی بکر و دو تن دیگر، از خانه «محمد بن حزم انصاری» بالا رفته و وارد خانه عثمان شدند. و او را در کنار نائله همسرش یافتند. ناگهان دو رفیق محمدبن ابی بکر با پیکانهای تیز به او حمله کردند و او را کشتند. هر سه نفر از همان راهی که آمده بودند، بازگشتند. نائله فریاد کشید: امیرالمؤمنین را کشتند! این فریاد به گوش حسن و حسین (ع) و سایر فرزندان صحابه رسید. وقتی وارد خانه شدند دیدند که خلیفه به قتل رسیده است; سپس بر جنازه وی گریستند.

خبر کشته شدن عثمان که به علی (ع) رسید، وحشت کرد و فریاد کشید: شما تا پایان عمر از زیانکارانید، مرگ بر شما. سپس در حالی که سخت خشمگین بود، با شتاب به خانه خلیفه مقتول شتافت. وقتی دو فرزندش حسن و حسین (ع) را دید فرمود: «چگونه با وجود شماعثمان کشته شد؟» و سپس به فرزندانش حمله کرد و محمدبن طلحه و عبدالله بن زبیر و سایر فرزندان مهاجر و انصار را سرزنش کرد.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

طلحه جلو دوید و گفت: «یا اباالحسن چرا به حسن و حسین (ع) حمله می کنی! فریاد نکن! اگر عثمان، مروان را از خود رانده بود، کشته نمی شد!»

آنان که عثمان را کشتند دو گروه بودند: گروهی که به خاطر حق قیام کرده بودند و از عثمان می خواستند که از اعمال خود توبه نماید، این گروه شامل مردم حجاز، مصر، عراق و سایر شهرها می شد.

گروه دیگر، کسانی بودند که منافع و غنایم، آنان را فریفته بود. عثمان مطیع این دسته بود، و آنان، او را پر و بال شکسته و تنها، در محاصره رها کردند.

درباره گروه اول پیش از این توضیح داده شد، اما درباره گروه دوم، در فصل «توطئه بزرگ» سخن خواهیم گفت. زیرا این گروه و متنفّذین به حیله گری و مکر علیه علی (ع) و دیگر بزرگان اسلام نیز پرداختند.

اکنون، نظر و سخن چند تن از نویسندگان معاصر را در خصوص این انقلاب، بررسی می کنیم.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

گفته ها و پاسخها!

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

گفته ها و پاسخها!

● در شرق نویسندگانی وجود دارند که توجهی به تاریخ واقعی و وضع زندگی و شرایط زمان ندارند.

این نویسندگان به تحلیل انقلاب مظلومین از دوران عثمان می پردازند و حوادث یک دوره، و حتی چند دوره تاریخی را معلول اراده انسان واحدی می دانند که در سرزمینها و شهرها گردش می کرد و مردم را علیه خلیفه و دولت وی می شوراند!

آنچه تاکنون گفته ایم، علل حقیقی انقلاب مردم علیه عثمان و درباریان او بوده است. اما تحلیل بعضی از نویسندگان درباره انقلاب مدینه، مضحک و متفاوت است; زیرا اینها در بررسیهای خود می کوشند مسئولیت را از دوش مسئولین حقیقی آشوب مدینه و قتل خلیفه سوم بردارند، تا مردم به ایمانشان اعتراض نکنند! کار این نویسندگان در حقیقت همچون کار کسی است که می خواهد مسیر آب را دگرگون نموده و آن را از پایین به بالا ببرد، و چنین افرادی بسیارند.

اکثر این گونه نویسندگان می کوشند که خوانندگان خود را در غفلت و بی خبری نگه دارند و با ساده انگاری و کوتاه فکری نظریات خود را القا می کنند. از جمله این نویسندگان، نویسنده کتاب **عایشه و السیاسة**[٢٢]است.

نویسنده این کتاب، کوشیده است که طیّ فصلها و مباحث مفصّل به خوانندگان ثابت کند که علّت اصلی همه حوادث جهان عرب در زمان عثمان و علت کشته شدن خلیفه سوم و حوادث وحشتناک پس از آن، به وجود مردی به نام عبدالله بن سبا و توطئه های او باز می گردد! زیرا به نظر او نتیجه عملی این گمان و افترا این است که دولت زمان عثمان و وزیرش مروان، یک حکومت نمونه بوده است و بنی امیه و کارگزاران اشرافی آنان، همه، پیامبران عدالت اجتماعی و برادری انسانی در سرزمین عرب بوده اند; تنها عبدالله بن سبا بود که بنی امیه و نمایندگانشان را بدنام کرده و نیکی و شایستگی آنان را از بین برده و

٢٢. رک: سعید افغانی، عایشه و السیاسة.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

فساد نموده است! اگر عبدالله بن سبا در شهرها نمی گشت و سرزمینها را علیه عثمان و فرمانداران و امیران شایسته و اصلاح طلب او تحریک نمی نمود، مردم در سایه نعمتهای مروان و عدل ولید و حلم معاویه، زندگی سعادتمند و راحتی داشتند!

چنین گمانی انحراف واقعیت، تجاوز به خلق و همگامی با اندیشه های سست و منطقی سطحی و دلایلی واهی و ساختگی است. اما خطرناکتر از آن این است که این نویسنده حقایق اساسی ساختمان تاریخ را تحریف می کند، زیرا چنین کسانی می خواهند حوادث یک دوره، بلکه چند دوره تاریخی را منحصراً معلول وجود و اراده یک انسان قرار دهند که در شهرهای گوناگون مردم را علیه دولت تحریک می نموده است و علت حمله مردم به دولت به خاطر تحریکات و تحت تأثیر او بوده است.

طبیعت زمامداری عثمان، سیاست زمامدار، فساد نظام اقتصادی و مالی و عمرانی، طغیان سودطلبی نزدیکان و منسوبین دولت، فشار معیشتی فرمانروایان در ارزاق مردم، سوار شدن بنی امیه بر گرده مردم، انحراف از سیاست ملّی دموکراتیک به سیاست سرمایه داری خانواده های اشرافی و ذلیل ساختن افرادی که در میان مردم محترم هستند، همچون ابوذر و عماربن یاسر، همه این امور را نویسنده نادیده گرفته است و شرایط زندگی اجتماعی را در انقلاب شهرها و تحریک ملت علیه خاندان بنی امیه و همراهانشان را مهم نمی داند و آنها را به کلی نادیده می انگارد. نویسنده آن کتاب تمام علت انقلاب را به عبدالله بن سبا منتسب می کند. وی می نویسد: «او بود که مردم را از اطاعت رهبران منصرف ساخت و شرّ را در میان آنان به وجود آورد.» و سپس دلیلی از گفته دیگری برای ادّعای خود می آورد.

آیا پیدایش چنین افرادی در شرق که حوادث بزرگ تاریخ را وارونه و تحریف می کنند، خطر بزرگی برای اندیشه نیست؟! آنها حوادث بزرگ تاریخی را، که ارتباط محکمی با طبیعت جامعه و سازمانهای اقتصادی و اجتماعی دارد، تنها به اراده یک انسان معمولی نسبت می دهند که به قول نویسنده مذکور در شهرها گردش می کرد و بذر گمراهی و فساد را در آن جامعه سالم می افشانده! و مقصود این نویسنده از «جامعه سالم» جامعه عصر مروان بن حکم است!

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

آیا برای سیر اندیشه خطرناک نیست که ما انقلابهای اصلاحی تاریخ را به صورت کودکانه ای تحلیل و تحریف کنیم و آنها را به افرادی نسبت دهیم که می خواسته اند «آشوب» به پا کنند و از این رو به شهرها می رفته اند و آشوب به وجود می آورده اند؟!

ببینید نویسنده کتاب عایشة و السیاسة درباره خطر عبدالله بن سبا یا به قول او «ابن السّوداء» چه می گوید و چگونه ناآگاهانه و جاهلانه می خواهد معاویه را که با معیارهای انسانی متضاد است، بزرگ جلوه دهد، و ابوذر غفاری را با آن همه عظمت و شخصیت درهم کوبد. این نویسنده از ذکر بیشتر مطالب محققینی که مزد تألیفات خود را بهشت می خواهند چشم پوشیده و می گوید:

«عبدالله بن سبا در تمام بخشهای سرزمینهای اسلامی گردش کرد. نخست در حجاز تخم گمراهی افشاند، که قبلا گفته شد، سپس به شام رفت که آن ایام در دست فردی مطلع مثل معاویة بن ابوسفیان بود. معاویه از خطر او آگاه شد و او را از شام اخراج نمود ولی با آن همه احتیاطی که معاویه کرد باز نمونه هایی از فساد او به معاویه رسید... عبدالله شخم کرد و بذر توطئه افشاند و صحابه بزرگی از یاران پیامبر(ص) را که شامیان سخن او را قبول می کردند، تحریک کرد. گفتار او عرصه را بر معاویه حلیم و زیرک تنگ کرد. معاویه ناگزیر شد از عثمان بخواهد که او را از شام اخراج نماید; آن صحابه ابوذر بود و داستان ابوذر مشهور است!»

خلاصه نظر این نویسنده این است که شهرهای دولت عربی در روزگار عثمان در نعمت و رفاه بوده اند; به ویژه منطقه شام که به دست «کاردان شام» معاویه اداره می شد، در ناز و نعمت به سر می برد و اگر عبدالله بن سبا با مصلح بزرگ ابوذر غفاری برخورد نمی کرد و او را بیدار نمی ساخت ابوذر از خودآگاهی و اراده ای نداشت. عبدالله بن سبا، ابوذر را به اخلالگری، گمراهی و تخریب فراخواند، زیرا به گمان این نویسنده، ابن سبا اصل و ریشه فساد و خرابی بوده و در «گردشهای خود در شهرها» هدفی جز آشوبگری نداشته است. ابوذر هم مطابق میل عبدالله بن سبا به گسترش گمراهی و ایجاد آشوب و سرپیچی مردم از زمامداران کوشید. این نویسنده نسبت به مردم عرب و مسلمانان و تاریخ دلسوزی کرده و از کوششهای ابوذر در راه تحریک فقرا علیه اغنیا و ترس معاویه

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

از ابوذر در از دست دادن شام به وحشت افتاده، می گوید: «ابوذر عرصه را بر معاویه بردبار تنگ کرد که او هم ابوذر را به نفع مسلمانان و تاریخ از شام تبعید نمود!؟»

این نویسنده، بیش از معاویه از ابوذر می ترسد. و از فقرا نسبت به ثروتمندان و نسبت به سلامت جامعه از عبداللّه بن سبا وحشت دارد.

منطق این نویسنده منطق حکومتهای تاریخ و افراد ذهن گرایی است که تحولات را از دریچه تأثیر افراد می نگرند و معتقدند که این فرد، فقط شخص زمامدار و حاکم است و برای شخص حاکم از وزش کمترین نسیم، احساس وحشت می کنند. براساس این منطق، هر حق طلبی از نظر این حاکم و طرفدارانش، اخلالگر و فاسدی است که به آشوب دامن زده و مردم را از اطاعت زمامداران بازداشته است!

آیا تعجب نمی کنید که تاریخ نویسان معاصر، با اینکه ابزارها و اطلاعات فرهنگی برتری نسبت به مورخان گذشته دارند و تعداد آنان بیشتر است، برخلاف گذشتگان علل آشوب را به دست نیاورده اند؟

چنانکه دیدید، نویسنده کتاب **عایشهٔ و السیاسهٔ** علل انقلاب را گردش ابن سبا در شهرها می داند، در حالی که طبری و دیگر مورّخین، تحلیل درستی از این مسئله به دست می دهند و علل انقلاب را به عوامل مشخص اجتماعی بازگشت می دهند. طبری می گوید: عمده مسلمانان در اسلام سابقه نداشتند و در محافل و مشاغل به افراد با سابقه اسلام برخورد نمی کردند. سابقین و صحابه بزرگ بخششها و عطایای دولت را ناچیز می شمردند و آن را «جور و ستم» می دانستند، زیرا سهم آنان اندک بود. هنگامی که یک نفر بیابانی و یا غلام آزاد شده به آنان برخورد می کرد و با او سخن می گفتند، گفتارشان شیرین به نظر می آمد. از این جهت تعداد مخالفان عثمان رو به فزونی می رفت، در صورتی که گروه موافق بسیار محدود بودند و روز به روز از تعداد آنها کاسته می شد!

واقعاً عجیب و شگفت انگیز است که نویسنده معاصر دیگری همچون احمد امین نیز دچار این اشتباهات شده است. وی ابوذر غفاری را مردی ساده و آلت دست عبدالله بن سبا می انگارد که او را با افکار مزدکی گمراه ساخت تا بدین وسیله کشور اسلامی را به ویرانی بکشاند. از آن عجیب تر اینکه احمد امین بر

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

ادعای خود، سخن طبری را نقل می کند. آنجا که طبری می گوید: «ابوذر در شام قیام کرد و پیوسته می گفت: ای ثروتمندان، با فقرا مواسات کنید و کسانی را که طلا و نقره می اندوزند...»[٢٣]

راستی چگونه احمد امین، دعوت ثروتمندان را برای کمک به نیازمندان، اندیشه ای مزدکی می شمارد و آن را اندیشه اسلامی خالص نمی داند؟! آیا احمد امین ارتباط و انسجامی در این گفتار ابوذر که می گفت: «ای ثروتمندان با فقرا مواسات کنید...» با آیه قرآنی «والَّذینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفضَّه وَ لایُنْفقُونَها فی سَبیلِ اللَّه فَبَشرِّهُمْ بِعَذاب اَلیم» نمی بیند؟! مگر ابوبکر و عمر به همان گفته ابوذر عمل نمی کردند و با فقرا برادروار زندگی نمی کردند و مخالف دست درازی اغنیا نبودند؟ پس چرا احمد امین مزدکی دیگری چون ابن سبا را برای ابوبکر و عمر نمی تراشد تا بگوید که آنان عقاید مزدکی را از او آموختند؟!

احمد امین در جای دیگر کتاب **فجر اسلام** تأکید می کند که عبدالله بن سبا «همان کسی بود که ابوذر غفاری را برای دعوت سوسیالیستی تحریک کرد. و او از بزرگترین کسانی بود که مردم شهرها را علیه عثمان شورانید و می خواست، دین مسلمانان را فاسد سازد. او در سرزمینهای اسلامی، افکار زیانبار بسیاری را گسترش داد.»[٢٤]

«عبدالله بن سبا در شهرهای زیادی گردش نمود: حجاز، بصره، کوفه، شام و مصر. احتمال دارد که وی این افکار را از مزدکیهای عراق و یا یمن گرفته باشد و ابوذر با حسن نیت افکار او را پذیرفته باشد.»[٢٥]

آیا نویسنده از خود پرسیده است که مگر ابوذر چه سخن جدیدی علاوه بر اسلام آورده است؟ مگر از جمله تعالیم اسلام این نیست که فقرا بر گردن اغنیا حقوقی دارند و تمام مسلمانان با یکدیگر برابرند و کسی که طلا و نقره را جمع می کند، بنابر آیه قرآن، با چیزهایی که ذخیره کرده است، پیشانی، پهلو و پشتش داغ می شود؟

٢٣. فجرالاسلام، ص ١١٠.
٢٤. همان، ص ٢٦٩.
٢٥. همان، ص ١١٠.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

راستی ابوذر چه مطلب تازه مزدکی را در این سخنان خود به مسلمانان عرضه کرده و از آن دفاع نموده است؟ ابوذر در این سخنان، به نبرد با کسانی پرداخته که اسلام با آنان مخالف است و با آتش جهنم هشدارشان داده است!

ابوذر پنجمین فردی که اسلام آورد و صحابی پیامبر (ص) و دوست دو خلیفه و پرچمدار شیعیان علی (ع) بود. چرا به این اندیشه نرسد که ثروت از آن ملت است و ملت باید از آن استفاده نماید و تنها متعلق به افراد معدودی نیست تا آن را ذخیره کنند. و این اصل یکی از حقوق ملت و از واجبات است؟ کسی همچون ابوذر چرا به این فکر نیفتد که اموال مردم در زمان عثمان به دست گروهی انگشت شمار افتاده و سودطلبی و ستمگری بر دستگاه عثمان حکومت می کند و اسلام حقیقتی ورای اعمال اینهاست و مسلمانان باید اوضاع خود را دگرگون کنند؟!

و نهایت اینکه، آیا ابوذر و مسلمانان، نیازمند راهنمایی عبداللّه بن سبا بودند تا بدانند عثمان راه شاهان و خوشگذرانها را در پیش گرفته و نزدیکان و یاران خود را به ریاست و قدرت و مال رسانده است و ابوذر خود نمی فهمید که حاکمان گمراه شده اند و مسلمانان هم درنمی یافتند که حقوقشان زیر پا گذاشته شده و زیان کرده اند که در پی تعلیمات عبدالله بن سبا، ابوذر قیام کند و ملت هم همراه او انقلاب کنند؟!

این نویسندگان، عبدالله بن سبا و مرام مزدک را دریافته اند، اما ابوذر و اسلام را نشناخته اند. از تحریک ابن السوداء علیه حاکمان به وحشت افتاده اند و خشم ملت از عثمان را ناشی از این مسئله دانسته اند. اما آنچه را که مایه قیام مردم علیه عثمان شد نادیده گرفته و آنها را نگران نساخته است! طبیعی است که هر ملتی علیه زمامدار خود اعتراض کند که چرا گروهی انگشت شمار، منافع ملت را به خود اختصاص داده اند.

این نویسندگان همچون کسانی هستند که به جای اینکه سراغ دریای نزدیک را بگیرند، به دنبال نهر کوچک رو به خشکی ای که از سرچشمه باران فاصله دارد، هستند!

محقّقان در بیان بسیاری از حوادثی که سبب کشته شدن عثمان شد، اختلاف نظر دارند. نمونه روشن این حوادث مورد اختلاف، داستان محمدبن

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

ابی بکر و نامه ای است که از مدینه به مصر فرستاده شد، که در آن به فرماندار سابق فرمان داده شده بود که والی جدید را به قتل برساند، که تفصیل آن قبلا گذشت.

درباره این داستان که عده ای آن را درست می دانند و گروهی منکر آن هستند، اندکی درنگ می کنیم. دسته ای از محققین اعتقاد به صحت آن دارند و دسته ای دیگر امکان وقوع آن را بعید می شمارند. مهمترین نظری که منکرین این داستان گفته اند، نظر استاد بزرگ، دکتر طه حسین ــ که در تاریخ اسلام و عرب نظریات بسیار با ارزشی دارد ــ است. نظریات او بهترین نظریاتی است که درباره این گونه مسائل تاریخی ارائه شده است. طه حسین در کتاب با ارزش خود عثمان چنین می گوید: «درباره داستان نامه ای که مورّخین می گویند مصریان در موقع بازگشت به مصر به دست آوردند و به مدینه بازگشتند; به نظر من این مسئله از اصل دروغ است. بهترین دلیل جعلی بودن قصّه، این است که خود ناقلین می گویند: صحابه پیامبر (ص) همیشه درباره این نامه سخن می گفته اند و به بحث می پرداخته اند و می پرسیده اند: در حالی که هر گروه از شما به سویی رفتند، مردم بصره و کوفه چگونه فهمیدند که شما این نامه را به دست آورده اید؟ آنان پاسخی نداشتند و گفتند: این امر را هرگونه که می خواهید تعبیر کنید، به هر جهت ما احتیاجی به این مرد نداریم.

قابل قبول و پذیرفتنی نیست که عثمان این حیله را علیه مسلمانان به کار بندد; دسته ای را راضی کند و آن وقت کسی را پیش عامل خود بفرستد که خون آنان را بریزد و تحت شکنجه و فشار قرار دهد. و نیز قابل قبول نیست که مروان تا آنجا در مخالفت با خلیفه جرأت داشته باشد که چنین نامه ای بنویسد و با مهر او امضا کند و با غلام و شتر خلیفه آن را بفرستد. مطلب ساده تر از این است.

مردم شهرها وعده هایی از حاکم خود شنیده بودند و به انجام آن اطمینان پیدا کرده بودند. وقتی دریافتند که خلیفه به وعده خود وفا نکرده خشمگین شدند و در حالی که برآشفته بودند، آمدند تا رهبر خود را از کار برکنار کنند و کار را یکسره سازند; اما وقتی به مدینه رسیدند، یاران رسول خدا (ص) را مخالف خود یافتند.

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

از این رو از جنگ خودداری نمودند و تظاهر به بازگشت کردند و هنگامی که دریافتند صحابه پیامبر (ص) اسلحه را به زمین گذاشته و در خانه های خود آرمیده اند، بار دیگر به مدینه بازگشتند و آن را بدون درگیری اشغال نمودند!»

هیچ داستانی در تاریخ نیست، مگر اینکه دسته ای وقوع آن را به اثبات می رسانند و در اثبات آن مبالغه و زیاده روی می کنند و دسته ای دیگر اصل آن را منکر می شوند و در انکار خود مبالغه می نمایند. از این جهت می توان درباره آن شک کرد، به خصوص اگر آن داستان، در خدمت اهداف حزبی و یا در تأیید فرقه های مذهبی باشد.

این شک برطرف نمی شود، مگر آنکه از خود تاریخ، دلیلی وجود داشته باشد که قابل انکار نباشد یا اینکه استدلالی عقلی وجود داشته باشد که به تنهایی شاهد و دلیل آن باشد.

اگر عجز مردم از جواب دادن به این مطلب که چگونه مردم کوفه و بصره دریافته بودند که نامه ای به دست آمده، در نظر استاد بزرگوار، دلیل دروغ بودن نامه باشد، دلیل این نمی شود که نوشتن اصل نامه را منکر شویم، زیرا در تمام روایات، علت مستقیم بازگشت محمدبن ابی بکر و یاران او از راه مصر به مدینه، همان موضوع نامه ذکر شده است; در صورتی که این مسافرین حدود سه روز راه از مدینه دور شده بودند. تازه این مطلب که انقلابیّون نتوانسته اند در آن حال خشم و اضطراب و انقلاب، پاسخ کافی به سؤال بدهند، ثابت نشده است.

اما آنچه ثابت شده و منطق حوادث آن را تأیید می کند، این است که عثمان، محمدبن ابی بکر را والی خود در مصر قرار داد و او را همراه عده ای از مهاجرین و انصار به مصر اعزام داشت. محمد و یاران او به گفته ها و وعده های عثمان اعتماد یافتند و به راه خود ادامه دادند; اما قبل از اینکه به سرزمین مصر برسند نظرشان تغییر نمود و از رفتن منصرف شدند و به سوی مدینه بازگشتند.

در اینجا این سؤال پیش می آید که چرا اینها خشمگین شده و به مدینه بازگشتند؟ و چرا ناگزیر شدند که مدینه را محاصره کنند، تا بتوانند بدون درگیری وارد آن شوند؟ هم تاریخ و هم منکرین این داستان، علتی جز وجود این نامه برای بازگشت نقل نمی کنند. مهاجرین و انصاری که خلیفه به همراه محمدبن ابی بکر فرستاد تا وضع مصر و ابن ابی سرح را بررسی کنند و راه را برای

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

محمدبن ابی بکر هموار نمایند، به حکم منطق و قضاوت عقل اگر همگی از مطیعان عثمان نبودند و اگر این مردم همگی مانند یاران و نزدیکان عثمان نبودند و اگر همگی از یاران و دوستان عثمان نبودند، دست کم گروهی از آنها چنین بودند; و با چنین وضعی چگونه ممکن است که همگی نامه ای از زبان خلیفه جعل کنند که او از آن بی اطلاع باشد؟ و اگر دیگران این نامه را جعل کرده اند، چگونه همگی به صحت آن گواهی دادند؟

راستی اگر نامه از اصل دروغ باشد و بگوییم اصلا نامه ای نبوده است و محمدبن ابی بکر هم به اتفاق یارانش به مدینه بازنگشته اند، بلکه این داستان را دشمنان عثمان پس از کشته شدن او اختراع کرده اند، چرا نویسندگان و مورّخان و از جمله خود دکتر طه حسین شخصاً اعتراف می کنند که یاران پیامبر (ص) درباره این نامه با مردم بحث کرده اند و از آنها می پرسیده اند که چگونه مردم کوفه و بصره از مطلب آگاه شدند در حالی که هر گروهی به سویی رهسپار شده بودند؟!

به اعتراف طه حسین نامه ای وجود داشته است; زیرا اقرار می کند که صحابه پیغمبر (ص) درباره آن بحث و جدال طولانی کرده اند. ولی چه کسی این نامه را جعل کرده و این حیله را علیهمحمدبن ابی بکر و مهاجرین و انصار و همراهان او و مردم مصر که دشمن ابن ابی سرح بوده اند، طرح کرده است؟!

دکتر طه حسین انجام چنین کاری به دست شخصی چون عثمان را بعید می داند و می گوید: «قابل قبول و منطقی نیست که عثمان این حیله را نسبت به مسلمین به کار ببرد و دسته ای را با وعده هایی راضی سازد، سپس مخفیانه به سوی عامل خود نماینده ای بفرستد و به او ابلاغ نماید که حاکم جدید و افرادی را که با او می آیند تحت فشار قرار دهد و خونشان را بریزد.»

این سخن درستی است، آری قابل قبول و منطقی نیست که عثمان این حیله را علیه مسلمانان به کار بندد، ولی روحیّه سازشکارانه عثمان در اکثر اوقات او را بر آن می داشت که به اراده خویشاوندان اموی خود، عمل کند. بنی امیه هم اهل حیله گری، افترا و توطئه بودند. تاریخ زندگی عثمان به ما نشان می دهد که بارها او درباره موضوعی دستور می داد، اما بعداً پشیمان می شد و از پشیمانی می گریست. این خود دلیلی است بر اینکه بنی امیه به او اصرار می کردند و فشار

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

می آوردند و او را از طبع سلیم و خلق رحیمش خارج می ساختند، تا کاری را انجام دهد که بعدها از کرده خود پشیمان شود.

از جمله اینکه بیشترین توهینها را به ابوذر کرد، سپس سعی نمود که رضایت او را به دست آورد. ولی بار دیگر بر او خشم گرفت و او و زن و فرزندانش را در تبعیدگاه به چنان وضع ناراحت کننده ای که در فصل قبل بیان شد، از بین برد...

نمونه دیگر، رفتار او با صحابی بزرگ پیامبر، عبدالله بن مسعود است. عثمان دستور داد او را به زمین کوبیدند و استخوانهایش را شکستند و حقوقش را قطع کردند ولی بعد از مدتی کوتاه، عثمان از او عذرخواهی نمود و استغفار کرد!

و همچنین چندین بار به علی (ع) دستور داد تا از مدینه خارج شود; سپس از آن حضرت درخواست می کرد که به مدینه بازگردد و در آنجا بماند. این کار را آنقدر تکرار کرد که علی (ع) فرمود: «عثمان مرا چون شتر آبکش چاه قرار داده، بروم و برگردم. به من می گوید که از مدینه بیرون بروم، بار دیگر دستور می دهد که به مدینه بازگردم. اکنون بار دیگر به من می گوید که از مدینه بیرون بروم!»

بدین گونه عثمان دست ابن ابی سرح را در ستمگری نسبت به مردم مصر باز گذاشت و او هر کاری که می توانست انجام می داد. مردم مصر ناگزیر به مدینه آمدند و از فرماندار و حاکم خود عثمان شکایت کردند; عثمان طی یک سخنرانی، مردم مصر را ستایش کرد و از کار خویش توبه کرده، استغفار نمود و به آنان وعده داد که والی ستمگر خود را معزول سازد. سپس به دارالخلافه بازگشت، مروان او را از نیّت و قول و وعده اش باز گرداند. خلیفه به وعده های خود عمل نکرد.

مسئله ابوذر و ابن مسعود در نظر عثمان کم ارزشتر از محمدبن ابی بکر نبود و دعوت اصلاح طلبانه ایشان برای درباریان عثمان سنگینتر از تمرّد پی درپی مصریها نسبت به دارالخلافه مدینه و دارالولایه مصر نبود. از سوی دیگر، محمدبن ابی بکر از مخالفین سیاست عثمان، و ابی بن سرح از موافقین آن بود. توجه مردم مصر به این سو یا آن سو، که نتیجه عملکرد کارگزاران او بود، باعث تقویت و یا تضعیف عثمان می شد.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

باتوجه به این علل، بعید نیست که عثمان پس از اینکه فرزندابوبکر را به جای ابن ابی سرح انتخاب کرد، پشیمان گشته و وعده ای را که برخلاف اراده مروان به مصریها داده بود، در اثر فشار او و دیگر درباریان زیرپا گذاشته باشد.

آگاهان می دانند که توصیه های مروان و بستگان خلیفه به عثمان در چارچوبه شکنجه، تبعید، آوارگی و کشتار بود و در این گونه امور، صحابه انقلابی و مخالف، با مردم معمولی تفاوتی نداشتند!

ما نمی خواهیم با این سخنان به تأیید کسانی که می گویند نامه را خود عثمان نوشته بشتابیم، بلکه می خواهیم واقعیت عثمان را که با روحیّه سازشکارانه، نرمخو و فرمانبر خود در دام توطئه های درباریان بود، روشن سازیم و بگوییم که او چگونه در دام توطئه مروان و فرزندان حکم که قدرت را در چنگ داشتند، گرفتار بود. اگر قابل قبول و منطقی نیست که عثمان به آن صورت علیه مسلمانان حیله گری نماید، ولی این پذیرفتنی است که مروان او را مطابق میل خود می گرداند.

با همه اینها، قبول نمی کنیم که عثمان این نامه را نوشته باشد و نیز بعید می دانیم عثمان در اینجا تسلیم مشورت مروان شده باشد. دلایل ثابت تر و روشنتر دیگری وجود دارد که مسئوولیت را متوجه مروان می سازد. اکنون به بحث خود با استاد بزرگوار طه حسین باز می گردیم.

همان گونه که بیان شد، طه حسین اعتقاد دارد که اصل داستان نامه مشهور به دو دلیل دروغ است و دلیل سومی نیز برای بیان دروغ بودن این داستان بیان می کند که به نظر ما از دلایل دیگر، ضعیفتر است و آن اینکه نسبت دادن چنین کاری به مروان را بعید می شمارد، به این دلیل که «قابل قبول و منطقی نیست که مروان چنین جسارت و جرأتی را بر خلیفه داشته باشد که چنین نامه ای بنویسد و به مهر خلیفه مهر کند و با غلام و شتر عثمان هم بفرستد!»

در حالی که هیچ تعجبی ندارد که مروان چنین جرأتی را نسبت به خلیفه پیدا کرده و نامه ای بنویسد و با غلام خودِ عثمان هم آن را بفرستد; اما تعجب در این است که طه حسین این جرأت را از مَروان بعید بداند که حکومت را ویژه خود، دنیا را مخصوص خود و مردم را غلام و نوکر خود می شمارد; کسی که هر که را می خواست می کشت و هر که را می خواست زنده نگه می داشت.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

برای تبیین نظر خود درباره بعید دانستن انتساب نامه به مروان توسط دکتر طه حسین، بیان روایاتی که می گوید نامه نوشته مروان بود، و اینکه توطئه، نتیجه مشی سیاسی و برنامه حکومتی او بود و اینکه مروان عملا حکومت را در دست داشته است، باید به موضوعات زیر توجه کنیم:

موضوع اول اینکه تمام اسناد تاریخی ــ به رغم اختلاف مذهب صاحبان آنها ــ اتفاق دارند که علی (ع) به رهبری هیأتی که در آن عمار، طلحه، زبیر و سعد حضور داشتند، در حالی که این نامه در دستش بود و غلام و شتر عثمان را به همراه داشت، بر عثمان وارد شد و درباره نامه با او به بحث و گفتگو پرداخت و پس از بحث فراوان، برای صحابه روشن شد که نامه را مروان نوشته است. آنان از عثمان خواستند که مروان را تحویل دهد تا از او بازجویی کنند، اما عثمان به خواسته آنان اعتنایی نکرد و آنان خشمگینانه از نزد عثمان رفتند. در صفحات گذشته این مسئله به تفصیل آمد.

موضوع دوم، دیدگاه مروان درباره خلافت عثمان است. آیا عثمان در چشم مروان، خلیفه ای همچون ابوبکر و عمر بود و یا اینکه او را اموی ای می دانست که باید بنی امیه بهوسیله او بر سر کار آیند و قدرتی را که اسلام از آنها گرفت، بار دیگر به دست آورند و در نتیجه ملت را دوباره به بردگی بکشانند. نظر آنان این بود که نباید این فرصتی را که مدتها به انتظار آن بودند از دست بدهند!

تاریخ زندگی مروان همچون اسفنجی در قعر آب، مملو از روح اموی، با ویژگیهای جاهلیت مآبانه آن است. از نظر مروان، عثمان قریشی مهاجری بود که به رسالت پیامبر اخلاص داشت و منتخب عمر و از میان آن شش نفر اهل شوری و منتخب مسلمانان در شرایط خاص نبود تا خلیفه سومی باشد که می بایست به روش عمر و ابوبکر عمل کند. بلکه خلیفه در قلب و زبان و تصور او، عثمانی از خاندان اموی بود که از این پس نباید خورشید عظمتشان هیچ گاه غروب کند!

خلافت عثمان در قلب، زبان و تصور مروان، حکومت عدل، مطالبه حق ستمدیده از ستمگر، حفظ حقوق ملت و ادامه سیره پیامبر (ص)، ابوبکر و عمر در میان مردم نبود، بلکه خلافت او از نظر مروان فرصتی بود که ابوبکر و عمر از دست دادند زیرا آن را برای فرزندان خود به ارث نگذاشتند و عثمان اموی می بایست زمان خلافت «اشتباه بزرگ» ایشان را مرتکب نگردد و اینکه مردم

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

خیال نکنند که آغاز و انجام خلافت در دست خودشان است و هدف خلیفه رفاه، آزادی و آسایش آنهاست. بلکه عثمان باید نسبت به مردم روش «پادشاه» نسبت به بندگانش را در پیش گیرد و فرصتی به آنها ندهد که از کمبودها اظهار نارضایتی کنند و یا حقوق بیشتری طلب نمایند.

اگر عثمان در اجرای چنین روشی به خاطر ایمان و نرمخوییش ناتوان است، مروان نزد اوست; او را نصیحت و راهنمایی می کند و به او یادآور می شود که تمام شئون پادشاهی و رعیّتی از کوچک و بزرگ را ترک نکند.

درباره حقیقت مروان و دیدگاه وی نسبت به مسائل زمانش، در دو بخش: «دو گروه قریش» و «حقیقت انقلاب مدینه» به طور مشروح سخن گفتیم و دیگر نیازی به تکرار نیست. مروان به کسانی که دارالخلافه را محاصره کرده بودند گفت: «چرا اینجا جمع شده اید؟ گویا برای این جمع شده اید که حکومت ما را بگیرید؟!» در نظر او، خلافت، ملک مروان اموی است... و «رعایا» حق ندارند که سرهای خود را بالا کنند و درباره امور زندگی و آزادی شان با «زمامدار» سخن بگویند; زمامداری، ملک اختصاصی بنی امیه است و مردم هم بندگان آنها هستند!

کسی که با این اندیشه به خلیفه و حکومت بنگرد و داوریهایش براساس این گونه اندیشه ها صادر شود، آیا راضی می گردد که «مردم»، در قدرت خویشاوندش (عثمان) که درواقع سلطنت خود اوست، طمع کنند و «سلطان» به میل ایشان رفتار کند و کارگزاری را که دوست بنی امیه و سلطنتشان است از ناحیه ای برکنار کند و سرزمینی را که از جهت ثروت، جمعیت و وسعت، بی مانند است، به کسی چون محمدبن ابی بکر بسپارد که از مخالفین عثمان و دوستان علی بن ابیطالب (ع) رهبر گروه نیکوکاران است. آری محمدبن ابی بکر از یاران کسی است که از انحراف درباریان عثمان از اصول عدالت اجتماعی سخت خشمگین است.

از یاد نمی بریم که این انقلابیّون، صحابه بزرگ پیامبر (ص) و سایر مردم بودند که به عثمان پیشنهاد کردند که فرزند ابی بکر را به حکومت مصر برگزینند، بی آنکه نظر مروان را بخواهند.

و مروان هیچ گاه به این «تجاوز» که به حدود قدرت او شده بود راضی نبود! هنگامی که دیدگاه واقعی مروان نسبت به خلافت برای ما روشن شد و دانستیم

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

که او درباره خلافت چگونه فکر می کند و از چهارچوب نظریه اموی جاهلی که می گفت خلافت، قدرتی است که از دست رفته و بار دیگر به دست آمده تجاوز نمی کند. موقعی که دیدگاه واقعی مروان نسبت به عثمان آشکار شد، که زمامداری خلیفه سوم تجسّم نژادپرستی و رهبری بنی امیه است، برای ما آسان خواهد بود که جرأت و جسارت مروان بر خویشاوند و حامی خود عثمان را دریابیم.

ما این جرأت را بدین جهت به مروان منتسب می کنیم که در قلب و منطق و زبان مروان وجود دارد; نه به عنوان جرأت و تجاوز، بلکه آن را حقی می داند که طایفه بنی امیه ــ که با اسلام هیچ گونه آشنایی ندارند و اسلام در روحشان اثر نگذاشته ــ از دوران جاهلیت تاکنون متعلق به خود می دانستند و در مشاوره های مروان با خویشاوند خود، خلیفه و در مشی سیاسی او آشکار است.

شواهد فراوانی بر این مطلب، که استاد بزرگوار، طه حسین آن را «جرأت» می نامد، در مشی مروان نسبت به عثمان وجود دارد و بیش از آن است که ما در این گفتار به آن نیاز داریم. مروان بود که نسبت به صحابه پیغمبر (ص) و عثمان جسارت یافت، که به عثمان پیشنهاد داد که همه این جمعیت را که در میانشان علی بن ابیطالب (ع)، عمار یاسر، ابوذر غفاری و دیگران حضور داشتند، بکشد.

مروان بود که جرأت یافت درباره عبدالله بن مسعود به عثمان فرمان دهد و بگوید: «ابن مسعود کوفه را علیه تو شورانده و تحریک کرده است. او را رها نکن که شام را هم علیه تو برمی انگیزد.» عثمان هم بدون اعتراض و جدل، سخن مروان را پذیرفت. مروان بود که جرأت کرد علیه ابوذر و بدرقه کنندگانی همچون علی بن ابیطالب (ع) و دو فرزندش و برادر و دوستش اقدام کند و از جسارت خود دست برنداشت تا اینکه علی (ع) او را لعن کرد و از خود راند و با تازیانه، اسب او را کنار زد.

مروان بود که در دشوارترین لحظات، این جسارت و جرأت را داشت که در حضور عثمان برخاست و به میل خود، با خشونت و زور، مردم را از دارالخلافه بیرون راند.

مروان بود که بر عثمان و عمار جرأت پیدا کرد و دستور قتل عمار را به عثمان داد.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

بی پروایی‌های مروان نسبت به خلیفه سوم بیش از اینهاست. جسارت مروان به جایی می رسد که به نائله (همسر عثمان) در حضور عثمان توهین می کند.

داستان چنین است که نائله همسر عثمان، که زنی خردمند و دانا بود می کوشید که شوهرش را وادار سازد تا به نصایح علی بن ابیطالب (ع) برخلاف نظر مروان، گوش فرادهد.

موقعی که عثمان خطبه خود را برای جمعیت شاکیان و مردم غضبناک شهرها ایراد کرد و در آن سخنرانی توبه نمود و به آنها وعده اصلاح اوضاع را داد، مروان می کوشید عثمان را از گفته و روش خود بازگرداند، به همین جهت به وی گفت: یا امیرالمؤمنین، سخن بگویم یا ساکت باشم؟

نائله همسر عثمان گفت: نه، ساکت باش! به خدا سوگند شما قاتل عثمان و یتیم کننده بچه های او خواهید بود! خلیفه حرفی زده و هیچ گاه نباید از آن تخلّف نماید! مروان در حضور عثمان به نائله گفت: تو را چه به این کارها؟ به خدا سوگند پدرت تا دم مرگ، هنوز آداب وضو گرفتن را درست نمی دانست. آیا جرأت مروان نسبت به عثمان در نوشتن نامه، آن هم در حالی که عثمان اطلاعی نداشت بیشتر است، یا جسارت اهانت به همسرش در حضور وی؟

مردم عصر عثمان مطالبی از بی پروایی مروان نسبت به خلیفه می دانستند که آن را پنهان نکرده و انکار نمی نمودند، بلکه حرفهایشان را به گوش عثمان می رساندند و او را سرزنش و تهدید می کردند، شاید بتوانند اختیار او را از دست مروان خارج کنند. مگر علی (ع) نزد عثمان نرفت و به نام مردم، این مطالب را به عثمان نگفت: «تو نباید در دست مروان همچون چارپایی باشی که در این پیری، تو را به هر سو بکشاند! تو در دست مروان مثل شتری هستی که از هر طرف او را بکشند، می رود. می بینم تو را به جایی می برد که دیگر نمی تواند بازگرداند!»

بی پروایی مروان علیه عثمان نمونه ای از جرأت یافتن تمام مردم نسبت به عثمان بود; چنان که در روزهای آخر حکومت وی، بی پروایی مروان، علت جرأت مردم نیز شده بود. داستان جبلۀ بن عمروساعدی با عثمان قبلا نقل شد. وی که از مردم عادی بود از آنان خواست که جواب سلام عثمان را ندهند و

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

شخصاً به عثمان گفت: به خدا سوگند، این زنجیر را به گردن و دستت می اندازم، تا زمانی که دربارت را از این افراد کثیف پاک کنی...

چرا دکتر طه حسین از جسارت ورزیدن مروان نسبت به عثمان درباره جعل نامه تعجب می کند، در صورتی که یک فرد عادی اجتماع چنین جسارت عجیبی علیه عثمان پیدا می کند. مگر مروان از نرمخویی عثمان و میزان نفوذ خویش بر وی، آگاهتر از دیگران نبوده است؟!

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

سیدهادی خسروشاهی

عبدالله بن سبا

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

عبدالله بن سبا[۲۶]

مقدمه

تهمت هایی که دشمنان اسلام بر شیعه و تشیع زده اند، یکی دو تا نیست و ما اگر بخواهیم آنها را جمع آوری کرده و جواب گوییم، نیازمند به تألیف کتاب بزرگ و مستقلی خواهیم بود. در این کتاب، فقط به چند تهمت عمده و اساسی که دشمنان شیعه به آنها جنبه تاریخی هم داده اند، اشاره شده است.

این تهمت ها، تنها از ناحیه متعصبین اهل تسنن نیست. درست است که این گونه نویسندگان مغرض پایه گذار این گونه تهمت ها نسبت به شیعه بوده اند، ولی در یکی دو قرن اخیر، مستشرقین مغرض، یهودیها، طرفداران وهابیگری و به طور کلی افراد اخلالگر و ماجراجو، بنا به اقتضای سیاستهای استعماری، همه گونه تهمت و افترایی را به شیعه و عقاید شیعه بسته اند.

و متأسفانه در میان نویسندگان شیعی هم، بعضی از افراد غیرمطلع پیدا شده اند که بدون تحقیق و بررسی کامل، گفته ها و نوشته های دیگران را به نام یک موضوع تاریخی! نقل کرده اند; و صرف نظر از داستان ابن سبا، در موضوعات دیگر نیز ــ از قبیل تشیع ایرانیان ــ بدون بررسی و دقت کافی، قضاوتهای خلاف واقعی کرده و درواقع نفهمیده و نسنجیده همان حرفهایی را گفته اند که دشمنان مغرض شیعه گفته اند و نوشته اند.

نخستین تهمت ناجوانمردانه، که دهها تهمت دیگر را مبتنی بر آن کرده اند، این است که: «مذهب تشیع مولود افکار «ابن سبای» یهودی معروف است»!...

آری متجاوز از ده قرن است که مورخین و نویسندگان، درباره ابن سبا و فرقه سبائیه; بحث کرده و عقاید و افکاری را به او نسبت می دهند و به قول «دکتر علی الوردی» در کتاب **وعاظ السلاطین** تمام گناه عالمیان را! هم به گردن او می گذارند، بدون اینکه در اصل وجود او تحقیق و بررسی کنند؟

۲۶ توضیحی درباره بحث مؤلف کتاب

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

اگر در نوشته های نویسندگان و مورخین گذشته، داستان خرافی ابن سبا، کمتر و به طور اجمال به چشم می خورد، در یکی دو قرن اخیر جریان کاملا عوض شده و کمتر کتابی درباره تاریخ اسلام و تاریخ صحابه نوشته شده که درباره این داستان موهوم، قلمفرسایی نکرده باشد.

ما در اینجا به اجمال گفتار نویسندگان و مورخین قرون گذشته و عصر حاضر را درباره ابن سبا و افکار و عقاید منسوب به او نقل می کنیم، و سپس شرح مختصری هم درباره اصل این افسانه تاریخی و داستان خرافی و شخصیت موهوم و بی‌واقعیت ابن سباء بیان نموده، و تفصیل بیشتر را به وقت دیگری موکول می کنیم.

عبدالله بن سبا کیست؟!

می گویند: یک مرد یهودی که دل او از پیروزیهای مسلمین خون شده بود! به صورت ظاهر اسلام آورد و در دل خود داشت که بر ضد اسلام مبارزه کند و این مرد «عبدالله بن وهب بن سبا»، معروف به ابن السوداء بود که از یهودی های «یمن» و از اهالی صنعا یا حیره یا حمیر (بنا به اختلاف اقوال ناقلین) بوده است.[۲۷]

ما از نسب و سوابق ابن سبا فقط همین قدر اطلاع داریم و در کتب رجال یا تاریخ، بیشتر از این، در این باره توضیح داده نشده است.

و گویا نخستین کسی که «عبدالله بن سبا» را یهودی دانسته است «شهرستانی» در **مللونحل** است که اشاره به آن کرده است، و مابقی مورخین، راجع به نسب او خاموش مانده اند; و یا اینکه او را عرب دانسته اند...[۲۸]

داستانهایی درباره ابن سبا و معتقدات او

داستانها و افسانه هایی که نویسندگان مغرض و یا غیرمحقق، درباره ابن سبا و فرقه «سبائیه» و معتقدات آنها نوشته اند بسیار است، ما برای رعایت اختصار قسمتی از آنها را نقل کرده، بعد اسامی کتابهایی را که در آنها هم داستانهای

۲۷. کتابهای: **مقالات الاسلامیین و اختلاف المصلین** تألیف: «شیخ ابی الحسن علی بن اسماعیل الاشعری» متوفی ۳۳۰ هـ ، طبع اول مصر، مقدمه ج ۱ به قلم محمد محبی الدین عبدالحمید صفه ۱۱ و **الی مشیخه الازهر** تألیف: عبدالله السبیتی ط عراق ص ۱۲۲ و «نقش وعاظ در اسلام» ترجمه فارسی **وعاظ السلاطین** تألیف دکتر علی الوردی، ص ۱۱۱.

۲۸. کتاب: نخستین امام تألیف هدایت الله حکیم الهی، صفحه ٤۲ چاپ تهران ۱۳۲۹ شمسی.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

مربوط به ابن سبا نقل شده است، ذکر می کنیم تا طالبین تفصیل به آنها رجوع کنند.

می گویند: «مؤسس و بنیان گذار اصول تشیع، عبدالله بن سبا بوده است».[٢٩]

می گویند: «فرقه سبائیه، قدیمی ترین و اصولی ترین فرقه شیعه! از نظر پیدایش آن در تاریخ اسلامی است».[٣٠]

می گویند: «عبدالله بن سبا، در میان مردم مسلمان، سه موضوع را منتشر کرد و قبل از او کسی به آنها معتقد نبود:

١. او اولین کسی است که گفت: پیامبر خدا (ص) علی (ع) را وصی و امام قرار داده است!

٢. او اولین کسی است که معتقد به **رجعت** علی و محمد (ص) شد!

٣. و او بود گفت که علی کشته نشده، و همیشه زنده است و در درون **ابرها** سکونت دارد، و **رعد** صدای او و **برق** تازیانه اوست! و یک جزء الهی در وجود اوست و روزگاری برمی گرددوزمین را پر از عدلوداد می کند»![٣١]

می گویند: «ابن سبا به هر کجا می رسید، تعالیم غلط خود را نشر می کرد و می گفت: من از کسی که معتقد به رجعت مسیح بوده و رجعت محمد را قبول ندارد، تعجب می کنم... خدا هزار پیغمبر داشت; و هر پیغمبری وصی ای داشت، و علی هم وصی محمد است».[٣٢]

می گویند: عبدالله بن سبا به علی (ع) گفت: تو خدایی! و علی او را به «مدائن» تبعید کرد.

٢٩. کتابهای پرتو اسلام تألیف احمد امین» مصری ط ٢ ترجمه فارسی به قلم «عباس خلیلی اقدام» ج ١ ص ٣٢٤ و السنة و الشیعة، ص ٤ـ٦ تألیف: سیدمحمد رشیدرضا، صاحب تفسیر المنار که در جواب کتاب الحصون المنیعة مرحوم آیة الله سیدمحسن امین عاملی نوشته است و در الغدیر تألیف استاد علامه «شیخ عبدالحسن امینی» ج ٣ صفه ٢٦٦ به بعد; جواب همه تهمت ها و افتراهای این کتاب داده شده است.

٣٠. کتاب: المهدویة فی الاسلام تألیف «شیخ سعد محمدحسن» بنا به نقل کتاب: الی مشیخة الازهر تألیف عبدالله السبیتی صفحه ١١٤ و ١١٥ ط بغداد.

٣١. مقالات الاسلامیین مقدمه ج ١ ص ١١ و پاورقی ص ٥٠ همان کتاب: و المهدویه فی الاسلام تألیف سعدمحمد حسن ص ٧٦ و دائرة المعارف، تألیف: «محمد فرید وجدی» ج ٦، ط مصر ١٣٥٦ هـ ص ١٦٣ و پرتو اسلام : تألیف «احمد امین» ج ١ باب ٧. ص. ٣١ به بعد چاپ تهران و تاریخ طبری ج ٣ ص ٣٧٨ (احوال سال ٣٥ هـ).

٣٢. کتابهایی: محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه تألیف شیخ محمد خضری بک ج ٢ ط ٢ (قاهره) ص ٩٧ و ٩٨ و تاریخ سیاسی اسلام تألیف: «دکتر حسن ابراهیم حسن» ترجمه ابوالقاسم پاینده ج ٢ ط ٢ تهران ص ٧.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

می گویند: او مطالبی را که در حق علی می گفت، قبل از آنکه اسلام بیاورد ــ در زمانی که یهودی بود ــ درباره «موسی» و «یوشع بن نون» نیز همانها را می گفت...

می گویند: ابن سبا می گفت: علی نمرده و به قتل نرسیده و ابن ملجم شیطانی را به صورت علی تصور کرده و آن را کشته است... و رعد صدای او و برق نور اوست. سبئی ها وقتی صدای رعدا می شوند می گویند: علیک السلام یا امیرالمؤمنین.[۳۳]

می گویند: در زمان خلافت علی، فرقه سبئیه که اصحاب را «سب» کرده و به آنها نسبت کفر و نفاق داده و از آنها تبری می جستند، پیدا شدند. این فرقه را «تبرّئیه» نیز می گویند: و امام علی از آنها تبری می جست و ابن سبا را در این بدعت، عده زیادی از یهودیها و رهبران نصاری و بت پرستان و ستاره پرستان کمک می کردند...(!!)

و از اینها هم فرقه ای بهوجود آمد که معتقد به الوهیت علی شد و وقتی علی (ع) از این امر آگاه گردید، با آنها جنگید، ولکن بعد از علی مسئله تشیع بزرگتر شد، تا اینکه شیعه ٢٤ فرقه گردید... «العضدی» می گوید: «زیدیه و امامیه از معتدلین شیعه هستند، نه از غلات...»[۳٤]

می گویند: عبدالله بن سبا یا ابن السوداء، یهودی الاصلی از اهالی یمن بود که تازه به دیانت اسلام مشرف شده بود و او که تحرک و ایمان زایدالوصفی داشت، از روز بعد از تشرف به دیانت اسلام! سراسر آسیای صغیر و یک قسمت از آفریقا را درنوردید! و شروع به تهییج و تحریک توده ها نمود... فعالیت او اندکی بعد جنبه سیاسی شدیدی پیدا کرد، و هنگامی که در **مصر** رحل اقامت افکند، عمال خلیفه را به باد فحش و ناسزا گرفت و در خطبه های خود به «عثمان» اخطار نمود که از خلافت استعفا دهد! و مسند خلافت را به تنها کسی که شایستگی احراز این مقام را دارد، یعنی «علی بن ابیطالب» باز پس دهد...

۳۳. الانوار النعمانیه، تألیف سیدنعمة الله جزائری «محدث معروف» ج ۲ طبع جدید تبریز ص ۲۳٤.

۳٤. مقدمه چاپ جدید کتاب: الصواعق المحرقة فی الرد علی اهل البدع و الزندقه، تألیف: احمدبن حجر هیثمی، به قلم (عبدالوهاب عبداللطیف)، ط مصر ۱۳۷۵ هـ، ص ٦.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

فصاحت! عبدالله بن سبا کار خود را کرد! و بزودی مردم گرد او جمع شدند و عقیده او را تقدیس نمودند; اما ابن سبا که از این موفقیت جسور شده بود، نقاب از چهره برداشت و در نطقها و مواعظش افکار و اصول عقاید یهود را با اصول و مقررات اسلامی درهم آمیخت و همچنین اصل «تناسخ» را ترویج کرد. سپس عقاید مسیحیت را به میان آورده و در مسجد بزرگ «فسطاط» فریاد برآورد: مسیحیان ادعا می کنند که «مسیح» در پایان دنیا برای بسط و توسعه نفوذش بر تمامی خلایق، باز خواهد گشت ولی من می گویم که «مسیح» باز نخواهد گشت، بلکه «محمد» باز می گردد. و بالاخره از هر نوع حدودی تجاوز کرده و اعلام داشت که «محمد» از جوهر الوهیت است.

... اطلاعات وسیع این مرد در مسائل مذهبی یهود و اسلام و مسیحی و ادیان ایرانی و هندی و حتی مصری، باعث شد که خیلی زود، بتواند حریفان را از میدان به در برد.

در اندک مدتی ابن سبا، متنفذترین مرد مصر گردید! والی در برابر او می لرزید و هنگامی که فرستاده «عثمان» به مصر وارد شد، خیلی زود تحت تأثیر این ماجراجو قرار گرفت... از مذهب سبئیه فرقه های متعددی منشعب شد، و به عقیده پاره ای از آنها «علی» سوار بر ابرها شده، به زمین بازخواهد گشت و به عقیده برخی دیگر «علی» بر سر اشرار و بدکاران صاعقه و رعد و برق نازل خواهد کرد! و بعضی ادعا می کنند که علی خورشید است و پاره ای دیگر نقش ماه را در صورت او مجسم می بینند.[۳۵]

می گویند: انقلاب بر ضد عثمان به تحریک «ابن سبا» بوده و او می گفت: «عثمان غاصب است، مردم باید قیام کنند و علیه فرمانروای غاصب مبارزه نمایند».[۳٦]

می گویند: «عبدالله بن سبا» مانع صلح بین «علی» و «عایشه» شد و در نتیجه جنگ «جمل» پیش آمد...[۳۷]

۳۵. کتاب **شهسوار اسلام** نشریه انجمن تحقیقات تاریخی عربی قاهره، تألیف: «مسیو گابریل انکیری» ترجمه کاظم عمادی، نشریه انجمن تبلیغات اسلامی; چاپ طهران ۱۳۲٦ شمسی صفحات ۷٦ و ۷۷ و ۷۸ و ۱۸۵.

۳٦. کتابهای **عثمان بن عفان** تألیف: «صابر عبده ابراهیم» ط ۲ بغداد، صفحه ٥٦ به بعد و: **الزبیربن العوام** به قلم همین مؤلف ط ۲ صفحه ۳۱ تا ٥۸ و **کامل ابن اثیر** ج ۳، ص ۷۷ ط سال ۱۳٥٦ هـ و «دائرة المعارف فرید و جدی ج ٦، ص ۱٦۳.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

ابن سبا چرا اسلام آورد؟!

می گویند: «یهودیها، با اشاعه و ترویج بدعتها و ایجاد تفرقه بین مسلمین، بهوسیله آنچه عبدالله بن سبا در پی ریزی! تشیع نسبت به علی (ع) و غلو در حق او و القای مسئله خلافت گفت، خواستند که نور اسلام را خاموش کنند».[٣٨]

می گویند: «شعبی گوید عبدالله بن سودا در این گفتار با سبائیه همکاری می کرد. او از نژاد یهود و از مردم «حیره» بود و چنین وانمود کرد که مسلمان است. و با این شیوه می خواست که در نزد کوفیان پیشوایی و مهتری یابد و ایشان را گفت که در تورات خواند: «هر پیغمبری را جانشینی است، و علی جانشین محمد و بهترین جانشینان است، چنانکه محمد بهترین پیغمبران بود.»

علی از کشتن «عبدالله بن سودا» و «ابن سبا» از بیم فتنه، باز ایستاد و آن دو؟! را به «مداین» تبعید کرد، پس از کشته شدن علی، مردم نادان فریفته آن دو گشتند.

بعضی از نویسندگان اهل سنت گویند که ابن سودا از دوستداران دین یهود بود و می خواست که اسلام را با تأویلات خود درباره علی و فرزندانش تباه سازد، تا مسلمانان آنچه را که ترسایان در پیرامون عیسی روا داشته اند، درباره علی نیز روا دارند. و چون رافضیان را از دیگر اهل اهواء، فرورفته تر در کفر! دید، خود را به ایشان بست و گمراهی های خود را به تأویلات ایشان بیامیخت.»[٣٩]

می گویند: رهبر این فرقه، عبدالله بن سبای یهودی برای فریب دادن مسلمین، اسلام آورده بود و برای ایجاد تفرقه بین مردم، در حق علی غلو نمود.[٤٠]

می گویند: رافضه را رافضی گفتند، چون ابوبکر و عمر را رفض کردند: «رافضه که سبئیه باشند، اسلام را دشمن دارند، چنانکه یهودیها نصرانیت را دشمن می دارند و آنها به خاطر خدا وارد اسلام نشدند، بلکه برای نابودی اهل

٣٧. کتابهای عماربن یاسر تألیف صابر عبده ابراهیم ط ٢ بغداد ص ٥٨ و الزبیربن العوام ط ٢ صفحه ٥٠ و ٥١ به بعد و نقش وعاظ در اسلام; به نقل از دیگران، ص ١١١.

٣٨. تفسیر المنار تألیف سیدمحمد رشیدرضا، ج ١٠، ص ٣٨٦.

٣٩. الفرق بین الفرق تألیف «ابومنصور عبدالقاهر بغدادی» متوفی ٤٢٩ هـ ، ترجمه فارسی چاپ تبریز ـ سال ١٣٣٣ شمسی باب ٤، ص ٢٤١.

٤٠. مقدمه چاپ جدید الصواعق المحرقه... صفحه ٦ و کتاب محاضرات فی تاریخ الامم الاسلامیه، ج ٢، ص ٩٧.

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

اسلام و تجاوز به آنها، اسلام آوردند. علی آنها را با آتش سوزانید و عبدالله بن سبا را به «سباط» و عبدالله بن سباب را به «حازر» تبعید کرد!!».[٤١]

«سیدرشید رضا» در معنای رافضی، از خود معنای دیگری اضافه می کند و سپس عبدالله بن سبا را همکار زرتشتی ها! برای تخریب اسلام می داند: «غلات شیعه امام زید را چون برائت از عمر و ابوبکر را قبول نکرد، رد و رفض کردند. چرا فقط برائت از ابوبکر و عمر را خواستند و نگفتند که از عثمان و معاویه و یزید تبری جوید؟ شیعیان سابق و پیشین این حرفها را نمی گفتند: اگر کسی فکر کند می داند که چطور آنها تحت تأثیر دسیسه ها و توطئه های پیروان جمعیت های سری که برای انتقام مجوسیت! از اسلام کار می کردند، قرار گرفته اند.

دسائس جمعیت های مجوسی، برای ایجاد اختلاف در میان مسلمانان و از بین بردن اتحاد و مجد و عظمت آنان در شیعه ظهور کرد! و در دنیا جمعیتی که از نظر انضباط و نفوذ و نظم، به دقیقی جمعیت های باطنیه ای که «عبدالله بن سبای یهودی» و «مجوس فارسی» برای افساد دین اسلام و از بین بردن ریاست عربی!! تأسیس کردند پیدا نمی شود. و دسایس آنها در شیعه اهل بیت رسول الله (ص) نمایان شد.»![٤٢]

ضمن توضیحات مربوط به مبارزات «ابوذر» علیه رژیم بنی امیه ــ در جلد پنجم این کتاب ــ خواهد آمد که این صحابی بزرگ، خواستار اجرای اصول عدالت اجتماعی، به معنی صحیح کلمه بود و با اسراف کاریها و گشادبازیهای بنی امیه و سرمایه داران دوره اموی مبارزه می کرد، ولی عده ای می گویند که ابوذر را در این مبارزه، ابن سبا تحریک کرده بود!

«شعیب» از «سیف»! و از «عطیه» و او از «یزید فقعی» نقل می کند که وقتی ابن سودا وارد شام شد، ابوذر را ملاقات کرده و گفت: ابوذر! آیا از معاویه تعجب نمی کنی که می گوید: مال، مال خداست و همه چیز مال خداست! و می خواهد

٤١. کتاب العقد الفرید، تألیف شهاب الدین احمد، معروف به «ابن عبدربه» اندلسی متوفی ۳۲۸ هـ ج ۱ طبع ۲ مصر صفحه ۳۵۰ و ۳۵۳.

٤٢. تفسیر المنار، تألیف «سیدمحمد رشیدرضا» ج ۸ صفحه ۲۲۵، چاپ دوم. راجع به معنی صحیح رفض و رافضی رجوع شود به رساله رافضیان چه کسانی هستند، ترجمه علیرضا خسروانی; چاپ تهران.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

بدینوسیله مال و ثروت را در نزد خود نگه دارد و به مسلمین ندهد، و اسم مسلمین را محو و نابود کند؟[٤٣]

«احمد امین» نیز در **فجرالاسلام** متن روایت را از «طبری» نقل می کند (و چنان که خواهد آمد جز طبری اصولا کسی این داستان را نقل نکرده و مأخذ تمام مورخین فقط **تاریخ طبری** است) و سپس می نویسد: «... ابن السوداء، ابوذر غفاری را ملاقات و او را به این عقیده دعوت نمود و نیز ابن السوداء; ابوالدرداء و عبادة بن الصامت را دیده، آنها را به همین عقیده تبلیغ کرد; آنها نپذیرفتند، «عبادة» او را نزد معاویه! برده گفت: به خدا سوگند این شخص ــ ابن السوداء ــ ابوذر را شورانیده است...».

احمد امین آنگاه می افزاید:

«باید دانست که ابن السوداء لقب عبدالله بن سبا است و او یهودی و از اهالی «صنعاء!» بود که در زمان(عثمان) مسلمان شده بود.او می خواست اسلام را از بین ببرد! محتمل است که او عقیده «مزدک» را از عراق یا یمن اخذ و ابوذر را که ساده و دارای قلبی پاک بود، تبلیغ نموده است.

ابوذر یکی از پرهیزکارترین و پاکترین مردم بود که زهد او مایه تصوف و مورد تقدیس صوفیها شده بود...»[٤٤]

مدارک دیگر...

... این بود اجمالی از داستانها و افسانه ها و موضوعاتی که به ابن سبا نسبت داده اند و در کتاب های نویسندگان دیگر نیز همین داستانها، به ضمیمه داستانها و افکار و عقاید دیگری، نقل شده است که ما برای رعایت اختصار، فقط اسامی قسمتی از آنها را ذکر می کنیم، تا طالبین تفصیل، به آنها رجوع کنند: **البدایة و النهایة**، تألیف ابن کثیر، ج ٧، ص ١٦٧ و: **روضة الصفا**، تألیف میرخوند، ط جدید (١٣٧٩ هـ ج ٢) ص ٧٢١ و: **دائرة المعارف بستانی** تألیف بستانی، ج ١١ ص ٥٠٦ ط لبنان و **تاریخ العربی** تألیف پرفسور نیکلسن ص ٢١٥ و **عقیدة الشیعه**، تألیف

٤٣. تاریخ طبری، «ابی جعفر محمدبن جریر طبری» ج ٢ چاپ مصر ١٣٥٧ هـ حوادث سال ٣٠ هـ ; صفحه ٣٣٥ و **دائرة المعارف**، محمد فرید و جدی، ج ٦ صفحه ١٦٠.

٤٤. کتابهای پرتو اسلام، «احمد امین» ط ٢ ج ١ ص ١٤٦ و ١٤٧ و «تاریخ سیاسی اسلام»: «دکتر حسن ابراهیم حسن» ط ٢ ج ١ صفحه ٢٧٠ به بعد و **شهسوار اسلام**، تألیف گابریل انکیری ط تهران، ص ١٨٤.
(جواب مربوط به این قسمت هم از قول نویسندگان و محققین بزرگ در قسمت های اخیر این بحث خواهد آمد.)

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

دوایت.م. دونلدسن ط عربی ص ۸۵ و **الفصل فی الملل و الاهواء و النحل** تألیف ابن حزم ظاهری اندلسی، ط ۱ مصر ج ۲ ص ۳۳ و ج ٤ ص ۱۳۸.

و **شبهای پیشاور** تألیف: سلطان الواعظین شیرازی، ط ۳ ص ۱۷۱ به بعد و قسمت آخر کتاب **الاسلام بین السنة و الشیعة** تألیف هاشم دفتردار المدنی و محمدعلی زعبی و **لسان المیزان** تألیف شهاب الدین بن ابی الفضل احمدبن علی بن حجرالعسقلانی، متوفقی ۸۵۲ هـ ج ۳ چاپ هند، حیدرآباد کن ۱۳۳۰ هـ صفحه ۲۸۹ و ۲۹۰ و **شرح نهج البلاغه** تألیف ابن ابی الحدید، ج ۲ چاپ بیروت صفحه ٤۸۵ و ٤۸٦ و **فرق الشیعه** تألیف منسوب به ابی محمدالحسن بن موسی النوبختی، چاپ نجف ۱۳۵۵ هـ صفحه ۲۲ و ۲۳.

و **ملل و نحل** تألیف: شهرستانی ج ۱ طبع اول عربی ۱۳٦۸ هـ صفحه ۲۸۹ و ۲۹۰ و ترجمه فارسی به قلم: افضل الدین صدر ترکه اصفهانی; ج ۱ چاپ تهران صفحهٔ ۱۸۸ و **تاریخ الشیعه** تألیف: دکتر حسین علی محفوظ، چاپ عراق ۱۳۷۷ هـ صفحه ۳۹ و **التبصیر** تألیف اسفراینی صفحه ۷۱ و ۷۲ و **اعتقادات فرق المسلمین** تألیف رازی صفحه ۵۷ و **التنبیه** تألیف ابی الحسین الملطی صفحه ۲۵ و ۱٤۸ و **التعریفات** تألیف سیدشریف جرجانی، صفحه ۷۹. **الاسلام و الحضارة العربیة** ج ۲ صفحه ٦۰ تألیف: محمد کردعلی و **تاریخ شیعه یا علل سقوط بنی امیه** تألیف: فان فلوتن مستشرق آلمانی، ترجمه سید مرتضی هاشمی حائری، چاپ تهران ۱۳۲۵ شمسی صفحه ۹٦ به بعد. و **تأثیر جانشینی در بنای اسلام** تألیف: علی اصغر معززی، چاپ تهران ۱۳۳۷ شمسی صفحه ۱٦۰ و **الامام علی صوت العدالة الانسانیة**، ج ٤: «علی و عصره» تألیف جرج جرداق، چاپ لبنان صفحه ۸۹٤ به بعد و **تاریخ مذاهب اسلام** ترجمه فارسی **الفرق بین الفرق** از دکتر محمدجواد مشکور، چاپ تبریز (۱۳۳۳ شمسی) صفحات ۱۷ و ٤۱ و ۲۳۲ و ۲٤۰ به بعد و...

آیا عبدالله بن سبا یک شخصیت موهوم و خیالی است؟

عنوان فوق سؤالی است که محققین و نویسندگان قرن ما، اعم از شیعه و سنی از خود نموده و پس از بررسی و تحقیق کامل، به آن جواب داده و معتقد شده اند که قصه ابن سبا و سبائیه، داستانی است افسانه ای که دشمنان شیعه آن را ساخته و پرداخته اند و سپس به تدریج و با مرور زمان، بزرگش کرده اند تا جایی که

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

بعضی ها با بی پروایی کامل می گفته اند که «اصحاب بزرگ پیامبر (ص) هم تحت تأثیر تبلیغات او قرار گرفته بودند!».

ما در اینجا به بررسی تفصیلی موضوع نمی پردازیم، ولی آنچه از تحقیقات دانمشندان و پژوهشگران سنی و شیعه عصر ما به دست می آید این است که عبدالله بن سبا اصولا وجود خارجی نداشته است.

البته این فقط یک ادعای بی دلیل نیست، بلکه نویسندگان دانشمند و محققین عصر ما، در این باره دلایل و مدارک فراوانی به دست آورده اند که ما فقط قسمتی از آنها را به عنوان نمونه نقل نموده و تفصیل بیشتر را به وقت دیگری موکول می کنیم.

طه حسین چه می گوید؟

نخست عقیده «دکتر طه حسین» محقق معروف و دانشمند مصری را که در جلد اول کتاب خود در وجود ابن سبا تشکیک کرده و سپس در جلد دوم آن، اصولا منکر وجود او شده است، بیان می کنیم. او در ضمن بحث مستقلی در این باره، در کتاب خود می نویسد:

«... می گویند: ابن سبا سازمان منظمی بهوجود آورد و در شهرها گروه های سری تشکیل داد که پنهانی به تبلیغات خود ادامه دهند و مردمان را به شورش برانگیزند تا در فرصت مناسب، بر خلیفه هجوم برند! و شورش مردم و محاصره و قتل عثمان، در نتیجه تشکیلات منظم و مخفی ابن سبا بود.

به نظر من کسانی که داستان ابن سبا را تا این اندازه بزرگ جلوه داده اند، هم به خود و هم به تاریخ، ستم کرده اند. نخستین چیزی که به نظر می رسد، این است که ما در کتب مهم و مصادر اصلی که داستان شورش علیه عثمان در آنها ضبط است، نامی از ابن سبا نمی بینیم.

ابن سعد آنجا که از خلافت عثمان و انقلاب مردم سخن می گوید، نامی از ابن سبا نمی برد. در انساب **الاشراف** بلاذری که به عقیده من، مهمترین و مفصلترین کتابی است که این داستان در آن آمده است، به هیچوجه سخنی از ابن سبا نیست و تنها طبری است که این حکایت را از سیف بن عمر نقل کرده و مورخین پس از وی، ظاهراً همه از او روایت می کنند.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

من نمی دانم «ابن سبا» در دوره خلافت «عثمان» اهمیتی داشته یا نه؟ ولی یقین دارم که اگر هم مورد توجه بوده، ارزش چندانی نداشته است. زیرا ممکن نیست یک نفر یهودی که تازه در آن روزها مسلمان شده بود، بدان درجه از اهمیت برسد که عقل و تدبیر و نیروی مسلمانان را بازیچه خود سازد و هنوز مسلمان نشده، در شهرهای اسلامی، به توطئه و تحریک دست بزند!

اگر «عبدالله بن عامر» یا معاویه، این نو مسلمان یهودی را که از روی حیله مسلمان شده است، دستگیر کرده بودند، یکی از آنها، یا هر دوی آنها، در این باره به عثمان گزارش می دادند و از ابن سبا مؤاخذه می کردند...

کسی که به عثمان نامه می فرستد و دستور تنبیه «پسر ابوبکر» و «پسر ابوحذیفه» و «عمار یاسر» را می خواهد، نمی بایست از کیفر مردی یهودی که «مسلمانی» را وسیله تفرقه مسلمانان کرده و آنان را درباره امام خود، بلکه دین خود به شک انداخته، بگذرد.

هیچ کاری آسانتر از این نبود که والیان، این مرد غریب را جستجو کرده و دستگیر سازند و به سزای عملش برسانند. آنها در این کار ورزیده بودند و مخالفان را می گرفتند و به شام نزد معاویه و یا به جزیره نزد «عبدالرحمن بن خالدبن ولید» می فرستادند.

از همه عجیب تر این است که می گویند: «ابن سبأ» به ابوذر آموخت که سخن معاویه درباره اینکه «بیت المال مال خداست»، درست نیست و باید بگوید: مال مسلمانان است.

و باز می گویند: او بود که به ابوذر آموخت: ... طلا و نقره اندوزان را مژده دهید که پیشانی و پهلوها و پشتهای آنان را در قیامت بدان مالهای اندوخته داغ می کنند.

من هیچ ظلمی را چنین نمی بینم. آخر ابوذر چه احتیاجی داشت که نومسلمان غریبی به او تعلیم دهد که فقرا بر توانگران حق دارند و خدا مال اندوزان را که چیزی در راه او نمی دهند، از عذاب سخت ترسانده است؟...

ابوذر احتیاجی نداشت که این مرد غریب، حقایق اولیه اسلام را به او بیاموزد.

ابوذر پیش از همه انصار و پیش از بسیاری از مهاجران، مسلمان شد. مدتی طولانی با پیغمبر هم صحبت بود، قرآن را نیکو حفظ داشت، سنّت را خوب

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

روایت می کرد... آنهایی که گمان می کنند ابن سبا ابوذر را دید و سخنان خود را به او آموخت، درباره ابوذر ستم می کنند. پس از آنکه ابوذر از شام برگشت، روزی به عثمان گفت: کسی که زکات مال خود را داده، نباید تنها بدان قناعت کند، بلکه باید به فقرا ببخشد، به گرسنه بخوراند و مال خود را در راه خدا بدهد. «کعب الاحبار» حاضر بود و گفت: کسی که زکات واجب را داد، دیگر باکی بر او نیست!

«ابوذر» برآشفت و به کعب گفت: یهودی زاده! این حرفها به تو چه مربوط است؟ تو می خواهی دین ما را به ما بیاموزی؟ سپس او را با عصای سرکجی که داشت تنبیه کرد.

ابوذر به کعب اعتراض می کند که چرا می خواهد احکام را به او بیاموزد و چرا در مسائل پیش پا افتاده، در کار مسلمانان مداخله می کند. آن وقت چنین کسی، اصلی از اصول اسلام و حکمی از احکام قرآن را از «ابن سبا» یاد می گیرد؟ با آنکه «کعب» زودتر از «ابن سبا» مسلمان شده بود و در مدینه سکونت داشت و شب و روز با اصحاب پیغمبر به سر می برد...

عجب است که مردی پاک از اصحاب پیغمبر بر «کعب» اعتراض کند که چرا در مسائل دینی دخالت می کند، آن وقت خود وی تبلیغات ابن سبا را بپذیرد؟!

دشمنان شیعه در خلافت امویان و عباسیان درباره ابن سبا مبالغه کرده اند تا مردم را درباره بدعتهایی که از جانب «عثمان» و عمال او پدید آمده، به شک اندازند و از طرف دیگر به «علی» و شیعیان او طعنه زنند و پاره ای از عقاید شیعه را ناشی از تعلیمات مردمی یهودی بدانند که از روی نیرنگ مسلمان شده است. ما در همه جا آثاری از طعنه هایی که دشمنان شیعه بر شیعه زده اند، بسیار می بینیم.

بهتر این است که مسلمانان صدر اسلام را بزرگتر از آن بدانیم که مردی که تازه از صنعا آمده، و پدر او یهودی و مادر او سیاه بود! و خود وی نیز کیش یهود داشت و اسلام او برای نیرنگ و مکر و فریب بوده است، دین و سیاست و عقل و دولت آنان را بازیچه خود سازد و به مقصود خود نایل گردد و مسلمانان را برضد خلیفه خود برانگیزاند، تا آنجا که وی را به قتل رسانند. و سپس آنان را به احزاب و دسته های مختلف منقسم سازد!

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

اینها مسائلی است که در ترازوی خرد وزنی ندارد و از نظر پژوهش علمی و تحقیق انتقادی نیز درست نیست، و نمی توان مباحث تاریخی را بر چنین بنیانی استوار ساخت...»[٤٥]

دکتر طه حسین در جلد دوم کتاب خود، باز هم در بحث مستقلی درباره «ابن سبا» این طور می نویسد:

«... عجب در این است که نویسندگان، وقتی اخبار و شورش دوره عثمان را می نوشتند، از ابن السوداء یعنی عبدالله بن سبا و پیروانش خیلی نام برده اند، و باز پس از کشته شدن عثمان و قبل از آنکه علی برای ملاقات با طلحه و زبیر و ام المؤمنین خارج شود، از آنها زیاد نام برده اند و باز در آن وقت که علی برای صلح و آرامش، کسانی نزد طلحه و زبیر و ام المؤمنین می فرستاد، نام آنها درواقع خیلی دیده می شد. بعد مورخین گفتند: که آنها بدون دستور علی برای افروختن آتش جنگ، توطئه کردند و...

اما بسیار عجیب است که این مورخین وقتی از جنگ صفین بحث می کنند، پیروان ابن سبا را بکلی از یاد می برند، و یا اصلا توجهی به آنها نمی کنند؟!...

باید دانست که خودداری مورخین از بردن نام ابن السوداء و پیروانش در جنگ «صفین»، حداقل دلالت بر این دارد که موضوع پیروان ابن سبا و پیشوای آنها، اصلا بی اساس و ساختگی و مجعول بوده و از مجعولاتی است که وقتی زد و خورد بین شیعه و سایر فرقه های اسلامی شدت یافت، به وجود آمده است.

دشمنان شیعه، برای اینکه بیشتر در حقشان دشمنی کنند و به آنها بدی کرده باشند، کوشیده اند که در اصول این مذهب، یک عنصر یهودی داخل کنند و اگر موضوع ابن السوداء اساس صحیحی از حقیقت و تاریخ می داشت، از امور طبیعی بود که اثر مکر و نیرنگ او در این جنگ دشوار و درهمی که در «صفین» بر پا شد، ظاهر گردد... این اهمال را به چه چیزی باید تعبیر کرد؟ یا عدم حضور او در جنگ «صفین» را چگونه می توان توجیه نمود؟

من فقط یک علت برای آن می دانم و آن عبارت از این است که ابن السوداء یک شخصیت موهوم بوده... و باید گفت: شخصیتی است که دشمنان شیعه او را فقط برای کوبیدن شیعه ذخیره نموده اند!

٤٥. الفتنة الکبری، تألیف دکتر طه حسین چاپ هشتم، دارالمعارف مصر ص ۱۳۱ـ۱۳۷.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

«بلاذری» همان طور که ملاحظه کردیم، در فتنه عثمان نامی از ابن السوداء و پیروانش که همان «سبئیه» باشند نمی برد، در خلافت علی نیز فقط در یک حادثه مهم از او یاد می کند.

این حادثه عبارت از این است که ابن السوداء با عده ای نزد علی آمده، درباره ابوبکر از او پرسشی کردند! ولی علی پاسخ تندی به آنها داد و آنها را سرزنش نمود، که اوقات خود را با این مسائل می گذرانند، در صورتی که مصر از دست رفته، و پیروان علی در آنجا کشته شده اند.

در همین اوقات نامه ای نوشت و دستور داد آن را برای مردم بخوانند تا همه از آن استفاده کنند.

«بلاذری» می گوید: که ابن سبأ نسخه ای از این نامه را داشت، اما ابن سبا در نزد «بلاذری» ابن السوداء نیست، بلکه «عبدالله بن وهب همدانی» است.

«بلاذری» این خبر را با کمال احتیاط ذکر می کند... و غالباً احادیثی را که ذکر می کند، درباره آنها اظهار شک می کند، زیرا آنها را از مجعولات مردم عراق می داند...»

«طه حسین» سپس شمه ای درباره ماجرای جعل حدیث، از طرف مردم عراق، بحث کرده و می نویسد:

«... به هر حال «بلاذری» ذکری از ابن السوداء و پیروانش در غوغا و شورش دوره عثمان و علی به میان نمی آورد، اما «طبری» و کسانی که از او روایت کرده اند و مورخینی که بعدها از تاریخ او استفاده کرده اند، در فتنه عثمان و سال اول خلافت علی از ابن السوداء و پیروانش یاد می کنند، ولی پس از آن، آنها را به کلی فراموش می کنند.

البته محدثین و اهل جدل با عقیده «طبری» موافقت دارند، ولی همین اشخاص، قائل به چیز دیگری هستند که «طبری» و پیروانش آن را ذکر نکرده اند. اینها می گویند که ابن السوداء و پیروانش قائل به خدایی و الوهیت علی شدند و علی آنها را در آتش سوزاند. اما وقتی راجع به این واقعه در کتب تاریخ جستجو می کنیم، اثری از این حادثه نمی بینیم بنابراین نمی دانیم در چه سالی ــ از مدت کوتاهی که علی خلیفه بود ــ حادثه این «غلات» واقع شده است؟ و معلوم است

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

که سوزاندن عده ای از مردم، آن هم در صدر اسلام و در میان عده ای از مهاجرین و انصار و افراد نیکوکار مسلمین، امری نیست که مورخین از آن غفلت کنند و ننویسند و وقت وقوع آن واقعه را ثبت ننمایند و کاملا آن را مسکوت گذاشته، از آن بگذرند؟...»[٤٦]

عقیده دکتر علی الوردی

دکتر علی الوردی استاد دانشگاه بغداد، در کتاب خود، نخست نتیجه جعل داستان ابن سبا را اینطور تعریف می کند:

«... یک روز از یکی از کشیشها شنیدم که اسلام را مسخره می کرد و می گفت این دین را ملاحظه کنید که در حال پیروزی و پیشرفت خود به آسانی، شکار مرد غریبی می شود که تاریخ چندان اطلاعی از او ندارد و در همانوقت که یاران محمد (ص) بر محیط اسلامی تسلط داشته و تعالیم پیغمبر خود را در آن منتشر می ساختند، ملاحظه می کنیم که یک نفر یهودی، ناخوانده وارد آن اجتماع می شود و بدون آنکه کسی برای راندن و یا نابود کردنش دستی بردارد، آن را از هم متلاشی می سازد».[٤٧]

دکتر وردی سپس می نویسد:

«... آیا ابن سبا واقعاً وجود خارجی داشت یا شخصی موهوم بود؟ این پرسش برای کسی که بخواهد تاریخ اجتماعی اسلام را مطالعه کند و از قضایای آن نتیجه بگیرد، بسیار دارای اهمیت است.

آیا ما اجازه داریم این پرسش را به شکل دیگری درآورده و بگوییم: آیا محیط اجتماعی اسلام آن روز، احتیاج به کسی داشت که محرکش به قیام و شورش باشد؟!

معلوم می شود مورخینی که داستان ابن سبا را نقل کرده اند، تصور می کردند که محیط اجتماعی اسلام در آن وقت راضی و آرام و مطمئن می زیسته است و هیچ موضوع نبوده که مایه اضطراب و عدم رضایتش باشد.

و من گمان می کنم این مورخین از همان سنخ مردمی هستند که در افکار خود، پیرو منطق قدیم ارسطو هستند زیرا اینان هر وقت یک جنبش اجتماعی

٤٦. علی و بنوه تألیف دکتر طه حسین، چاپ هفتم مصر، صفحات ٤٣ و ٩٠ و ١٥٢.
٤٧. وعاظ السلاطین، ترجمه فارسی، ص ١١٢، چاپ تهران.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

مشاهده کردند، متعجب شده و از علت آن می پرسند. گویی به نظر آنان، امری خارج از قاعده و یک پدیده جنبی است.

منطق اجتماعی جدید، معتقد است که هیئت اجتماعی دارای جنبش طبیعی است و همواره در حرکت و تغییر است. و این حال را در اصطلاح علمی process می نامند، و منطق جدید وقتی محیط اجتماعی را متحرک می بیند متعجب نمی شود، بلکه اگر آن را ساکن و بی حرکت دید در مقام تحقیق برمی آید و متعجب می گردد.

پس در نظر منطق جدید، سکون است که غیرعادی است.

در آن روز محیط اجتماعی اسلامی گرفتار یک مشکل بزرگ اجتماعی بود، و فاصله زندگی میان ثروتمند و فقیر به حدی رسیده بود که مایه نفرت بود... و شورش حتمی می نمود و ما احتیاجی به بیان علت ظهور آن نداریم، بلکه به آن احتیاج داریم که اگر شورش و فتنه ای روی نمی داد، علت و سبب آن را رسیدگی کنیم.

«ابن سبا» که می گویند محرک شورش بود، همان طور که دکتر طه حسین گفته است، یک شخصیت موهوم بود و چنین می نماید که **این شخصیت عجیب را عمداً ساخته اند، و مخلوق همان ثروتمندانی است که شورش بر ضد آنان بر پا شد**. و این روش، از عادات طبقات اشراف و تن آساست و در تمام مراحل تاریخی، نسبت به انقلابیون، این رویه را داشته اند. هر جنبش اجتماعی را دشمنانش به تأثیر و تحریک اجانب نسبت می دهند و پرفسور «سمل» که از محققین معروف جامعه شناسی است، در تحقیقات وسیع خود به آن اشاره کرده است...

... قریش در ابتدای دعوت، محمد (ص) را متهم ساختند که تعالیم خود را از یک برده مسیحی موسوم به «جبر» دریافت می کند و آنچه می گوید، به موجب تعلیم اوست.[٤٨]

بعد از آن، بعضی متهمش کردند که افکار خود را از «بحیراء» راهب و «سلمان فارسی» و دیگران به دست می آورد.[٤٩]

٤٨. حیاة محمد، تألیف محمدحسین هیکل چاپ مصر صفحه ١٣٦.

٤٩. شخصیات قلقة فی الاسلام، تألیف عبدالرحمن بدوی ط مصر ص ٣٣.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

ولی باید دانست که ثروتمندان و آسایش طلبان، هر مرام جدیدی را منتسب به یک حرکت بیگانه می کنند و چنانکه پرفسور «سمل» می گوید این اتهامات در مراحل مختلف تاریخی دیده شده است...»[۵۰]

دکتر وردی باز می نویسد:

«مورخین علت مهم تحریک فتنه را به عبدالله بن سبا، یعنی آن یهودی ناخوانده ای که برای زیان رساندن به اسلام وارد آن شده بود نسبت داده اند...

ظاهراً فئودالها و مالکان بزرگ زمان عثمان، از عدم رضایت و ناراحتی مردم از ثروتهای بی پایان آنان بیمناک و هراسان شدند و آن ناخوشنودی و شکایات را نسبت به یک یهودی ناخوانده ای دادند که آمده بود تا در حق اسلام و مسلمین اعمال دشمنی کند. گویی می خواستند با این شایعه علت اصلی شورش و قیام مردم را علیه خود بپوشانند.

کارهای بزرگی که به عبدالله بن سبا نسبت داده می شود، جز از یک مرد نابغه و فوق العاده یا جادوگر یا کسی که بتواند با هیپنوتیزم مردم را خواب کند! ساخته نیست. پس لابد ابن سبا دارای چشمانی پر از نیروی مغناطیسی بوده که سنگها را درهم می شکستند! یا در او نیروی روحی فوق العاده ای وجود داشته که مردم در برابر آن قوه، مانند گوسفند مطیع می شدند و بدون آنکه حس کنند، گفته اش در آنان تأثیر می کرد!!

اگر در زمان عثمان چنین شخص فوق العاده ای ظاهر شده بود، به طور قطع از هر راه که بود، وصف و علایمش به ما می رسید، ولی شگفت آور این است که در مدارک و مصادر مهمی که موضوع مخالفت با عثمان را نقل می کنند، ذکری از ابن سبا به میان نیامده است.

من در تاریخ، هیچ داستان موهوم و افسانه ای ندیده ام که مانند این داستان بی اساس، باقی مانده باشد.

ملاحظه می کنیم که ابن سبا گناه عالمیان را به دوش می گیرد! و اگر ابن سبا یک شخصیت حقیقی داشت، از این اتهامات که بدون مداخله خودش متوجه او شده، بسیار می گریست و بر آنها اعتراض می کرد!»

۵۰. ترجمه وعاظ السلاطین، چاپ تهران ص ۱۱٤ و ۱۱۵.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

نتیجه ای که دکتر وردی در آخر فصل ۵ کتاب خود می گیرد این است که: «عبدالله بن سبا در همه وقت پیدا می شود و در پی هر جنبش تازه ای ممکن است یک ابن سبایی! وجود داشته باشد. اگر آن جنبش قرین موفقیت شد، ابن سبا از تاریخ آن پنهان می شود و جنبشی مقدس به شمار می رود، ولی هرگاه جنبش با موفقیت انجام نگرفت و محکوم به شکست شد، آن وقت است که بلا بر سر ابن سبا فرود آمده، از هر طرف کتک و سیلی می خورد.

ابن سبا! در هر حال آرام نیست، همیشه در کوشش است و از فرصتها استفاده می کند و تا ستم وجود دارد، ممکن است هر شخصی ــ العیاذ بالله! ــ ابن سبا بشود!».[۵۱]

آیا عمار یاسر همان ابن السوداءاست؟!

عمار یاسر، صحابی بزرگ، که رسول اکرم درباره او فرمود: «**یقتله الفئه الباغیه**» (او را گروه ستمکار به قتل می رسانند) و در جنگ صفین به دست عمال معاویه کشته شد، در صفین نطقی ایراد کرد و در ضمن آن گفت:

«ای بندگان خدا! برخیزید و با من به جنگ مردمی برویم که مطالبه خون کسی می کنند که به خود ستم کرد و بر مردم با روشی برخلاف آنچه در کتاب خداست حکومت نمود...

گفتند برای چه او را کشتند؟ گفت: به خاطر اعمال او. گفتند او چیز تازه ای از خود نیاورد!... آری چنین می گویند! زیرا او دنیای آنها را تأمین کرد. اینها می خورند و متوجه دنیای خود هستند. به خدا من گمان نمی کنم که اینها واقعاً خون او را مطالبه کنند، چون خوب می دانند که او ستمگر بود، ولی لذت دنیا و طعم آن در مذاقشان گوارا آمده و دانسته اند که هرگاه مرد حق حکومت را در دست داشته باشد، مانع ادامه این وضعی که دارند می شود و دنیایشان را از دستشان می گیرد...»[۵۲]

ابن العربی در کتاب خود می نویسد:

«عمار می گفت: «عثمان خیلی واضح و آشکار از راه راست منحرف شد... و علی او را سرزنش کرد!» و همین امر باعث شده که بعضی از مورخین

۵۱. کتاب: وعاظ السلاطین، تألیف دکتر علی الوردی، ترجمه فارسی، نقش وعاظ در اسلام، به قلم محمد علی خلیلی، ص ۱۳۱ و ۱۳۲ و ۱۳۷.

۵۲. عماربن یاسر، تألیف عبدالله السبیتی چاپ بغداد ص ۱۵۰ و ۱۵۱.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

می نویسند: «عمار نیز از سبئی ها بود! و پیروان ابن سبا با او تماس گرفتند تا او را هم با خود همدست کنند!»[۵۳]

دکتر علی الوردی در کتاب خود به اینجا که می رسد، بعد از نقل قول ابن العربی، می نویسد:

«اما مورخین دیگر نگفته اند که عمار نیز از پیروان ابن سبا بود; گویا جرأت نداشته اند که این تهمت پست و منفور را بر او نسبت دهند زیرا عمار، همان صحابی جلیلی بود که در راه خدا بی اندازه شکنجه و آزار دید و پیغمبر بارها از فضیلت او سخن گفته بود.

اما در حقیقت، عمار یاسر یک سبئی به تمام معنی کلمه بود، و گمان می رود که از بزرگترین پیشوایان سبئی ها بود، و چنانکه خواهد آمد خودش ابن سبأ بود!»[۵٤]

دکتر وردی بعد از چند صفحه می نویسد: ممکن است کسی بپرسد که ابن سبا چرا در میدان جنگ صفین دیده نمی شود؟ ابن سبا را در تمام حوادث ضد عثمان و حوادث بعد از آن حاضر می بینیم، ولی در معرکه صفین و هنگامی که عمار یاسر کشته می شود اثری از او نمی یابیم. این مرد نیرنگ باز خطرناک! چرا باید در آن کشتارگاه عظیم نباشد؟!...

مورخین به این پرسش حیرت آور هیچ پاسخی نداده اند و درواقع او در اثنای معرکه صفین پنهان نشده بود، زیرا چنانکه گفتیم ابن سبا اصلا وجود خارجی نداشت تا ظاهر یا پنهان شود و شخصیتهای موهوم، بنا به سود و میل سازندگانش، گاه غایب می شوند و گاه حضور دارند!

داستان ابن سبا از اول تا آخر ساختگی بوده و با استادی کامل تهیه شده و به صورتی فریبنده در آمده است. قریش فقط در میدان سیاست زیرک نبودند، بلکه در داستان سازی هم مهارت داشتند.

قریش در دوره عثمان، در محفل های مخصوص خود، از عمار سخن می گفته و به او دشنام می داده اند و شاید یکی از راویان شنیده باشد که قریش

۵۳. العواصم و القواصم، تألیف ابن العربی صفحه ٦٤ و ٦٥.
۵٤. نقش وعاظ در اسلام، فصل ۷ ص ۲۰۹ـ۲۱۰.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

نام «ابن السوداء» را می برند و دشنام می دهند و او گمان کرده است که منظورشان شخص دیگری است، نه عمار بن یاسر.

راستی کسی چه می داند؟ شاید در اول کار، داستان ابن سبا از گمان و خطا سرچشمه گرفته، بعد رفته رفته، افسانه ها در اطرافش بافته شده است.

و عجیب این است که ما می بینیم بیشتر کارهایی که به ابن سبا نسبت داده می شود، به وجهی از وجوه در رفتار و کردار عماربن یاسر دیده می شود و همین امر موجب دقت و تأمل است.

ما بعضی از اموری را که از عمار سر زده و شباهت به اعمال ابن سبا دارد، در اینجا بیان می کنیم:

۱. ابن سبا معروف به ابن السوداء شده بود و ما دیدیم که عمار را نیز «ابن السوداء» کنیه داده بودند (دکتر وردی در اول این فصل از کتاب خود، اقوال اشراف قریش را نقل کرده که عمار را ابن السوداء و برده سیاه نامیده بودند).

۲. پدر عمار از اهل یمن بود به این معنی که از مردم «سبا» بود و به هر فرد یمنی می شود ابن سبا گفت، چون تمام مردم یمن، منتسب به «سباءبن یشجب بن یعرب بن قحطان» هستند. و در قرآن گفته شده که «هدهد» به سلیمان گفت: از «سبا» آمده و مراد همان یمن بوده است.

۳. عمار فوق العاده علی را دوست می داشت و به هر وسیله ای که می شد مردم را برای بیعت به او دعوت می کرد.

٤. شهاب الدین آلوسی می گوید: شخصی نزد عمار آمد و تفسیر آیه «**واذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض تکلمهم**» را از او خواستو عمار گرفت: این جنبنده سخنگو، علی بن ابیطالب است. و این قول به قول منتسب به ابن سبا که معتقد به رجعت علی بود، شبیه است.[٥٥]

۵. عمار در زمان خلافت عثمان به مصر رفت و در آنجا شروع به تحریک مردم بر ضد عثمان کرد و والی از او به ستوه آمد و خواست او را بکشد.[٥٦] و این خبر شبیه خبری است که می گوید: ابن سبا در مصر مستقر شد و فسطاط را مرکز خود قرار داد.

٥٥. روح المعانی، ج ٦ ص ۳۱۲.
٥٦. الفتنه الکبری، ج ۱ چاپ مصر ص ۱۲۸.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

٦. می گویند ابن سبا می گفت: عثمان بدون حق، خلافت را تصرف کرد و صاحب قانونی و حقیقی آن علی است; و این نظریه عیناً از سخنان عمار است، که پس از بیعت با عثمان در مسجد فریاد زد:

«ای قریش! حال که این امر را از خاندان پیغمبر خود خارج کردید و گاه به این و گاه به آن دادید، من می ترسم که خدا آن را از دست شما درآورد و به دست دیگران بدهد، همان طور که شما آن را از اهل بیت گرفتید و به غیر اهلش دادید.»[۵۷]

۷. می گویند ابن سبا بود که نگذاشت بین علی و عایشه صلح برقرار گردد... و هر کس تفاصیل واقعه بصره را مطالعه کند، ملاحظه خواهد کرد که عمار نقش مهم و فعالی در آن دارد و اوست که با حسن و مالک اشتر به کوفه می رود، تا مردم آنجا را به سپاه علی ملحق سازد.

۸. درباره ابن سبا گفته اند که محرک ابوذر در دعوت به اشتراکیت بود و هرگاه به دوستی و روابط عمار و ابوذر رجوع کنیم، آن را بسیار قوی و استوار می یابیم، زیرا حقیقت این است که هر دو از یک حزب ــ حزب طرفدار عدالت اجتماعی ــ بودند; یعنی هر دو تابع یک مکتب بوده اند، که مکتب علی بن ابیطالب باشد...

ابوذر احتیاج به ابن سبا نداشت که به او بیاموزد خراج از آن مسلمین است و جایز نیست آن را «مال الله» نامید، زیرا دو یارش علی و عمار، سزاوارتر بودند که این نکته را به او بیاموزند...

از آنچه گفته شد، نتیجه می گیریم که ابن سبا کسی جز عماربن یاسر نبوده است، زیرا قریش عمار را عامل بزرگ شورش ضد عثمان می دانست، ولی اول امر نخواستند نام او را ببرند، به همین جهت او را «ابن سبا» و «ابن السوداء» نامیدند و راویان هم این نکته را بدون آنکه متوجه باشند ــ و از آنچه در پشت پرده می گذرد آگاه گردند ــ گرفتند و منتشر ساختند...»[۵۸]

تحقیق دانشمند شیعی، مرتضی العسکری

از جمله علمای محقق و متتبعی که این داستان را کاملا موهوم و بی اساس می داند، علامه معاصر آیة الله سیدمرتضی عسکری است.

۵۷. اهل البیت، تألیف عبدالحمید جودة السحار چاپ مصر ص ٦٦.
۵۸. نقش وعاظ در اسلام فصل ۷ ص ۲۰۹ تا ۲۱۷.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

ایشان تحقیق و بررسی کامل و جامعی از داستان «ابن سبا» و حدیث «سیف» نموده و سپس نتیجه تحقیقات خود را در کتابی بزرگ و پرارزش ــ و در دو جلد ــ به نام **عبدالله بن سبا** منتشر کرده است.[۵۹] این محقق عالیقدر با دلایل مستند تاریخی ثابت می کند که منشأ این داستان موهوم **تاریخ طبری** تالیف ابوجعفر محمدبن یزدبن خالد بن جریر طبری آملی متوفی به سال ۳۱۰ هـ است که این داستان را منحصراً از طریق «سیف بن عمر تمیمی برجمی کوفی» در حوادث سال ۳٦ـ۳۰ هـ نقل می کند.

متن حدیث «سیف» را ما در اول بحث از **تاریخ طبری** نقل کردیم و چنانکه ملاحظه شد، در آن حدیث اشاره اجمالی به عبدالله بن سبا شده، ولی نویسندگان بعدی، با اینکه مأخذ و مدرک داستان را **تاریخ طبری** ذکر کرده اند، از خود بال و پری به آن داستان داده و شرح و بسط هایی افزوده اند که در هیچ تاریخ معتبری نقل نشده است.

و این شرح و بسط ها و به اصطلاح روشنتر، تهمتها و افتراها، در طول این مدت، رفته رفته بیشتر شده و در عصر ما نویسندگان مغرض، وقتی می خواهند بر شیعه و تشیع حمله کنند، تمام عقاید و افکار شیعه را به ابن سبا نسبت می دهند، بدون اینکه مدرکی حتی بر وجود ابن سبا داشته باشند.

در هر صورت، مقایسه بین **تاریخ طبری** و نوشته های دیگران در این موضوع، که شمه ای از آنها نقل شد، برای افراد منصف ثابت می کند که نسبت دادن عقاید شیعه به ابن سبا، تهمت و افتراء و دروغ محض است که دست جنایتکار تعصب و سیاستهای تفرقه انداز آنها را به روی کاغذ آورده است.

پس همانطور که اشاره شد راوی این داستان، جز «سیف» کس دیگری نبوده است، و اکنون با معرفی «سیف» ارزش روایات او را کاملا روشن می کنیم:

سیف کیست؟!

سیف بن عمر تمیمی برجمی کوفی، مؤلف کتاب **الفتوح و الردة** و کتاب **الجمل و مسیر عایشه و علی** است که در سال ۱۷۰ هـ در زمان خلافت «هارون الرشید» در گذشته است.

۵۹. چاپ اول جلد اول این کتاب به سال ۱۳۷۵ هـ در نجف، عراق منتشر گردید و سپس در قاهره تجدید طبع شد و جلد دوم آن اخیراً در تهران به چاپ رسید.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

بدیهی است که شخصیت هر روای با رجوع به کتب رجال معلوم می شود و وقتی شخصیت وی روشن شد، ارزش روایت ها و احادیث نقل شده از او هم روشن می گردد.

«سیف» چنانکه در کتب: **فهرست ابن اندیم** ص ۱۳۷ و **میزان الاعتدال ذهبی** ج ۱ ص ٤۳۸ شماره ۳۵۸۱ و **تهذیب التهذیب** ج ٤ ص ۲۹۷ به نقل از علمای رجال، معرفی شده است: «فردی بوده ضعیف الحدیث و بی ارزش، که از افراد مجهول روایت می کند و از نظر نقل روایت هم کاملا بی اعتبار بوده و عموم روایات او بی اهمیت و منکر است و خود او هم متهم به جعل حدیث و زندقه است».[٦٠]

در کتاب: **الاصابه** و **الاستیعاب** می نویسد که سیف متروک و ضعیف بوده و احادیث او بی اعتبار است.[٦١]

جلال الدین سیوطی در کتاب **اللئالی المصنوعة فی الاحادیث الموضوعة** شماره ۲۳۳ فقط یک حدیث از او نقل کرده و سپس می نویسد:

«این حدیث جعلی است، افراد ضعیف در آن یافت می شود که بدترین آنها از حیث ضعف، سیف است».[٦٢]

بدین ترتیب «سیف» از نظر **علمای رجال مهم اهل سنت**، متهم به **بی دینی** و **زندقه** و **جعل حدیث** است و روی همین اصل هم روایات منقوله از او، در هیچ کتاب معتبر اهل سنّت نقل نشده، و این تنها «طبری» است که با نقل احادیث او، او را معروف ساخته و داستان «ابن سبا» را هم که از مجعولات اوست، با نقل در کتاب خود مأخذ مورخین و نویسندگان سطحی بعدی قرار داده است که آنها هم شاخ و برگهایی به آن داده و هر چه خواسته اند به آن اضافه کرده اند.

نظریه آیة الله کاشف الغطا

«... و اصولا هیچ بعید نیست که ما بگوییم: «عبدالله بن سبا»، «مجنون بنی عامر»، «ابی هلال» و امثال اینها، مردمان موهوم و افسانه های خرافی هستند که قصه گوها و داستان سراها اسامی آنها را جعل کرده اند.»[٦٣]

٦٠. عبدالله بن سبا جلد اول ص ۱۷، الغدیر ج ۸ ص ۸٤ و ۸۵

٦١. الاصابة ج ۳ ص ۲۳۰ و الاستیعاب ج ۳ ص ۲۵۲.

٦٢. عبدالله بن سبا ج ۱ ص ۱۸ و ۱٤۰ و ۱٤۱ و الغدیر ج ۸ ص ۸٤ و ۸۵

٦٣. کتاب اصل الشیعه و اصولها، تألیف آیة الله کاشف الغطاء، ط ۸ عربی ص ۵۷ و ۵۸ و ط ۲ فارسی تهران ص ٦۵.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

تحقیق استاد عبدالله السبیتی

مرحوم استاد شیخ عبدالله السبیتی که یکی از علمای شیعی عراق بود و تألیفات پرارزش زیادی از قبیل **تحت رایهٔ الحق** و **المباهلهٔ**، و **حجهٔ الوداع** و **سلمان الفارسی** و **ابوذر الغفاری** و **عماربن یاسر** و **حجربن عدی الکندی** و... دارد، کتاب بزرگی در جواب یکی از شیوخ الازهر به نام «سعد محمدحسن» که کتابی تحت عنوان **المهدویهٔ فی الاسلام** نشر کرده، نوشته است.

کتاب استاد سبیتی از جهاتی پرارزش و قابل توجه است، زیرا از جمله مسائلی که سعد محمدحسن آن را دستاویز قرار داده و به شیعه تاخته است، همین داستان مورد بحث ماست و عبدالله سبیتی هم جواب مفصلی در کتاب خود نوشته و دلایل تاریخی و تحقیقی زیادی در رد این افسانه آورده است.

استاد سبیتی بحث خود را در این موضوع این طور شروع می کند:

«**باور کنید: سبائیه، در هیچ زمان و دوره ای، جز در عالم وهم و خیالِ دشمنان شیعه، وجود خارجی نداشته است و از جمله وصله هایی است که به تاریخ تشیع به وسیله افرادی که دشمن تشیع بودند، چسبانده شده است.**

باور کنید! سبائیه مولود و ساخته عجیب و غریبی است که اگر کسی حساب آن را به طور دقت برسد، وجود آن را باور نخواهد کرد...

در گذشته! پرده پوشی از حق و القای تهمت، تنها وسیله ای بوده که سیاست های روز برای کوبیدن دشمن خود از آن استفاده می کردند و همین سیاست باعث شد که برای شیعه و تشیع، سبائیه و عبدالله بن سبا را بتراشند و درست کنند.

واقعاً مسئله خنده دار عجیبی است!: «ابن سبا» و «سبائیه» در زمان عثمان پیدا شد و در مدت کمی توانست خلیفه مسلمین را بکشد! و اختلاف بزرگی در میان مسلمین ایجاد کند که در هر دوره و نسلی اثر آن باقی بماند!؟

ابن سبا با سرعت سرسام آوری اسلام را در بحبوحه قدرت و عزت خود، یکه و تنها، با خنجر یهود یا نه! این خنجر سحرآمیز و مرموز! زخمی ساخت و دین و معنویات را به کلی از مردم سلب کرد!

ولی من تعجب می کنم که چطور شد «ابن سبای» یهودی که از «بن گوریون» سیاسی تر بود، «فلسطین» را که به اصطلاح «وطن ملی»! یهود است! اشغال نکرد؟

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

در صورتی که یهود از روز اول برای «فلسطین» و سرزمین موعود! گریه می کرده اند...

... غرضهای سیاسی، از خیالات و اوهام سحر و افسون، شخص ساحری را به نام عبدالله بن سبا درست کرد و برای او برنامه ای تعیین کرد که آن برنامه تخریب اسلام بود...!

حالا چرا دست جنایت، این داستان را جعل و خلق کرده؟ سؤالی است که باید جواب آن را این طور داد:

حساب تعصب جاهلانه، در میزان سؤال و جواب منطقی بررسی نمی شود. حقیقت این است که مسئله اختلاف در موضوع «خلافت» ابن سبا و سبائیه را درست کرد، تا هر مخالفی را به نام پیروی از ابن سبا بکشد و نابود کند...

(برای تأیید استاد عبدالله سبیتی، شواهد زیادی داریم و چنانکه قبلا هم دیدیم، حتی ابوذر غفاری صحابی جلیل رسول الله و عمار را متهم به همکاری با ابن سبا کردند و از نوشته دکتر طه حسین برمی آید که حتی مالک اشتر هم متهم به پیروی از ابن سبا شده است.[٦٤] و در نامه ای که زیاد بن ابیه پس از دستگیری حجربن عدی الکندی صحابی معروف با یارانش، از بصره به معاویه فرستاد می نویسد: «سرکشانی از دسته سبائیه که رئیس آنها حجربن عدی است، با امیرالمؤمنین! معاویه مخالفت ورزیدند. و خدا ما را بر آنها مسلط کرد».[٦٥]).

به هرحال یک فرد پژوهشگر واقع گرا، وقتی جریانات مربوط به ابن سبا را بررسی می کند، نمی تواند باور کند که ابن سبایی واقعاً وجود خارجی داشته است...

راستی این ابن سبا چطور توانست آن همه قدرت و سیطره را به دست آورد؟ و زیر گوش عثمان و والیان و فرمانداران شمال قیام کند؟ و سرانجام هم بر اجتماع آن روز مسلمین مسلط گردد؟!...

این ابن سبا کیست که طول و عرض همه شهرهای مسلمین را می گردد و تبلیغ می کند، ولی شمشیرهای امویان جواب او را نمی دهد؟! و حداقل دستی از فرمانداران عثمان! دراز نمی شود که او را دستگیر و یا تبعید کند؟!

٦٤. علی و فرزندانش، صفحه ١١٥.

٦٥.کتاب حجربن عدی، نوشته آقای کمره ای ط طهران ص ٦٦ و ٦٧.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

از این گذشته، پیروان ابن سبا چه کسانی بوده اند؟! علی که شیعه ای جز اصحاب خاص رسول الله (ص) نداشت؟ پس اگر ابن سبایی وجود داشته، پیروان او هم لابد از اهل سنت بوده اند!

این ابن سبای یهودی! با این نبوغ و سیاست، چرا اصولا در تاریخ یهود اسمی ندارد؟ و سرانجام او به کجا رسید و اتباع او چطور شدند؟...

اینها سؤالاتی است که یک فرد با انصاف و بی طرف، باید از خود بکند و جوابی هم نشنود...»[٦٦]

استاد عبدالله سبیتی، بعد از این مقدمه، بحث تحلیلی و دقیق خود را شروع کرده و بعد از شمردن تناقضات عجیب و غریبی که در داستان های مربوط به ابن سبا موجود است، راجع به «سبائیه» و پیروان موهوم او هم بحث کرده و سپس جواب کتاب **التحفة الاثنی عشریه** را که در این موضوع افسانه هایی دارد، می دهد، و این بحث تا صفحه ١٦٠ آن کتاب ادامه دارد. طالبین تحقیق به آن مراجعه کنند.

(این بود خلاصه بحث ما درباره ابن سبا... برای تفصیل بیشتر به سلسله مقالات ما تحت عنوان «عبدالله بن سبا بین الواقع و الخیال» سال سوم و چهارم مجله **الهادی**، چاپ قم، مراجع شود.)

شیعه و غلات

عبدالله بن سبا خواه وجود خارجی داشته و یا چنان که ثابت کردیم جز در عالم وهم و خیال وجود خارجی نداشته باشد، نسبت دادن او به شیعه و تشیع یکی از بزرگترین جنایات تاریخ است. با این حال ما فرض کنیم ابن سبا و فرقه سبائیه ای در عالم بوده است، بایستی با صراحت تمام اعلام داشت که شیعه و تشیع از افکار ضداسلامی منسوب به او کاملا بیزار است و تمام عقاید غلوآمیزی را که گاهی به شیعه نسبت می دهند، مخصوص همان «ابن سبا» ی موهوم و اصحاب او بوده و هیچ گونه ارتباطی با شیعه و تشیع ندارد.

مرحوم آیة الله «شیخ محمدحسین کاشف الغطاء» دراین باره می نویسند:

٦٦. کتاب الی مشیخة الازهر، تألیف استاد سبیتی چاپ بغداد ١٣٧٥ هـ صفحات ١١٥ـ ١١٨.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

«... اما عبدالله بن سبا که او را به شیعه و شیعه را به او می چسبانند، به شهادت تمام کتب موجود شیعه عموماً به لعن او تصریح نموده و از او بیزاری جسته اند و کمترین عبارتی را که کتب رجال شیعه از قبیل رجال «ابی علی» و غیره در ترجمه حال او در ذکر حرف (ع) نوشته اند این است: **ان عبدالله بن سباء ألعن من ان یذکر** ــ عبدالله بن سبا ملعونتر از آن است که ذکر شود».[٦٧]

چنانکه ایشان نوشته اند علمای شیعه رسماً ابن سبا را در صورت داشتن وجود خارجی، از خود طرد می کنند، و مثلا علامه حلی درباره او می گوید: «عبدالله سبا غالی ملعونی است و امیرالمؤمنین او را به آتش سوزانید. عقیده او این بود که علی خداست! و یا پیغمبر است. لعنت خدا بر او باد».[٦٨]

علاوه بر علمای شیعه، در تمامی قرون و اعصار، چنانکه در کتابها نیز نوشته اند، این افکار غلوآمیز در زمان حضرت علی و شیعیان طبقه اول و دوره های بعدی کاملا مردود بوده و سابقاً نیز نقل کردیم که مدعیان وجود ابن سبا و سبائیه، می گویند که علی (ع) از آنها تبّری جست و با آنها جنگید و او را با آتش سوزانید و یا تبعید کرد.

همین موضوع را پروفسور گویارد نیز در کتاب خود (ضمن تقسیم بندی مذاهب و فرق اسلامی بعد از معرفی فرق شیعه که پیروان و هواخواهان حضرت علی و فرزندان وی هستند) به عبدالله بن سبا اشاره نموده، این طور می نویسد: در زمان حیات علی (ع) شخصی موسوم به عبدالله بن سبا که ابتدا یهودی بوده، نسبت به داماد پیغمبر (ص)، علی(ع) ادعای الوهیت نمود; لکن این گونه عقاید هر چه زودتر از طرف علی و فرزندان وی و حتی از طرف شیعیان خالص آنها که در آن زمان بودند، مردود گشت.»[٦٩]

و در هر صورت: اگر ابن سبایی در کار بوده، از فرقه غلات بوده و عقاید او ربطی به شیعه ندارد، چنانکه در کتاب **اسلام و رجعت** هم ضمن تقسیم غلات منسوب به شیعه، می نویسد: «غلات، به فرقه های چندی تقسیم می شوند. اولین

٦٧. کتاب **اصل الشیعه و اصولها**، تألیف آیة الله «کاشف الغطاء» ط ٨ عربی، النجف الاشرف، ص ٥٧ و ط ٢ فارسی تهران ص ٦٥.

٦٨. کتاب: **تاریخ الشیعه** تألیف دکتر حسین علی محفوظ ص ٣٩ و ٤٠ و همین عبارت را در کتاب **جامع الروات** تألیف محمدبن علی الاردبیلی الفروی ج ١ ط ١ ص ٤٨٥ و کتابهای دیگر، درباره ابن سبا نوشته اند.

٦٩. کتاب: **سازمانهای تمدن امپراطوری اسلام**، تألیف پروفسور استانسیلاس گویارد فرانسوی، ترجمه فارسی از: سیدفخرالدین طباطبایی ص ٣٨ و ٤٠ چاپ تهران ١٣٣٦ شمسی.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

فرقه آنها که در واقع منشأ سایر فرق غلات اند معروف به «سبائیه» هستند. اینان اصحاب ابن سبا هستند که از اهل حمیر! بوده است».[٧٠]

ابن خلدون در **مقدمه** خود، از کسانی که در حق ائمه غلو کرده و معتقد به الوهیت علی و ائمه بودند و علی آنها را در آتش سوزانید به عنوان «غلات» نام می برد، و البته اسمی از عبدالله بن سبا، قهرمان داستان خرافی ما نمی برد و فقط می نویسد:

«... گروهی از شیعیان را هم غلات می نامند که از حد عقل و ایمان در گذشته اند و از این رو به الوهیت آن امامان اعتقاد دارند و علی کسانی را که درباره او چنین معتقداتی داشتند، در آتش سوزانید».[٧١]

کتاب، در توضیح مربوط به این مطلب به نقل از کتابهای **الفرق بین الفرق**، **ملل و نحل**، **عقدالفرید**، ابن سبا را هم از این طایفه شمرده و می نویسد: «علی بن ابیطالب (ع) برخی از آنان را در آتش سوزانید، گروهی را تبعید نمود و از آن جمله عبدالله بن سبا را تبعید کرد».[٧٢]

مطلبی که تذکار آن در اینجا ضروری به نظر می رسد این است که علمای شیعه علاوه بر طرد و رفض غلات، خواه ابن سبا باشد و یا هر کس دیگری، در تمام کتب مربوطه خود، غلات را نجس و خارج از دین معرفی می کنند: مثلا «شیخ مفید محمدبن نعمان» (متولد ٢٣٦ هـ) که از بزرگترین علمای شیعه است، در کتاب پرارزش خود تحت عنوان **فی الغلو**... می نویسد:

«غلات از متظاهرین به اسلام آنهایی هستند که به امیرالمؤمنین و ائمه اطهار نسبت الوهیت و نبوت داده، و در فضائل دین و دنیا، آنها را طوری وصف کردند

٧٠. کتاب: **اسلام و رجعت** تألیف «عبدالوهاب فرید» تهران ص ٦٣.

٧١. **مقدمه ابن خلدون** تألیف «عبدالرحمن بن خلدون» متولد ٧٣٢ هـ و متوفی ٨٠٨ ج ١ ترجمه فارسی به قلم محمد پروین گنابادی ص ٣٩١ ط تهران ١٣٣٦ شمسی.

٧٢. ترجمه فارسی **مقدمه** ابن خلدون قسمت آخر.

راجع به اینکه سبائیه بر فرض وجود، از غلات بوده اند و هیچگونه ارتباطی با شیعه ندارند، رجوع شود به کتابهای: **مع الشیعة الامامیة** تألیف شیخ محمدجواد مغنیه (رئیس المحکمة الشریعة الجعفریة العلیا فی بیروت) ط ٢ ص ٤٠ و **عقیدة الشیعة الامامیة** تألیف سیدهاشم معروف ط بیروت ص ٢١٦ و **مقالات الاسلامیین** تألیف ابوالحسن الاشعری ط ١ ص ٨٥ و: **تاریخ الشیعه** تألیف دکتر حسین علی محفوظ ص ٢٩ و ٤٠.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

که از حد تجاوز نموده اند... ائمه علیهم السلام حکم کفر و خروج از اسلام آنها را صادر کردند.»[۷۳]

عقاید غلوآمیز و افراطی در حق پیشوایان دینی و ائمه، تنها مخصوص به عده ای از جهال منتسب به شیعه نیست. اهل سنت نیز درباره رجال و بزرگان خود عقاید غلوآمیزی ابراز کرده اند که کمتر از غلوهای جهال به ظاهر منتسب به شیعه نیست.

علامه امینی در کتاب پرارج خود الغدیر تحت عنوان: «الغلو الفاحش او قصص خرافهٔ» ۱۰۰ قسمت از داستان های غلوآمیز اهل سنت را که درباره افرادی مثل معاویه[۷٤] ساخته اند، از مدارک و کتب بسیار معتبر! اهل سنت نقل می کند[۷۵] و با مراجعه به آنها به خوبی روشن می شود که مسئله غلو، از مسائل اختصاصی افراد منسوب به شیعه نیست. ما برای رعایت اختصار از نقل آن مطالب خودداری کردیم.

سیدهادی خسروشاهی[۷٦]

۷۳. کتاب: شرح **عقاید الصدوق او تصحیح الاعتقاد** تألیف شیخ مفید ط ۲ تبریز ۱۳۱۷ هـ به اهتمام و پاورقی حاج میرزا عباسقلی واعظ چرندابی ص ٦۳. و راجع به کفر و ارتداد غلات، رجوع شود به: **مصباح الفقیه** (کتاب الطهارهٔ) تألیف حاج آقا رضا فقیه همدانی ط تهران ص ٥٦۸ و کتاب **العروهٔ الوثقی** تألیف سیدمحمد کاظم یزدی ط تهران، کتابفروشی اسلامیه محشی بحواشی اعاظم و اکابر علمای شیعه ص ۱۹ و: **مستمسک العروهٔ** تألیف: سیدمحسن حکیم طباطبایی ج ۱ ط ۲ نجف صفحه ۳۲۵ و تمام کتابهای معتبر فقهی شیعه، بحث نجاسات.

۷٤. **الغدیر** ج ۱۱ صفحه ۱۰۳ تا ۱۹۲.

۷۵. درباره معاویه و بنی امیه به توضیح شماره ٤٦، در همین کتاب: **شیعه** مراجعه کنید.

۷٦ این بحث حقیر، نخست در کتاب **شیعه**، مجموعه مباحثات علامه طباطبائی با پرفسور هانری کربن چاپ شده است و اینک برای تکمیل بحث مؤلف این کتاب و استفاده بیشتر خوانندگان، به نقل آن در این چاپ از کتاب **امام علی(ع)** اقدام گردید.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

آنان در مقابل هر حقی، باطلی و در برابر هر راستی، کجی و در مقابل هر زنده، قاتلی و برای هر دری، کلیدی و برای هر شبی چراغی آماده ساخته اند!

علی (ع)

توطئه بزرگ

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

محرّکین قتل عثمان

- اینها مطالبه حقی را می کنند که خود زیر پا گذاشته اند. و درخواست خونی را می کنند که خود ریخته اند!

علی (ع)

- وای بر من از دست طلحه! فلان مبلغ و فلان مبلغ طلا به او داده ام، ولی اکنون می خواهد خون مرا بریزد.

عثمان

- ای معاویه، تو می خواهی من کشته شوم، و سپس بگویی من خونخواه عثمانم!

عثمان

- این پیر نفهم را بکشید!

عایشه

- به خدا سوگند، حتی اگر چوپانی را ببینم، او را علیه عثمان تحریک می کنم.

عمروبن عاص

دیدیم که انقلاب علیه عثمان، از میان مردم معمولی مدینه، نواحی و مرزها به طور یکنواخت برخاست، که ابتدا به صورت شکایت ملّت بود و سپس به صورت شورش و آنگاه محاصره درآمد و بالاخره به قتل عثمان منجر شد. دیدیم، آنهایی که برای اعتراض به سیاست عثمان و مشاوران او قیام کردند، از بزرگان صحابه بودند که خلیفه و کارگزاران و بستگانش، آنان را تحت شکنجه قرار داده بودند. انگیزه انقلاب و مبارزه آنان تنها مخالفت با سودطلبی و هواخواهی از عدالت و دفاع از اسلام بود و هیچ گاه به خاطر طمع در مقام و یا ثروت به مبارزه برنخاستند، زیرا آنان برگزیدگان دورانی از بهترین دورانهای اسلام بودند.

آنان در خود مسئولیتی همچون پیامبران بزرگ احساس می کردند. مبارزه علی (ع) با سیاست عثمان در زمینه واگذاری زمینها به خویشان و نزدیکانش، به جهت طلب زمینی برای خود نبود، زیرا از آنچه آسمان بر روی آن سایه می افکند، تنها «فدک» در دست علی (ع) بود. آن هم طمع گروهی باعث شد که آن را از دست علی (ع) بگیرند. علی (ع) در این هنگام فرمود: «مرا با فدک و غیرفدک چه کار؟

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

احتمال دارد که پیکرم فردا در قبر باشد و آثارم در ظلمت قبر خاموش گردد و اخبارم پنهان گردد!»

مبارزه علی (ع) با سیاست مالی عثمان راهی نبود که بخواهد از طریق آن به ثروت بیشتری دست یابد، زیرا زهد علی (ع) را می شناسیم و نیازی به افزون گویی نیست.

مبارزه علی (ع) با سیاست برتری خانوادگی عثمان که اندیشه و همّ بنی امیه و عثمان متوجه آن بود، نه به این جهت بود که می خواست بدین وسیله شکوه خانوادگی پیدا کند، زیرا علی (ع) پایه اسلام، پسرعموی پیامبر (ص) و داماد آن حضرت و پدر دو سبط و نواده او بود. علی (ع) گوینده این سخن است; سخنی که همه امتیازات خانوادگی و قبیله ای را از بین می برد: «قیمهٔ الانسان ما یحسنه» (ارزش انسان به کاری است که آن را به خوبی انجام دهد.)

مبارزه ابوذر، عمار و امثال آنان از نظر هدف و ماهیّت، با مبارزه علی بن ابیطالب (ع) تفاوتی نمی کرد. به همین جهت کشتن طرف مخالف را روا نمی دانستند، بلکه تنها هدفشان، مبارزه برای گرفتن حق ستمدیدگان، از بین بردن چپاول و هدایت زمامدار به راه راست بود، تا کسی را نکشد و خود کشته نشود، بلکه برای مردم همچون پدری مهربان باشد و مردم همچون فرزندان او به شمار آیند.

طبیعی بود که در دولت از هم پاشیده ای همچون دولت اسلامی در عصر عثمان، نوع دیگری از مبارزه هم بهوجود آید; و آن مبارزه قدرتمداران و رفاه طلبان و خوشگذرانان با یکدیگر برای توسعه دایره نفوذشان بود. این نوع مبارزه را در تمامی زمانها و مکانها می شناسیم.

این دسته از مخالفین، همواره روشها و موقعیتهای خود را عوض می کنند و در هر حالی، رنگی خاص، به خود می گیرند، تا به هدف خود دست یابند.

این گونه افراد از اعمال ناشایست خود ننگ نداشتند و از نسبت دادن عملیات جنایتکارانه خود به دشمنان و رقبا نیز ابایی نداشتند.

این دسته از مخالفین، شامل بازرگانان عصر عثمان و غنیمت طلبان و افرادی که از بی بهره شدن ناراحت بودند، همراه با امویانی که در دربار خلیفه بودند و از

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

کارگزاران او به شمار می رفتند و یاوران عثمان که آنان را بر گرده مردم سوار کرده بود و نیز خود عثمان، همگی موجبات قتل خلیفه سوم را فراهم آوردند.

اما درباره اینکه عثمان چگونه وسیله قتل خود را آماده ساخت و چگونه مروان و سایر مستشاران او به انجام این کار کمک کردند، قبلا مطالبی گفته شد. این حقیقت را همه نزدیکان عثمان و کسانی که از وضع او آگاه بودند می دانستند. برای نمونه، هنگامی که محمدبن مسلمه در بستر مرگ بود، یکی از اطرافیانش به او گفت: عثمان کشته شد. محمد گفت: او خود را کشت.

نائله، همسر عثمان به مروان و دیگر درباریان چنین گفت: به خدا سوگند، شما عثمان را به کشتن دادید و بچه هایش را یتیم کردید. و آنگاه خطاب به جسد عثمان گفت: به حرف مروان گوش دادی و او تو را به قتل رساند!

اما درباره کارگزاران اموی عثمان و همچنین درباره یاران او، که آنها را بر گرده مردم سوار کرده بود و درباره مخالفین سودجو و خشمگین یکی پس از دیگری سخن خواهیم گفت; زیرا تعداد زیادی از آنان در توطئه بزرگی علیه علی بن ابیطالب (ع) نیز مشارکت جستند که تاریخ در شرق، نمونه آن را به یاد ندارد و این توطئه بزرگ را محرّکین قتل عثمان و مخالفین و قاتلین او به وجود آوردند. زیرا آنان علی (ع) را متهم کردند که عثمان را کشته است و پیراهن قربانی را به دست گرفته و چنین وانمود می کردند که می خواهند خون عثمان را از علی مطالبه نمایند!

معاویه به نام خونخواهی عثمان قیام کرد. وی می کوشید تا با این بهانه، سلطنت را برای خود و فرزندانش در شام و سپس در شهرهای دیگر پی ریزی کند.

معاویه در فکر مرده و یا زنده عثمان نبود، بلکه هدف او تنها کسب قدرت و به دست آوردن فرصتهایی برای رسیدن به رویاهای خود بود.

آنچه معاویه از خلافت عثمان می خواست این بود که دستش را در انجام هر کاری باز گذارد و برای آرزوهای سیاسی و حکومت مستقلّ او پوششی باشد. هنگامی که عثمان به قتل رسید، معاویه تمام توجّهش به این بود که فرصتی به دست آورد تا وارث زمامدار قبلی شود و از حیطه فرمانروایی زمامدار جدید خارج شود.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

هنگامی که معاویه به سلطنت دست یافت با قاتلین عثمان چه کرد؟ اگر معاویه واقعاً از کشته شدن عثمان ناراحت بود، پس از رسیدن به قدرت می بایست قاتلین عثمان را مجازات می کرد. هنگامی که معاویه به قدرت رسید، داستان قتل عثمان و کیفر قاتلین او را از یاد برد، در حالی که به گمان خود به خاطر آن قیام کرده، خونها ریخته و علیه خلیفه جدید به پا خاسته بود.

بالاتر از همه اینکه معاویه سپاه بزرگی در شام داشت که می توانست عده ای از آنان را برای حمایت خلیفه به مدینه بفرستد و در مدت چهل روز محاصره عثمان و قبل از آن، او را یاری رساند. حتی معاویه می توانست به عثمان توصیه هایی کند که او را از خطر موانع سیاسی و اجتماعی برحذر دارد. ولی معاویه هیچ یک از این امور را انجام نداد، زیرا در پی آن بود که پس از عثمان زمامداری مسلمانان را به دست آورد و این، محور اندیشه، اعمال و تدابیر او بود.

از روزی که عثمان فرمانداران و استانداران خود از جمله معاویه را دعوت نمود و این اجتماع، بدون نتیجه پایان یافت، معاویه چنگال خود را در کالبد خلافت فروبرد; زیرا او به احتمال قوی، کشته شدن عثمان را پیش بینی می کرد. شام در چنگ معاویه بود و مردم شام فرمانبردار او بودند. کشته شدن عثمان هم بهانه ای شد تا با مخالفین خود بجنگد. زیرا در میان فرماندهان عثمان، نیرومندتر و قدرتمندتر از او کسی نبود تا به تدبیر امور لشکر و اعیان و اشراف و قدرتمندان از طریق تطمیع و تهدید بپردازد. معاویه پس از شکست اجتماع امیران عثمان، طمع کرد که خود زمامدار شود. آیا سخن معاویه را نشنیده اید که پیش از آن، به یکی از مردم گفت: کسی در فرمانروایی قدرتمندتر از من نیست. عمر مرا به کار گمارد و از روش من راضی بود!

معاویه از جمله افرادی بود که به ضرورت بر کناری عثمان اعتقاد داشت و نیروی نظامیش در شام نیز او را به اشغال زمامداری امیدوار می ساخت. خلاصه آنچه یعقوبی در تاریخ خود می نویسد چنین است: هنگامی که محاصره خلیفه سوم به طول انجامید و به وخامت گرایید، عثمان به معاویه نوشت که هر چه زودتر به مدینه بیا. معاویه هم با گروه زیادی رهسپار مدینه شد و به آنان گفت: «در ابتدای سرزمین شام بمانید تا من بروم و حقیقت دستور عثمان را بفهمم.»

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

معاویه پیش عثمان آمد. او درباره سپاه معاویه از او پرسید. معاویه پاسخ داد: «آمده ام تا نظر شما را بدانم، آنگاه پیش آنها بازگردم و آنان را بیاورم.»

عثمان گفت: «لااله الاّ الله! معاویه، تو می خواهی من به قتل برسم و بعد بگویی که من خونخواه عثمان هستم! برگرد و مردم را با خود بیاور!» معاویه رفت و دیگر بازنگشت.

هنگامی که معاویه پس از قتل عثمان به مدینه رفت و به خانه خلیفه مقتول وارد شد. صدای «عایشه»، دختر عثمان را شنید که گریه می کند و می گوید: «وای پدرم.» معاویه به عنوان تسلیت به او گفت: «ای دختر برادرم. مردم اطاعت ما را نمودند، ما هم به آنها امان دادیم. ما با آنها مدارایی کردیم که در ورای آن خشم بود، آنها هم در ظاهر مطیع ما بودند، اما در باطن کینه ما را بر دل داشته و دشمنمان بودند. شمشیر هر فردی همراه خود اوست و موقعیّت یاران خود را می داند. اگر ما نسبت به آنها عهدشکنی کردیم، طبیعی است که آنها هم با ما عهدشکنی کنند و ما نمی دانستیم که شمشیرها به سود و یا زیان ماست. ای عایشه، اگر دختر عموی امیرالمؤمنین باشی، بهتر است که یکی از افراد عادی مردم باشی.»

از این سخنان معاویه روشن می شود که داستان عثمان از نظر معاویه زمانی پایان می یابد که قدرت به او برسد و دختر عثمان، دختر عموی امیرالمؤمنین گردد! به همین جهت معاویه از اینکه حکومت به دست علی (ع) افتاد کینه بزرگی به دل گرفت! معاویه به آرزویی که در جهت تحقّق وصیّت پدرش بود، رسید. ابوسفیان هنگام رسیدن خلافت به عثمان تأکید کرد که: «ای فرزندان امیه، ریاست را همانند گوی مسابقه به دست آورید.»ابوسفیان سوگند یاد می کند که من سالها انتظار به قدرت رسیدن شما را داشتم. و باید این قدرت به کودکان شما هم به ارث برسد.

آری چندی بعد ریاست به فرزند معاویه، یزید و سپس به فرزندان دیگر رسید.

در نامه هایی که علی (ع) به معاویه نوشته، اشارات صریحی به بی اعتنایی معاویه نسبت به کمک خواهی عثمان نموده است که در پاسخ طلب یاری عثمان اهمال نمود، و کسی را به یاری وی نفرستاد، به این امید که او کشته شود و پس

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

از وی به حکومت برسد. در یکی از نامه های علی (ع) به معاویه چنین می خوانیم:

«درباره مسئله من و عثمان سخن گفته ای، در حالی که تو که از خویشاوندان او بودی باید این مطلب را پاسخ دهی، تا ببینیم که کدام یک نسبت به او دشمنی بیشتری ورزیده ایم و به کشتن او بیشتر کمک کرده ایم. آیا کسی که در پی یاری او بود و عثمان یاری او را قبول نکرد و یا آن کسی که عثمان از او درخواست کمک نمود و او اعتنایی نکرد و مرگ را به او نزدیک کرد؟»

علی (ع) در نامه دیگری می نویسد: «تو هنگامی که کمک عثمان برایت مفید بود، او را یاری کردی، اما وقتی که کمک تو به سود او بود، دست از یاری او کشیدی.»

آنچه درباره قتل عثمان و نقش بنی امیه ــ از جمله معاویه و مروان ــ گفته می شود، درباره افراد دیگری که در جریان قتل عثمان یادی از آنان کردیم، بلکه به طور کلی درباره مخالفین علی (ع) و توطئه گران علیه آن حضرت نیز بیان می شود; زیرا مسئولیت انقلاب مدینه دامن آنان را گرفته بود و ارتباطی به خلیفه چهارم نداشت. اگر برخی از آنان آشکارا با عثمان مخالفت نمی کردند و در انقلاب مدینه دست نداشتند، دست کم به آن علاقمند و از آن راضی بودند.

عمروبن عاص، یکی از همدستان بزرگ تهمت ساز و توطئه گر علیه علی بن ابیطالب (ع) بود که مردم را علیه عثمان می شوراند و آنان را به قتل وی تحریک می کرد، زیرا عثمان او را از حکومت مصر عزل کرده بود. عمرو عاص در تحریک علیه عثمان سخت می کوشید و رسماً به این مطلب اعتراف می کرد. او سوگند شدیدی یاد کرد و گفت: «به خدا سوگند، اگر حتی چوپانی را ببینم، او را علیه عثمان تحریک می کنم، چه رسد به ریاستمداران و متنفّذان!»

هنگامی که انقلاب مدینه شروع شد، عمروعاص به کاخ خود در فلسطین رفت و در آنجا ماند. روزی با دو فرزندش عبدالله و محمد در کاخ خود نشسته بود. سواری را دید که از مدینه می آید. از او پرسید چه خبر تازه؟ او گفت: عثمان کشته شد. عمروعاص گفت: من بنده خدا هستم، وقتی به دملی دست بزنم، خون می افتد.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

مقصود عمروعاص از این سخن این بود که او مردم را علیه عثمان تحریک کرده و تحریکات او خلیفه را به کشتن داده است.

اما طلحه بن عبیدالله که با اکراه با علی (ع) بیعت کرد، و به گمان خود به خونخواهی عثمان بر ضد فرزند ابیطالب قیام کرد، کسی بود که در تحریک مردم به قتل عثمان سهم بسیاری داشت. مورخان می نویسند که عثمان همیشه از علی (ع) در مقابل طلحه یاری می جست. علی (ع) هم به عثمان کمک می کرد. برای نمونه، روزی علی (ع)، پس از آنکه عثمان برای دفع شرّ طلحه از وی کمک خواسته بود، به نزد طلحه رفت. علی دید که عده زیادی از انقلابیّون در کنار طلحه هستند. و دانست که طلحه در محاصره خانه عثمان نقش مهمی دارد و در پی بر کناری خلیفه است. علی، طلحه را سرزنش کرد و فرمود: این چه کاری است که نسبت به عثمان انجام داده ای! و کوشش کرد که طلحه را از این روش بازدارد; اما طلحه نپذیرفت. علی (ع) هم فوراً به بیت المال مسلمانان آمد و دستور داد که در آن را باز کنند، ولی کلیدی را نیافتند. علی (ع) در را شکست و اموالی را که در بیت المال بود، بین مردمی که طلحه برای قتل عثمان جمع کرده بود، تقسیم نمود.

بدین ترتیب، مردم از اطراف طلحه متفرّق شدند و خود او تنها ماند. این خبر به گوش عثمان رسید، خوشحال شد و بعد دانست که تنها علی (ع)، ناصح مهربان است و مصلحت جامعه را در اندرزهای خود به عثمان در نظر گرفته است.

بعد از این جریان، طلحه برای عذرخواهی پیش عثمان رفت و گفت: «یا امیرالمؤمنین، از عمل خود پشیمانم و از خدا طلب بخشش می کنم. من می خواستم کاری انجام دهم، ولی خدا نگذاشت. اکنون توبه کنان پیش تو آمده ام.»

عثمان گفت: «به خدا سوگند تو برای توبه نیامده ای، چون شکست خورده ای، اینجا آمده ای. ای طلحه خدا به حسابت رسیدگی می کند!»

طبری می نویسد: هنگامی که انقلابیّون، عثمان را در خانه اش محاصره کردند، طلحه خود را برای خلافت آماده می کرد و اولین کاری که انجام داد این بود که کلیدهای بیت المال و نگهبانان آن را به اختیار خود درآورد!

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

عثمان در شدیدترین روزهای محاصره گفت: «خدایا، شرّ طلحه را از من بردار! او این مردم را تحریک کرده و علیه من برانگیخته است. به خدا سوگند، امیدوارم که دستش به آن (خلافت) نرسد و خونش ریخته شود.»

از این سخن او معلوم می شود که عثمان می دانسته که طلحه در پی خلافت است و می خواهد پس از رهایی از وجود عثمان، به آن دست یابد. گرچه عثمان دست طلحه را در بیت المال باز گذاشته بود، ولی او به کمتر از زمامداری راضی نبود. عثمان در آخرین روزهای محاصره خود، این سخن را زیاد تکرار می کرد: «وای به حال من از شر طلحه! فلان مبلغ و فلان مبلغ طلا به او دادم، اما او به فکر ریختن خون من است!»

برخی گفته اند، در روز قتل عثمان دیده اند که طلحه به سوی خانه عثمان در حرکت است و جمعی از انقلابیّون هم به دنبال اویند و او راه رسیدن به اتاق عثمان را به آنها نشان می دهد!

روزی علی (ع) به طلحه گفت: تو را به خدا سوگند می دهم که عثمان را رها کن! و پس از قتل عثمان فرمود: «خدا روی طلحه را سیاه کند! عثمان به او چه چیزهایی داد و طلحه هم آنچه می بایست بکند، کرد.»

علی (ع) سخن دیگری درباره طلحه فرموده که نشان می دهد طلحه در تحریک مردم به قتل عثمان نقش بسزایی داشته و بیش از همه به قتل عثمان علاقمند بوده است. علی فرمود: «به خدا سوگند اگر طلحه همچون شمشیر برهنه در خونخواهی عثمان عجله کرد، فقط به خاطر این بود که او را به اتّهام قتل عثمان محاکمه نکنند، زیرا او هم متّهم بود. در میان مردم کسی حریص تر از طلحه به قتل عثمان نبود. طلحه خواست از راه خونخواهی، برکار خود سرپوشی بگذارد. و کار را مشتبه سازد و در مردم ایجاد شک کند، تا خودش تبرئه شود.»

درباره زبیربن عوام هم گفته اند که در دفاع از عثمان، حرکتی از خود نشان نداد، و می افزایند که همفکر انقلابیّون بوده است و مایل بوده که عثمان عزل شود تا شاید خود او به حکومت برسد.

او پیش از آغاز جنگ جمل، این مسئله را صریحاً به علی گفت. هنگامی که علی (ع) پرسید: چه چیز تو را به اینجا کشانده است؟ زبیر پاسخ داد: علت آمدن

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

من، تو بودی. زیرا تو را لایق حکومت نمی دانم و تو برای حکومت بهتر از من نیستی!

عایشه همسر پیامبر (ص) نیز مردم را به قتل عثمان تشویق و تحریک می کرد. بسیاری از اوقات انتقادهای سختی به عثمان می کرد و مردم را علیه او تحریک می نمود. هنگامی که عثمان از حقوق عایشه کم کرد، او خشمگین شد و در کمین عثمان نشست. تا اینکه یک روز دید عثمان بر روی منبر مشغول سخنرانی است; عایشه در حالی که پیراهن پیغمبر (ص) را در دست داشت، فریاد کشید: «ای مسلمانان، این پیراهن رسول خدا (ص) است که هنوز کهنه نشده، اما عثمان سنت او را کهنه و نابود کرده است.»

ابن ابی الحدید از معاصرین عایشه روایت می کند که عایشه هر که را می دید، علیه عثمان تحریک می نمود. او می گوید: عایشه یکی از لباسهای پیامبر (ص) را در منزل خود نصب کرده بود و به هر کس که پیش او می آمد می گفت: «این لباس رسول خدا (ص) است که هنوز کهنه نشده، اما عثمان سنت آن حضرت را زیر پا گذاشته و کهنه ساخته است.»

بلاذری نقل می کند که عبدالله بن عباس در ایام حج، از طرف عثمان امیر مکه شد. عبدالله در سفر خود به عایشه برخورد. عایشه این سخنان صریح را به عبدالله گفت: «ای پسر عباس، خدا به تو عقل، فهم، و بیان داده است. بر تو لازم است که مردم را از این طغیانگر برگردانی!»

بلاذری مطلبی دیگری را به عایشه نسبت می دهد که اگر درست باشد، دلیل بر خشم فوق العاده عایشه نسبت به عثمان است و کمتر انسانی نسبت به انسان دیگر این چنین خشمگین می شود. عایشه به مروان گفت: «ای مروان، به خدا سوگند دوست می داشتم که عثمان در یکی از جوالهای من بود، او را می گرفتم و به دریا می انداختم.»

این سخن را عایشه، مرتباً تکرار می کرد: «اقتلوا نعثلا (اَیْ عثمان) فان نعثلا قد کفر!» این پیرمرد نادان (عثمان) را بکشید، زیرا او کافر شده است! آرزوی عایشه در کشتن عثمان به حدّی رسیده بود که به طور آشکار دستور قتل عثمان را می داد. زیرا اعتقاد داشت، پس از عثمان، طلحه به حکومت می رسد و علی (ع) زمامدار نخواهد شد. از جمله مواردی که نظریّه ما را تأیید می کند این

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

مطلب است: هنگامی که خبر قتل عثمان به عایشه در مکه رسید، فوراً گفت: «مرگ بر نعثل! (عثمان) جلو بیا ای صاحب اصبع! (انگشت) سخن بگو ای اباشبل! قیام کن، ای پسر عمو! به خدا سوگند، گویا طلحه را می بینم که مردم برای بیعت با او همچون شتران بر یکدیگر پیشی می گیرند.»

انگشت طلحه در جنگ احد قطع شده بود و از آن روز کنیه او «صاحب الاصبع» گردید. محمدبن طلحه نیز در قتل عثمان با پدرش و عایشه همدست بود. هنگامی که نظر او را در این مسئله خواستند، به این مطلب اعتراف کرد. بنا به گفته نویسنده کتاب البدء و التاریخ: «راسخ ترین مردم علیه عثمان، طلحه، زبیر و عایشه بودند!» افراد دیگر نیز از راه تحریک و تشجیع مردم، در خون عثمان دست داشتند. برای نمونه، عبدالرّحمن بن عوف که در زمان عثمان ثروت فراوانی اندوخته بود. به کسانی که به عیادتش رفته بودند، گفت: «بشتابید، او را بکشید، قبل از اینکه دستش به قدرت باز شود!»

عدّه ای دیگر از قاتلین عثمان، کسانی هستند که پس از قتل او به مبارزه با علی (ع) پرداختند و خون خلیفه مقتول را از آن حضرت مطالبه می کردند.

«افرادی از قریش که شدیداً دشمن عثمان بودند، پس از قتل او خونخواه وی شدند. شاید وضعیّت عایشه در این انقلاب، بهترین نمونه تناقض وحشتناک و عجیبی است که موضع کشندگان عثمان را مشخّص می سازد. عایشه با تحریکات شدید و آشکار و کوششهای فراوان، عثمان را به قتل رساند و آرزو داشت که حکومت بار دیگر به طایفه «تَیْم» و به پسر عمویش طلحه برسد.[۷۷]

عثمان را طلحه و زبیر و سعدبن ابی‌وقاص با اموال و دسیسه ها و حیله گریهای خود به قتل رساندند. عثمان را در حقیقت، معاویه و طرفدارانش به جهت تنها گذاشتنش کشتند. عثمان را خودخواهیها و تحقیرهای مروان و خاندان حَکَم و دوستانشان از طایفه ابی معیط به قتل رسانید.

وقتی که عثمان کشته شد و علی بن ابیطالب (ع) با بیعت همه مسلمانان به زمامداری انتخاب گردید، این قاتلین عثمان، همگی به ناگهان تغییر موضع دادند. عثمان، ستمگری که تا دیروز در نظر آنها کافر بود، امروز مظلوم و شهید شد!»[۷۸]

۷۷. عایشه دختر ابوبکر و ابوبکر از خاندان قریش، قبیله تیم است.
۷۸. حلیف مخزوم، ص ۱۸۳.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

به گفتگوی سعیدبن عاص و مغیرهٔ بن شعبه، هنگامی که جمعیت زیادی جهت جنگ با علی (ع) از مکه عازم بصره شدند و در خیبر به یکدیگر برخوردند، توجه کنید. در گفتگوی آنان چندبار به این مطلب اشاره شده است که طلحه و زبیر مسئول قتل عثمان هستند. پس از آنکه سعید نگاهی به لشکر کرد، به عایشه گفت: ای ام المؤمنین کجا می روی؟ عایشه گفت: به بصره. سعید پرسید: در بصره چه کار داری؟ عایشه پاسخ داد: به خونخواهی عثمان می روم. سعید گفت: قاتلین عثمان همراه تو هستند. آنگاه سعید از مروان بن حکم پرسید: تو کجا می روی؟ مروان گفت: به بصره. سعید سؤال کرد: برای چه کاری به بصره می روی؟ مروان پاسخ داد: به خونخواهی عثمان می روم. سعید گفت: اینها قاتلین عثمان اند که به همراه تو آمده اند. این طلحه و زبیرند که عثمان را به کشتن داده اند، آنها می خواستند که خود به حکومت برسند، اما وقتی به هدف خود نرسیدند، گفتند: می خواهیم خون را با خون و گناه را با توبه بشوییم.

مغیرهٔ بن شعبه به مردم گفت: اگر با مادرتان «عایشه» به جنگ آمده اید، بازگردید، به نفع شماست و اگر به خاطر عثمان خشمگین شده اید، رهبرانتان عثمان را کشتند و اگر از دست علی (ع) ناراحتید، علت ناراحتی خود را بیان کنید. شما را به خدا سوگند می دهم، آیا در عرض یک سال دو آشوب سزاوار است؟!

این بود کار محرّکین قتل عثمان و قاتلین وی که پیراهنش را پس از قتلش برداشته و خون او را از علی (ع) مطالبه می کردند. درباره موضعگیری علی (ع) درباره انقلاب قبلا سخنانی گفته شد.

دانستیم که خلیفه مقتول، علی (ع) را چندان دوست نمی داشت و مروان نیز همیشه به عثمان توصیه می کرد که علی (ع) و یاران پیامبر (ص) را بکشد، تا از پاکدلانی که مراقب اعمال پلید بنی امیّه و متنفّذان بودند و همچنین از دست نیکوکاران نجات یابند.

کرامت و بزرگواری علی (ع) مانع از این بود که در مسائلی که مربوط به شخص آن حضرت بود، با دیگران به نبرد برخیزد. زیرا از کسی همچون علی بن ابیطالب (ع) بعید است که به خاطر دوری و نزدیکی از خلیفه خشمگین و یا خرسند شود; چون دور و یا نزدیک بودن در نهاد علی (ع) یکسان بود. این گونه

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

امور، در سرشت علی (ع)، جوانمردی، دوستی، علاقه به کارهای خوب، دوری از درگیری و مبارزه را جز به خاطر جلوگیری از ستم و استوار ساختن عدل تغییر نمی داد!

همین روحیه باعث می شد که علی (ع) از نصیحت به عثمان مضایقه نکند و تا هنگامی که امکان آن وجود داشت، هرچند اطرافیان خلیفه مایل نبودند، باز عثمان را نصیحت می کرد و آنگاه که دید جانش در معرض خطر است، در دفاع از او کوتاهی نکرد، زیرا او دفاع از انسانی که در معرض خطر است را واجب می دانست!

بسیاری از اوقات، علی (ع) شورشگرانی را که می خواستند به عثمان حمله و اعتراض کنند مورد تهدید و حمله قرار می داد و از عثمان دفاع می کرد. علی (ع) بارها افرادی را که علیه عثمان به پا خاسته بودند، برای دفاع از خلیفه ای که دربار و اطرافیانش مرکز فساد شده بودند، به آشوب طلبی و فساد در روی زمین متّهم می ساخت. برای اینکه در آن فضای تیره سودطلبی و بی بند و باری، راهی به اصلاح اندیشه های مردم بیابد، و یأس و ناامیدی را از جامعه محو کند.

مثلا هنگامی که انقلابیون نزد علی (ع) آمدند و دلیل خیانتکاری درباریان عثمان و مشاوران او را که همان نامه ای بود که در راه مصر از دست غلام عثمان گرفته بودند، ارائه دادند، علی (ع) مسئولیت و تهمت را به انقلابیون باز گرداند، تا از یک طرف آنها را بیازماید و از سوی دیگر از خشم و ناراحتی آنان بکاهد. او به آنان چنین گفت:

«چه چیزی شما را در راهی واحد افکند؟ در حالی که شما از مدینه به صورت پراکنده بیرون رفتید و هردسته ای راه مخصوصی درپیش گرفت؟!»

قبلا گفتیم که وقتی مردم برعلیه عثمان قیام کردند، علی (ع) برخلاف میل درباریان و مشاورین او، خطاب به وی فرمود: «مردم جمع شده و درباره تو مطالبی به من گفته اند...»

هدف علی بن ابیطالب (ع) از این شیوه، ممانعت از گسترش اختلاف مردم با مرکز خلافت بود که حادثه ای رخ ندهد که به خیر مسلمانان نباشد; زیرا علی (ع) اعتقاد داشت که اصلاح، کاری است ممکن و می توان فساد را بدون خونریزی و اختلاف، معالجه کرد.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

شهامت علی (ع) کم نظیر بود. او در ناراحتی شدیدی قرار داشت و درباره مشکلات کار خود و عثمان فکر می کرد، اما کوچکترین عکس العملی از خود نشان نمی داد. عثمان به علی (ع) دستور می داد که از مدینه خارج شود و بار دیگر فرمان می داد که به مدینه برگردد; و علی (ع) هر بار دستور عثمان را بدون اینکه توضیحی بخواهد، می پذیرفت.

محور شهامت علی(ع) علاقه به کمک به دیگران بود و این علاقه براساس عطوفت و مهربانی نسبت به مردم درمواقع سختودشوار استوار بود. این مطلب بارها تکرار شد که عثمان چون می خواست علی (ع) از چشم دوستان و علاقمندان خود دور باشد و مردم او را فراموش کنند، دستور می داد که از مدینه بیرون رود; علی (ع) هم دستور عثمان را می پذیرفت. و هنگامی که عثمان موقعیت خود را در خطر می دید، علی (ع) را دوباره به مدینه دعوت می کرد تا برای مردم سخنرانی کند!

عثمان بارها این کار را تکرار کرد. تا آنجا که علی (ع) یک بار به ابن عباس که دستور عثمان را درباره ترک مدینه آورده بود، فرمود: «ای ابن عباس، عثمان با من چه می خواهد بکند؟ مرا شتر آبکش چاه قرار داده، بروم و برگردم. دستور می دهد بیرون بروم، بار دیگر کسی را می فرستد که بازگردم. اکنون فرستاده که از مدینه خارج شوم! به خدا سوگند آنقدر از عثمان دفاع کرده ام که می ترسم گناهکار باشم!» محمدبن حنفیه می گوید که علی (ع) یک بار فرمود: «اگر عثمان مرا به فلان مکان بفرستد حرف او را می شنوم و اطاعت می کنم تا صلح حفظ شود و فتنه قطع گردد.»

بهترین دلیلی که دست علی (ع) را از خون عثمان پاک می کند، این مطلب است که به معاویه می گوید: «تو از من چیزی را مطالبه می کنی که دست و زبان من در آن دخالتی نداشته است! و اگر گناه من نسبت به عثمان این است که او را هدایت و ارشاد کرده ام، مانند بسیاری از افراد هستم که سرزنش می شوند، اما گناهی ندارند!»

علی (ع) نسبت به عثمان در هنگام خلافت وی و حتی در آن زمان که مردم بر او شوریده بودند، نیکی های بسیار کرد; علی (ع) به او نصیحت می کرد و می کوشید جلو انحراف او را بگیرد و او را به راه راست هدایت کند تا مردم با او

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

سازگار باشند. به همین جهت دو فرزند خود را برای دفاع از عثمان فرستاد. اما وقتی عثمان کشته شد، علی (ع) را به دروغ متّهم کردند که در قتل او دست داشته است. گفته ابن سیرین در **العقد الفرید**، حقیقت و سخن بسیار درستی است. ابن سیرین گفت: «تا آنجا که می دانم، تا پیش از بیعت مردم با علی (ع)، کسی او را متّهم به قتل عثمان نکرده بود، ولی وقتی که با او بیعت کردند، مورد اتّهام قرار گرفت!»

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

طوفانی بر گِرد حکومت

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

طوفانی بر گِرد حکومت

● کسی را غیر از تو ــ یا علی ــ شایسته حکومت نمی یابیم و جز تو هم به کسی راضی نیستیم! **انقلابیّون**

● ای کاش هنگامی که علی (ع) به حکومت می رسد، آسمان و زمین متلاشی گردد.

عایشه

● عثمان در میان شما بود، او را ذلیل ساختید. چه زمانی این علم را آموختید و برای شما این اندیشه روشن گردید!

منذر بن جارود

● تا آنجا که می دانم تا قبل از بیعت با علی (ع)، او متهم به قتل عثمان نبود، اما پس از بیعت، او را به قتل عثمان متهم نمودند!

ابن سیرین

پس از قتل عثمان چند روز مدینه زمامداری نداشت و مردم به جستجوی شخصی برای زمامداری بودند. در میان مردم بیش از همه، مصریها بر خلافت علی مصرّ بودند، ولی آن حضرت امتناع می کرد. از سخنانی که علی (ع) در این بحران خطاب به مردم بیان کرد، این است:

«مرا رها کنید و به دنبال دیگری باشید. اگر مرا رها کنید، من هم، همچون یکی از شما خواهم بود و شاید من هم زمامدار جدیدی را که برمی گزینید، بپذیرم. اگر من وزیر شما باشم برای من بهتر است که زمامدارتان باشم.»[۷۹]

علی (ع) همچنان به حکومت بی اعتنا بود، تا اینکه روزی مردم اطراف او را گرفتند و همگی یکصدا می گفتند: «جز تو را برای حکومت نیافته ایم و جز تو را هم نمی پذیریم. با تو بیعت می کنیم، از تو جدا نمی شویم و پراکنده نمی گردیم». آنگاه اَشتر نخعی جلو آمد و دست علی (ع) را گرفت و با آن حضرت بیعت کرد; مردم دیگر هم با علی (ع) بیعت کردند و همگی در این موضوع متفق القول بودند: غیر از علی (ع) کسی شایسته زمامداری نیست!

۷۹. برای آگاهی بیشتر از دیدگاه امام علی (ع) در خصوص خلافت رجوع کنید به: جلد اول همین کتاب.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

همه مردم بنا بر فطرت خود، به نام علی (ع) شعار می دادند، زیرا کسی را به زمامداری برگزیده بودند که از نیازهای آنها آگاه بود و به حقوقشان ایمان داشت. نسبت به آنها دلسوز بود. دانا، حکیم و پدری مهربان بود. مردم خوشحال بودند که علی (ع) زمامداری را پذیرفته است، زیرا آنها مدتها آرزوی چنین روزی را در دل می پروردند; زیرا مدتها در دوران تاریک و ظلمانی حکومت اموی، در سختیها و محرومیتها، زندگی کرده بودند.

علی (ع) خود به زیبایی، صحنه بیعت مردم را وصف می کند:

«خرسندی مردم از بیعتشان با من به جایی رسیده بود که کودکان شادی می کردند، سالخوردگان به سوی من می خرامیدند، درماندگان نیز افتان و خیزان به طرف من می آمدند و چهره دوشیزگان، از فرط شتاب آشکار شده بود.»

چون روز جمعه فرارسید علی (ع) بالای منبر رفت و کسانی که روز قبل با آن حضرت بیعت نکرده بودند، بیعت کردند. نخستین کسی که بیعت کرد طلحه و نفر دوم زبیر بود. اما هر یک پس از بیعت گفتند: «به اجبار با علی (ع) بیعت کردیم!»

این سخن طلحه و زبیر به چه معنی بود؟ آنان نظر اکثریّت خاندان قریش و اشراف و صاحبان نفوذ و کسانی را که طمع در حکومت داشتند نسبت به زمامداری علی (ع) بیان می کردند.

این گروه، از روی حسادت و به انتقام آرزوهای نقش برآب شده خویش با علی (ع) دشمنی می‌ورزیدند. علی (ع) بیت المال را در غیر مورد و غیر اهل آن مصرف نمی نمود و هرگز کمکی به این و آن نمی کرد.

گذشته از اینها، همه متنفّذین مخالف، طمع زمامداری داشتند و در میان آنها طلحه و زبیر بیش از همه ریاست طلب بودند. علی (ع) این سخن را بسیار تکرار می کرد که قریش با آن حضرت دشمنی می کنند و این مطلب را صریحاً اظهار می کرد: «مرا چه با قریش! به خدا سوگند، هنگامی که کافر بودند با آنها جنگیدم و اکنون نیز به خاطر فتنه ای که به پا کرده اند، باید با آنها بجنگم! همان طوری که دیروز دوستشان بوده ام، امروز هم دوستشان هستم!»

بیشتر رهبران قریش از علی (ع) دلگیر بودند، بسیاری از افراد طایفه قریش شمشیر دشمنی را علیه او کشیده بودند، و همان گونه که خود به آن اشاره

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

می کند و چه بسیار از مخالفینشان که در کمین علی (ع) نشسته بودند! اما آنها و پیشاپیش همه طلحه و زبیر، گریزی از بیعت با علی (ع) نداشتند، زیرا افکار عمومی سرزمینهای عربی و سرزمینهای تازه مسلمان شده و خصوصاً مصر، با علی (ع) بود و بجز علی (ع) کسی را برای حکومت نمی پذیرفت. زیرا ویژگیها و اخلاق علی (ع) همان صفات و ویژگیهایی بود که انقلاب اجتماعی، آنها را در شخصیت او می یافت. انقلاب، شعار عدالت در تمامی سرزمینها، مهربانی نسبت به تمامی مستمندان، صرف بیت المال به نفع همگان، عدم انحصار منافع عمومی در چنگ گروهی انگشت شمار، تطبیق حکومت با مفاهیم عدالت را می داد و کسی سزاوارتر و شایسته تر از علی (ع)، برای این خواسته ها نبود.

راسخ ترین مخالفین علی (ع) و طمعکارترین آنها نسبت به حکومت، طلحه و زبیر بودند. این دو، ذرّه ای از صفات زمامداری که هدف انقلاب بود، برخوردار نبودند. اخلاق طلحه و زبیر بیشتر به اخلاق درباریان عثمان شباهت داشت; اخلاق و روشی که مردم مستمند و محروم علیه آن قیام کرده بودند. طلحه و زبیر علاقه مند به حکومت، مال و مقام بودند. و قبلا سخن عثمان درباره طلحه نقل شد که گفت: «وای به حال من از دست طلحه! فلان مبلغ و فلان مبلغ به او طلا دادم و او به فکر قتل من است!»

مردم این حقایق را درباره داوطلبین خلافت مسلمانان می دانستند و به همین جهت طرفدار علی (ع) شده بودند و طلحه و زبیر را نیز ناگزیر ساختند که با علی (ع) بیعت کنند. علی (ع) درباره بیعت طلحه و زبیر و قیام آنان علیه خود، قبل از جنگ جمل می فرماید: «لقد دخلا بوجه فاجر و خرجا بوجه غادر» (با چهره جنایتکاران بیعت کردند و با چهره خیانتکاران از بیعت خارج شدند!)

منظور علی (ع) این بود که این دو به هنگام بیعت، همانند مردم علاقه مند به برنامه اصلاحات او نبودند و در مخالفتشان هدفی جز خیانت و مبارزه با مشی اساسی و اصولی علی (ع) نداشتند!

علی (ع) از نخستین روز حکومت، نیروی خود را برای اصلاح جامعه بسیج کرد و به اصلاح انحرافات آن پرداخت. علی (ع) استانداران و کسانی را که نسبت به مردم ستم کرده بودند و از اصول انسانیّتی که علی (ع) به آن ایمان داشت خارج شده بودند، برکنار کرد. افرادی را که درآمد ملت را چپاول کرده و

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

ثروتهای مردم را احتکار کرده بودند و در خون ملت طمع نموده بودند، تحت تعقیب قرار داد. علی (ع) در تعقیب سیاست مفید خود، از کسی بیم نداشت و با کسی سازش نمی کرد. از خشم صاحبان نفوذ باکی نداشت و کوچکترین توجهی به آنان نمی کرد!

خلافت علی (ع) با روزهای تاریک و سیاهی روبرو شد. زیرا متنفّذین تصمیم گرفتند با او دشمنی کنند. سودطلبان هم که تعدادشان بسیار بود، به آنها پیوستند. علی (ع) ناگزیر شد که در آن روزهای تاریک در دو جبهه گسترده با مخالفین خود بجنگد. علی (ع) در پی گسترش عدالت و از میان بردن ظلم در جامعه بود و اینکه حکومتی پدید آورد که بر پایه های اقتصادی، اجتماعی و اخلاقی صحیحی پی ریزی شده باشد و به انبوه دشمنانش که شامل متنفّذین سیاسی، نظامی و مالی بود بپردازد. علی (ع) در هر دو جبهه با همّتی بلند می جنگید، همّتی که در هیچ ملتی دیده نشده است، صبری که مرزی برای آن نمی توان قائل شد و ایمانی که طوفانها آن را نمی لرزاند. علی (ع) تصمیم گرفت که پرده های تاریکی را یکی پس از دیگری کنار بزند و نور خورشید را بر فراز هر بلندی و پستی به تابش درآورد. ولی علی (ع) این راه را چگونه پیمود؟

هنوز انقلاب اجتماعی مدینه، علی (ع) را به رهبری و ریاست خود استوار نساخته بود و علی هنوز در راه هموار برای رسیدن به هدفهای پاک گام برنداشته بود که بنی امیه، نیروها، اموال و سلاحهایی از مدینه و دیگر شهرها گردآوردند و از چشمها پنهان شدند. آنان همگی با اموال، یاران و اسلحه خود به مکه شتافتند، تا به مبارزه پنهانی با علی (ع) بپردازند و مردم را علیه آن حضرت تحریک کنند و اگر نیاز بود، راه شام را در پیش گیرند و به معاویه بپیوندند؟

اگر بنی امیه نیت پاکی داشتند و حاضر بودند در راه مصالح عمومی دست از قدرت طلبی بردارند، احتیاجی به این حیله گری نبود. ولی میل و هوس قدرت و امید آنان برای به دست آوردن آن، ایشان را به این گونه اعمال کشاند.

اموال فراوانی که در عصر عثمان به دست آورده بودند، آنان را وادار کرد که آن را برداشته و از چنگ زمامدار عادل بگریزند تا قدرت نفوذ بیشتری به دست آورند.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

علی (ع) از طرح بنی امیّه مطلع شد و دانست که چرا با مال و اسلحه راه مکه را پیش گرفته اند. او برای نجات از شرّ بنی امیه و سرکوب کردن شورش آنان در نطفه، به قریشیان سخت گرفت و نگذاشت که از مدینه خارج گردند. در آن شرایط دشوار، چند نفر از صحابه، از جمله طلحه و زبیر نزد او آمدند و گفتند: «یا علی. ما با تو بیعت کردیم که حدود اسلام را اجرا کنی، عده زیادی از این مردم خون این مرد (عثمان) را ریخته اند و باید به کیفر خود برسند!»

علی (ع) خطاب به آنان فرمود: «برادرانم! من آنچه را شما می دانید، می دانم; اما با مردمی که ما را در دست دارند و در اختیار ما نیستند چه کنیم؟ این انقلابیّون، با بندگان شما و عربهای بیابانی همراه بودند و هم اکنون در میان شما هستند و هرقدر بخواهند شما را خشمگین می کنند. در چنین اوضاع و شرایطی، آیا امکان اعمال قدرت و نیرو برای کاری که اراده کرده اید، می بینید؟! آنان گفتند: نه. علی (ع) فرمود: به خداوند سوگند، من آن فکری را که شما می کنید، نمی کنم; زیرا اگر مسئله کیفر قاتلین عثمان به میان آید، مردم سه دسته می شوند: دسته ای هم رأی شما، دسته ای مخالف شما و دسته ای بی طرف می شوند و منتظر می مانند تا اوضاع آرام شود و احساسات فروکش کند، و حقوق حفظ شود. نسبت به من از روی صفا رفتار کنید و در هر چه به شما گفته می شود، دقت کنید!»

این عده آمدند تا در حقانیت خلافت او و وظیفه مردم ایجاد شک کنند و علی (ع) هم سخنی گفت که تردیدشان را برطرف کرد و با عمل خود شک آنها را به یقین تبدیل نمود. آمدند تا علی (ع) را وادار کنند که بر گروهی که نه در اختیار او نه در اختیار خودشان بود، حد جاری سازند، که از جمله آنان، بردگان، موالی و اعراب صحرانشین وابسته به خودشان بودند. اما علی (ع) دلیلی آورد که آنان اعتراف کردند که وی بیش از آنها می داند و بیش از آنان می کوشد و بیش از آنچه دیگران توجه دارند، متوجه است. ولی علی (ع) آگاه بود و آنها گمراه بودند چرا که در جایی که باید صبر و بینایی داشته باشند، عجله و شتاب کردند!

آنان پیش علی (ع) آمدند تا بگویند نظر و دیدگاه مردم نسبت به قتل خلیفه سوم یکپارچه است; اما علی (ع) به فضل دانش خود به آنان فهماند که مردم با یکدیگر اختلاف دارند و آن گونه که بنی امیه فکر می کنند، نیستند.

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

آنان از روی احساسات و هوی و هوس آمدند، اما علی (ع) از روی منطق و دلیل با آنها به سخن پرداخت.

آنان می گفتند: یا علی در مقابل آنها باید جرأت و قساوت نشان داد. و در مقابل، علی (ع) می فرماید: ای برادرانم، با زبان نرم و مهربانی و محبت فراوان باید با آنها سخن گفت.

آنها آمده اند تا از علی (ع) خون عثمان را مطالبه کنند. در حالی که در میان خودشان افرادی بودند که به قتل عثمان یاری کردند. علی (ع) با جوانمردی و عفوی که از قلبش می جوشید و بر زبانش جاری می شد با آنها سخن می گوید!

علی (ع) ناگزیر شد که دوباره نسبت به قریش سختگیری نماید، تا فرصت توطئه نیابند و در این نظر و تدبیر، محکم کاری و روشن بینی به کار برد.

علی (ع) کارگزاران عثمان را یکی پس از دیگری عزل کرد، زیرا در میان آنها کسی نبود که صلاحیت ماندن در کار خود را داشته باشد; زیرا در ستمگری و بی بند و باری به اوج رسیده بودند، تا آنجا که باعث به وجود آمدن انقلاب علیه عثمان شدند. به همین جهت حاضر نشد حتی یک لحظه آنها را در مقامهای خود باقی بگذارد، چون حق با باطل سازگاری ندارد و ستمگری با نگهداری علت آن رفع نمی شود. ابن عباس و عده ای دیگر به علی (ع) نصیحت کردند که مأمورین سابق را بر سر کار خود باقی بگذارد، تا حکومتش مستقر گردد; پس از استقرار، هر عملی را که خواست با آنها انجام دهد. اما علی (ع) از اینکه شالوده دولت خود را بر مصلحتهای سیاسی بگذارد، امتناع کرده و نپذیرفت که با رضایت سودطلبان، دستگاه وی پا بگیرد، بلکه به عقل و شمشیرش تکیه کرد و کوشید که پرده های تاریک را یکی پس از دیگری برطرف کند.

منطقه شام برای علی (ع) مهم بود و وضع علی (ع) در برابر معاویه همان گونه که قبلا آمد، روشن بود. علی (ع) در عزل معاویه پافشاری می کرد و معاویه هم در بیعت نکردن با او اصرار می‌ورزید.زیادبن حنظله برای اینکه از سرانجام کار علی (ع) با معاویه آگاه گردد و نظر حضرت را به مردم بگوید، نزد علی (ع) آمد. هنوز چند لحظه نگذشته بود که علی (ع) به زیاد فرمود: زیاد، آماده باش! زیاد گفت: یا امیرالمؤمنین، برای چه چیز آماده باشم؟ علی (ع) فرمود: برای حمله به شام! زیاد گفت: مدارا و صبر سزاوارتر است.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

علی (ع) فرمود: «متی تجمع القلب الذکّی، و صارعاً دانفاً حمیاً تجتنبک المظالم» (وقتی قلب هوشیار، با شمشیر برنده و جوانمردی جمع شد، ستمگری را از تو برطرف می کند.)

علی (ع) سربازان خود را برای جنگ شام و تأدیب معاویه مهیا ساخت; اما دسته ای از مردم دوست و دسته ای دشمن بودند. طلحه و زبیر نزد علی (ع) آمدند و گفتند: «یا امیرالمؤمنین، اجازه بده که به حج عمره برویم، اگر تا پایان زیارت در مدینه بودی همراه تو خواهیم شد و اگر حرکت کردید، در راه به شما می پیوندیم!»

علی (ع) نگاهی به طلحه و زبیر کرد و سپس فرمود: «بله، به خدا سوگند قصد عمره ندارید. در پی کار خود بروید!» طلحه و زبیر به مکه رفتند!

بنی امیه به اتفاق طلحه و زبیر، توطئه ای علیه علی (ع) که انقلاب اجتماعی او را به خلافت رسانده بود، چیدند و به حیله گری علیه آن حضرت پرداختند. پول فراوانی برای جمع آوری نیرو بر علیه علی (ع) هزینه کردند. کارگزارانی که علی (ع) از کار برکنار ساخته بود به یاری بنی امیه شتافتند و مکه را پایگاه خود قرار دادند و هر چه ثروت و اسلحه داشتند، به مکه منتقل نمودند.

عایشه دختر ابوبکر و همسر رسول خدا (ص)، محرک نیرومندی برای این درگیری وحشتناک بود; اختلافی که از نخستین روز خلافت علی (ع) آغاز شد و در طول قرون طولانی پایان نیافت! عایشه خبر زمامداری علی (ع) را به این صورت دریافت کرد:

عایشه به یکی از داییهای خود از طایفه «بنی لیث» به نام «عبیدبن ابی سلمه» برخورد کرد. از او پرسید چه خبر تازه ای؟! عبید گفت: مردم با علی (ع) بیعت کردند. عایشه گفت: «اگر حکومت برای علی (ع) مسلم گردید، امیدوارم که آسمان و زمین درهم فروریزد.»

عایشه خبر را در خارج از مکه شنید، اما بلافاصله وارد مکه شد و گفت: به خدا سوگند عثمان مظلومانه کشته شد. به خدا سوگند، خون او را مطالبه می کنم! عبید از او پرسید: برای چه خون او را مطالبه می کنی؟ به خدا سوگند، اولین کسی که با عثمان مخالفت کرد، مگر تو نبودی که می گفتی، این پیرمرد نفهم را

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

بکشید که کافر شده است؟ عایشه گفت: آنان عثمان را توبه دادند و سپس او را کشتند. من گفتم، آنها هم گفتند، اما گفته آخر من بهتر از گفته اول من بود!

طبری در این مورد، اشعار عبید خطاب به عایشه را نقل کرده که در این اشعار، قتل عثمان را به گردن عایشه افکنده است: «آغاز از تو، مخالفت از تو، و باد و باران مبارزه از تو. تو دستور کشتن خلیفه را دادی و به ما گفتی که کافر شده است! اگر ما تو را نسبت به قتل عثمان بی گناه بدانیم، ولی قاتل او را کسی می دانیم که فرمان به آن داده است، سقف بر سر ما فرود نیامده و خورشید و ماه ما هم کسوف نکرده است.»

عایشه با شتاب و ناراحتی وارد مکه شد. طلحه نزد عایشه رفت و ماجرای علی (ع) و مردم و حکومت حضرت را به او گفت و افزود: «مردم با علی (ع) بیعت کردند و آنگاه نزد من آمدند و مرا مجبور کردند!»

عایشه گفت: «چرا علی (ع) باید بر گردن ما سوار شود؟ تا زمانی که علی (ع) بر سر قدرت است، وارد مدینه نمی شوم.»

عایشه از این تاریخ، فتنه طغیانگرانه خود علیه علی بن ابیطالب (ع) را آغاز کرد و مردم را برای مطالبه خون عثمان از علی (ع) تحریک نمود. هر که خط مشی عایشه را در این موضع بررسی نماید، می یابد که او تا چه حدی از علی (ع) کینه داشته است; ولی برای روشن شدن موضع عایشه نسبت به علی (ع)، ضروری است به علل ناراحتی و خشم او که سالها در دل داشته اشاره کنیم.

آن گونه که اکثر مورخان می نویسند، ناراحتی عایشه از علی (ع) به گذشته ها باز می گردد، به روزی که عایشه وارد منزل رسول خدا (ص) شد.

یکی از علل ناراحتیهای عایشه از ساعتی آشکار شد که علی (ع) با فاطمه (س) ازدواج کرد.فاطمه (س) دختر خدیجه ای بود که قلب پیامبر (ص) را به خاطر شایستگی و برتری اخلاقی اش اشغال کرده بود. خدیجه در زندگی، قلب رسول خدا (ص) را اشغال کرده بود و بعد از مرگش نیز عایشه با همه امتیازاتی که داشت نتوانست جای آن بانوی بزرگ را بگیرد! در **مجله الازهر** چنین آمده است:

«عایشه دارای این امتیازات بود: همّتی بلند داشت، علاقه مند به برترین درجه بزرگواری بود، به مقام بلندی که در خانه پیامبر (ص) و در میان زنان آن حضرت

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

داشت، قانع نبود، بلکه می کوشید که جایگاه صدیقه اولی و محبوبه برتر یعنی خدیجه را در قلب پیامبر (ص) اشغال کند، که همیشه به یاد خدیجه بود و از او به نیکی یاد می کرد. و به خاطر خدیجه به دوستان او احترام می گذاشت. همیشه نام خدیجه را به نیکی یاد می کرد. ولی عایشه بیهوده، با لطایف الحیل و نقشه های رنگارنگ و زیرکی می خواست رهبر وفاداران و برگزیده پیامبران را قانع سازد که خدا بهتر از خدیجه به او داده است. عایشه می بایست تسلیم سازش می شد و پس از آنکه حق روشن گردیده بود، با آن مجادله نمی کرد و می بایست بداند که ستیزه جویی و مبارزه و حسد نسبت به بانوی عاقل و شایسته ای همانند خدیجه برگزیده و آن کس که سابقه بیشتری با پیامبر (ص) داشت، سودی برای او ندارد، بلکه نسبت به آن زنی که او را ندیده است، ستایش پیامبر (ص) را بیشتر می کند و نام او را جاویدان می سازد.»[۸۰]

عایشه می گفت: «آن اندازه که من نسبت به خدیجه احساس حسادت می کردم، نسبت به هیچ یک از زنان پیامبر (ص) چنین احساسی را نداشتم. گرچه من خدیجه را ندیده بودم، ولی رسول خدا (ص) بسیار از او یاد می کرد. بسیاری از اوقات، گوسفندی را سر می برید و آن را قطعه قطعه می کرد و برای دوستان خدیجه می فرستاد. بارها به او می گفتم: گویا در دنیا زنی غیر از خدیجه نیامده است؟! پیامبر (ص) می فرمود: خدیجه زن بود و به تمام معنی، زن بود.»[۸۱]

عایشه اعتراف می کند که پیامبر (ص)، خدیجه را برتر از تمامی زنان خود می دانست. و طبیعی است که این حسادت در برخورد او نسبت به فاطمه (ع) دختر خدیجه و شوهرش علی (ع)، پدر دو سبط پیغمبر (ص) و فرزندزادگان خدیجه مؤثر بود.

یکی دیگر از علل ناراحتی عایشه از علی (ع)، به داستان «افک» باز می گردد که در آن قضیه، علی (ع) به پیامبر اکرم (ص) اشاره نمود که عایشه را طلاق دهد.

۸۰. مجله الازهر، ج ۲، جزء دهم، ۱۱ مه ۱۹۵٦، ص ۱۰٦۳ـ۱۰٦٤.
۸۱. همان، ص ۱۰٦۰.

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

تمایل عایشه به زمامداری طلحه پس از قتل عثمان هم کاملا روشن شد و دیدیم که چگونه منتظر کشته شدن عثمان بوده و در آرزوی حکومت طلحه به سر می برد.

عایشه پس از رسیدن به مکه، نیروی خود را مهیّا ساخت و با موضعگیری خصمانه و آشکار او، جناح بنی امیه، طلحه و زبیر و طرفدارانشان نیرومندتر شد. این نیروها همبستگی خود را برای مخالفت و دشمنی با علی (ع) اعلام کردند. افراد بنی امیه که در گوشه و کنار حجاز و جاهای دیگر پنهان شده بودند، برای مبارزه با خلیفه جدید به اتحاد مثلّث قریشی پیوسته و با آنها همصدا گردیدند. آنان اموالی را که از شهرها و سرزمینها غارت کرده بودند، در راه توطئه و اخلالگری علیه علی (ع) به کار گرفته و از هر گوشه و کناری راه مکه را پیش گرفتند، تا در تحریک مردم علیه علی بن ابیطالب (ع)، به عایشه یاری رسانند و به بهانه خونخواهی عثمان آشوب بپا نمایند.

معاویه مدتها منتظر چنین فرصتی بود تا علی را تضعیف نماید و با استفاده از خصومت دیگران به آرزوی خویش برسد. هدف هریک از آنان به دست گرفتن قدرت بود. آنان می خواستند پس از سقوط حکومت علی (ع) خود به ریاست برسند، اما در مبارزه با علی (ع) متحّد بودند!

گرداگرد عایشه، لشکر چندین هزار نفری مهیا شد، اما رهبرانشان در میدان نبرد با یکدیگر اختلاف پیدا کردند. اگر کسی دقیقاً موضع هریک از این مخالفین را بررسی کند و هدف آنان را از این جنگ بجوید، در می یابد که اینان آن گونه که ادعا می کردند، به طلب خون عثمان گرد هم نیامده بودند; و یا برای انجام کاری که به گفته آنان، علی (ع) آن را اصلاح نکرده و اینها ادعای آن را داشتند، قیام ننموده بودند; و نه در پی آنچه به آن تظاهر می کردند و درباره آن سخنرانی کرده و مردم را جمع می کردند، بودند; بلکه هریک از آنها هدف خاصی داشتند و به مسئله از دیدگاه منافع خود می نگریستند و در پی گرفتن انتقام آرزوهای برباد رفته خود از خلافت بودند و یا اینکه کینه شخصی درباره علی (ع) داشتند و یا به خاطر از دست رفتن شکوه خانوادگی خویش به مخالفت برخاسته بودند. هدفهایی که تا زمانی که علی (ع) بر کرسی حکومت تکیه زده، نمی توانستند به آنان دست یابند.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

نظر عایشه این بود که به صورت دسته جمعی به مدینه، پایتخت خلافت علی (ع) حمله کنند و پیش از آنکه علی (ع) فرصتی برای جمع آوری سرباز برای مبارزه با لشکر مکه بیابد، زمامداری او را به هم بریزند و او را از خلافت بر کنار سازند. برخی گفتند به شام می رویم، اما همه بنی امیه به این نظر اعتراض کردند، زیرا همه آنان یک هدف داشتند و آن، دور ساختن خطر از پایگاههایشان بود.

بنی امیه می دانستند که سرزمین شام کاملا تحت فرمان و در ید قدرت معاویه است و به همین جهت باید سعی کنند که شام صحنه تاخت و تاز اسبان جنگی و سربازان نشود و آن را پناهگاهی برای خود نگه دارند تا اگر در جنگی که در پیش است از علی (ع) شکست خوردند، به آنجا پناه ببرند.

به هر حال، معاویه سنگ اصلی سلطنت سلسله اموی را در شام به زمین نهاده بود و به گمان آنان، نمی بایست زحمات او را از بین ببرند و باید علی (ع) و دشمنان معاویه را که در حجاز و عراق بودند، به صحنه های خونینی که از مرکز و قلب دمشق بر کنار باشد، بکشانند و نقشه ها و حیله های فرزند ابوسفیان را بر هم نزنند.

اما طلحه و زبیر معتقد بودند که باید مدینه و شام را رها کرد و به سوی بصره رفت. دلیل آنها بر این نظر این بود که در بصره و کوفه دوستان و یارانی دارند و این دو شهر برای انجام این کار بهترین مکان است. طلحه و زبیر واقعیت انگیزه و موضعگیری خود را از این جنگ آشکار می سازند. زیرا اگر این جنگ به سود مردم بصره و کوفه به پایان می رسید، بی شک ریاست از آن طلحه یا زبیر می شد و به دست کسی می افتاد که یا در جنگ بیشتر کوشیده و یا یاور بیشتری داشته باشد.

بنی امیه با این نظر موافقت کرده و آن را تأیید نمودند و همگی نزد عایشه آمدند و مسئله را چنین مطرح کردند: «ای ام المؤمنین، مدینه را رها کن، زیرا کسانی که همراه ما هستند، حاضر نیستند به آشوب مدینه نزدیک شوند. شما با ما عازم بصره شو، ما به سرزمین آبادی می رویم که در مخالفت ما با علی (ع) همراه خواهند شد. تو همان گونه که مردم مکه را علیه علی (ع) تحریک کردی، مردم بصره را هم تحریک کن و بر سر جای خود بنشین. اگر خدا اوضاع را اصلاح کرد، اراده تو عملی می شود و اگر اوضاع اصلاح نشد، ما کوشش خود را

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

کرده ایم و از خلافت دفاع نموده ایم و صبر می کنیم تا خداوند اراده خود را عملی کند!»

برای قیام علیه علی (ع)، بنی امیه ثروت فراوانی هزینه کردند. سخنگویی در میان مردم فریاد می زد: «ام المؤمنین، با طلحه و زبیر عازم بصره هستند، هر کس می خواهد اسلام را عزیز گرداند، با پیمان شکنان مبارزه کند و خون عثمان را مطالبه نماید، به ما بپیوندد; و اگر مرکب سواری و هزینه سفر ندارد، هم مرکب می دهیم و هم خرج سفر.»

هنگامی که عایشه تصمیم گرفت که با سربازان آماده، عازم بصره شود، امّ سلمه پیش او آمد و به او گفت: «تو بودی که تا دیروز مردم را به قتل عثمان تحریک می کردی و پست ترین سخنان را نسبت به او می گفتی و او را جز «نعثل» (پیر نفهم) نمی خواندی!» سپس از عایشه خواست تا به خانه خود برگردد و از مخالفت با علی (ع) دست بردارد. اما وقتی که از بازگرداندن و منصرف ساختن عایشه مأیوس شد، فرزند خود عمر را نزد علی بن ابیطالب (ع) فرستاد و نامه ای به این مضمون به آن حضرت نوشت: «یا امیرالمؤمنین! اگر نافرمانی خدا، چیزی که تو هم نمی پذیری، نبود در رکابت عازم جنگ می شدم. اینک پسرم عمر را ــ که به خدا سوگند از جانم عزیزتر است ــ نزد تو فرستادم که در رکابت و در کنارت باشد و بجنگد!»

عایشه کوشید که زنان پیامبر (ص) را نیز با خود همراه کند و به بصره ببرد; اما همگی از این کار امتناع ورزیدند. تنها «حفصه» دختر عمر بود که حاضر شد برای جنگ با علی (ع) همراه عایشه حرکت نماید، ولی عبدالله بن عمر از خواهر خود خواست که همانند زنان دیگر پیامبر، از خانه خارج نشود. حفصه هم به گفته و نظر برادر خود عمل کرد و چنین عذر آورد: «عبدالله از حرکت من جلوگیری کرده است!»

لشکر زیر پرچم عایشه به سوی بصره حرکت کرد و در نزدیکی خیبر با سعید بن عاص و مغیرة بن شعبه برخورد کردند و سعید آن سخنرانی مفصّل را که قبلا خواندیم ایراد نمود و همراه با مغیرة بن شعبه نارضایتی خود را از این قیام اعلام داشت. آنگاه سعید با استفاده از سیاست عمومی بنی امیه که تضعیف نیروی علی

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

(ع) و مخالفین آن حضرت به نفع خاندان بنی امیه بود، سعی کرد که مخالفین را به جان هم بیاندازد.

سعید، طلحه و زبیر را به کناری کشید و به آنها گفت: اگر در این جنگ پیروز شدید، ریاست را به چه کسی می دهید؟ راستش را بگویید! طلحه و زبیر گفتند: زمامداری از آن یکی از ما دو نفر خواهد شد، هر کدام را که مردم انتخاب کردند. سعید گفت: ریاست را به فرزندان عثمان بدهید، زیرا شما به نام مطالبه خون او قیام کرده اید. طلحه و زبیر گفتند: پیرمردان مهاجر را رها کنیم و به فرزندانشان بدهیم؟! سعید گفت: من کوشش نمی کنم که ریاست را از فرزندان عبد مناف بیرون ببرم.

مروان هم کوشید که همچون سعیدابن عاص تخم اختلاف را میان مخالفین پخش کند و در این راه دقت و زیرکی فراوانی به کار گرفت.

خبر لشکرکشی برای مطالبه خون عثمان، به امام علی رسید. او از اختلاف مسلمانان سخت ناراحت شد و در غم و اندوه فرورفت زیرا در این صورت انقلاب اصلاحی آن حضرت، پیش از حرکت و رسیدن به هدف و نتیجه، به عقب می افتد. چون قیام مردم مکه علیه علی (ع) فتنه عظیمی را پایه گذاری می کرد. وقتی خبر شورش مردم مکه به علی (ع) رسید، بلافاصله مردم مدینه را جمع کرد و چنین فرمود:

«خدای عزیز برای ستمگر این امت عفو و بخشش قرار داده و برای کسی که به وظایف خود عمل کند و استقامت ورزد، پیروزی و نجات در نظر گرفته است. هر که طاقت حق را ندارد، به باطل می گراید. آگاه باشید که طلحه و زبیر و ام المؤمنین از زمامداری من سخت خشمگین شده اند و مردم را به اصلاح دعوت کرده اند; تا زمانی که ترسی از جمعیت شما نداشته باشم، صبر می کنم و اگر آنها دست از کار خود برداشتند، من هم دست برمی دارم و به آنچه درباره آنها شنیده ام، اکتفا می کنم!»

علی (ع) تصمیم گرفت قبل از بالا گرفتن فتنه، آن را سرکوب کند و به همین جهت تصمیم گرفت قبل از رسیدن مردم مکه به مدینه، راهشان را ببندند و این کار بهترین راه برای قطع ریشه آشوب و حفظ خون مسلمانان بود. علی (ع) در پی تصمیم خود، «سهل بن حنیف» را حاکم مدینه نمود و با سربازان خود که

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

برای جنگ شام آماده ساخته بود، عازم مکه شده و گروه بسیاری از مردم کوفه و بصره به آن حضرت پیوستند.

هنگامی که سپاه علی (ع) به بیابان خشک ربذه رسید، باخبر شد که سربازان اتحاد مثلّث قریش، مکه را ترک کرده و از سرزمین ربذه گذشته و به سوی بصره در حرکتند. علی (ع) برای بررسی امور و اصلاح انگیزه های ناهمگون لشکر، توقف کرد و نامه زیر را برای عایشه نوشت:

«... تو از خانه خود خارج شده ای در حالی که این عمل مخالف با دستور خدا و پیامبر (ص) است. آیا مطالبه چیزی را می کنی که مربوط به تو نیست و آن گاه گمان می بری که می خواهی اجتماع را اصلاح کنی؟! به من بگو که زنان را با فرماندهی لشکر چه رابطه ای است؟ تو گمان می کنی که برای مطالبه خون عثمان برخاسته ای، در صورتی که عثمان مردی از بنی امیه بود و تو زنی از طایفه بنی تیم بن مرّه هستی! به جان خودم سوگند، آن کس که تو را در بلا افکنده و تو را به گناه بزرگ انداخته، گناهش از قاتلین عثمان بیشتر است. خشمگین نبودی، و تو را خشمگین ساختند. و عصبانی نبودی، و تو را عصبانی کردند؟ ای عایشه، از خدا بترس و به خانه خود بازگرد و پرده را بر خویش بیفکن، والسلام!»

بدین وسیله علی (ع) می خواست عایشه را از قیام و قبول فرماندهی لشکر معذور بدارد و بدین جهت فرمود: «تو را خشمگین کرده اند، تو را تهییج نموده اند.»

در اینجا هم روحیه زنانه او مورد توجه قرار گرفته و هم رعایت احترام عایشه شده است. علی با این سخنان راه فراری برای عایشه قرار داد، افرادی که او را تحریک کرده بودند، متهم ساخت و گناه را به گردن آنهایی انداخت که او را وادار کردند از خانه اش خارج شود و گناه این کار را مهمتر از گناه کشتن عثمان دانست. سپس به عایشه نصیحت کرد که از خدا بترس و به خانه خود بازگرد که در این کار امنیت سرزمینها و رضایت مردم تأمین می گردد. اما عایشه به اندرز علی (ع) توجهی نکرد، بلکه همچنان به راه خود ادامه داد و نامه مختصری که موضع و نظر او را نسبت به علی (ع) و دشمنی شخصی وی را آشکار می کند، به علی (ع) نوشت، که حدفاصل جنگ و صلح بود:

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

«ای فرزند ابیطالب (ع)! موضوع، بالاتر از سرزنش است. من هرگز فرمانبردار تو نخواهم شد، هر کاری که می خواهی انجام بده و هر دستوری که می خواهی صادر کن والسلام!»

طلحه و زبیر هم، چنین پیامی برای علی (ع) فرستادند!

هنگامی که سپاه عایشه به نزدیکی بصره رسید، فرماندهان شورای جنگی درباره اشغال بصره به گفتگو پرداختند. چون آنها می دانستند که تعداد یاران علی (ع) در بصره کم نیست و تدبیر را در این دیدند که با آنها مکاتبه کنند تا از میزان اطاعتشان نسبت به علی (ع) مطلع شوند. این شورا تصمیم گرفت پیش از ورود به بصره، رؤسای بصره را علیه علی (ع) تحریک نمایند. به همین منظور، طلحه و زبیر به قاضی «کعب بن سور» نامه ای به شرح زیر نوشتند: «اما بعد، تو قاضی عمربن خطاب و بزرگ مردم بصره و بزرگ اهل یمن بودی! تو قبلا از اذیت عثمان به خشم آمدی، اینک برای قتل او هم خشمگین باش! والسلام.»

قاضی در پاسخ نامه طلحه و زبیر نوشت: «اگر عثمان ظالمانه کشته شد، چه ربطی به شما دارد؟ و اگر مظلومانه به قتل رسید، دیگران در خونخواهی او بر شما مقدم اند و اگر مسئله برای کسانی که حضور داشتند سخت و دشوار شده، مسلماً برای کسانی که غائب بودند، دشوارتر است!»

طلحه و زبیر به «منذر بن جارود» نیز چنین نوشتند: «اما بعد، پدرت در جاهلیت رئیس و در اسلام بزرگ بود. تو در هر جهت شبیه به پدرت هستی. عثمان را کسی کشته که تو از او بهتری و کسی مطالبه خون او را می کند که او از تو بهتر است والسلام!»

منذر در پاسخشان نوشت: «چیزی مرا به اهل خیر ملحق نساخته، مگر اینکه از اهل شرّ بهتر باشم. حق امروز عثمان، از حق دیروزش ناشی شده است. او در میان شما بود و او را رها کردید. پس شما کی به این فکر افتادید، و این مطلب برای شما آشکار گردید؟»

عایشه برای زیدبن صوحان نوشت: «از عایشه دختر ابوبکر، ام المؤمنین، محبوبه رسول خدا (ص) به فرزند برگزیده اش زیدبن صوحان! اما بعد، وقتی نامه ام به دستت رسید، نزد ما بیا و ما را در کارمان یاری ده. اگر به ما کمک نمی کنی، مردم را از علی (ع) برگردان!»

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

زید در جواب نامه عایشه نوشت: «از زیدبن صوحان به عایشه دختر ابی بکر، محبوبه رسول خدا (ص)، اما بعد، من فرزند مخلص تو هستم، به شرط اینکه دست از این کار برداری و به خانه ات بازگردی و اگر دست برنداری، من اولین کسی خواهم بود که به مبارزه با تو برخیزم.»

در کتاب **العقد الفرید** و **جمهرة رسائل العرب** وشرح **نهج البلاغه** ابن ابی الحدید» آمده که متن جواب نامه زید چنین بود:

«سلام بر تو! اما بعد، خدا به تو فرمانی و به ما هم فرمانی داده است. به تو فرمان داده که در خانه ات بنشینی و به ما فرمان داده که نبرد کنیم، تا فتنه ای نماند. تو آن وقت فرمان خودت را زیر پا گذاشته ای و به ما نامه نوشته ای که دست از وظیفه خود برداریم! پس فرمان تو پیش من قابل اطاعت نیست و نامه ات هم قابل پاسخ نیست. والسّلام»

بنی امیّه برای مبارزه با علی (ع) روش عایشه، طلحه و زبیر را در پیش نگرفتند که برای یارانشان، آشکارا نامه بنویسند; بلکه نسبت به هر کسی که امیدی داشتند که ممکن است آنان را علیه امام علی (ع) یاری کند و پایه های خلافت علی (ع) را متزلزل سازد، مخفیانه نامه می نوشتند. این نامه نگاریهای مخفیانه دلایل روشنی است که از نظر قضاوت تاریخ و حقیقت کارشان را برملا می سازد.

اگر بنی امیّه، به گمان خود، برای مطالبه خون عثمان علیه علی (ع) قیام کرده بودند، پس چرا برخلاف سایر یارانشان، به نامه پراکنی پنهانی پرداختند؟! و اگر به یاری اتحاد مثلث قریشی علیه علی (ع) قیام کردند، پس چرا حساب خود را جدا کردند و مخفیانه به فعالیت برای خود پرداختند و تنها با کسانی که امیدوار بودند بنی امیّه را کمک کنند، ارتباط پیدا می کردند.

هنگامی که فرماندهان لشکر عایشه به آن صورتی که دیدیم، به مردم بصره نامه نوشتند، فرزند ابوسفیان هم در دمشق، در خصوص اوضاع و احوال آنان که بر علیه علی (ع) قیام کرده بودند و نیز کسانی که در مبارزه با علی (ع) شرکت نکرده اند، دقت می کرد و برای هر دسته حسابی جداگانه داشت و برای هر یک نقشه معینی طرح کرده بود. معاویه در میان این دو جبهه، علاقه مخصوصی به این داشت که آشوبگران، قدرت علی (ع) را در هم کوبند و در نتیجه، نفوذ

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

معاویه را گسترش دهند; زیرا معاویه نیرومندترین فرد بنی امیّه بود که می کوشید مسیر تاریخ عرب را به روش اموی خالص درآورد.

معاویه پنهانی به تحریک افرادی که به مخالفت با علی (ع) قیام نکرده بودند، پرداخت. معاویه آگاه بود که عایشه، طلحه و زبیر و سردمداران این شورش، اگر بر علی (ع) پیروز شوند بلافاصله اختلافات داخلی شان آغاز می شود ــ زیرا او هدف مشترک ایشان را می دانست ــ و زمامداری برای بنی امیّه که معاویه در رأس آنها قرار دارد، آماده می گردد.

معاویه در نامه خود به سعدبن ابی وقّاص نوشت:

«شایسته ترین مردم به یاری عثمان، افراد شورای عمر هستند که از طایفه قریش بودند و حق عثمان را بجا آوردند و عثمان را بر دیگری مقدم داشتند. طلحه و زبیر که در شورا شریک شما و در اسلام نظیر شما بودند، عثمان را یاری کردند. امّ المؤمنین هم برای کمک به عثمان شتاب گرفته است، پس آنچه را که آنها پسندیده اند، شما ناپسند نشمارید و آنچه را آنها پذیرفته اند، شما ردّ نکنید!»

به زیرکی معاویه و تحریک عواطف سعد ــ که یکی از شش عضو شورایی بود کهعمر آنها را نامزد خلافت کرده بود ــ بنگرید و باز به حیله گری او در پنهان ساختن هدفش در تحریک مردم علیه علی (ع) توجه کنید. ولی سعدبن ابی‌وقاص که از زیرکی و حیله گری معاویه آگاه بود، هدف او را می دانست، زیرا سعد از طایفه قریش بود و از اخلاق بنی امیّه در جاهلیت و اسلام آگاه بود و از هدفها و امیال دور و نزدیکشان اطّلاع داشت و از روشهای گوناگون سخت و آرامشان و از همراهی و بی اعتنایی برای رسیدن به هدفهایشان باخبر بود.

سعد چون اخلاق معاویه را می دانست، بیمی نداشت که برخلاف انتظار معاویه، پاسخی به او بدهد که در آن عظمت و شأن علی (ع) را یاد کند و احترام بگذارد و او را بر دشمنانش مقدّم بشمارد و صریحاً بگوید که در وجود علی (ع) بزرگواریها و ویژگیهایی است که نظیر آنها در میان همه دشمنان و دوستانش وجود ندارد. سعد این مطالب را برای معاویه نوشت و بر آن افزود که من می دانم که مردم را علیه علی بن ابیطالب (ع) تحریک می کنی تا خودت به خلافت برسی، اما به خلافت نخواهی رسید، زیرا زمامداری شایسته کسی چون

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

تو نیست و عمربن خطاب هم همین نظر را داشت و برای همین بود که تو را در ردیف اصحاب شوار قرار نداد.

متن پاسخ سعد به معاویه چنین است:

«اما بعد، عمر افرادی را جزو شورا قرار داد که آنها را سزاوار خلافت می دانست و در میان ما کسی شایسته تر است که ما او را شایسته تر بدانیم. علی (ع) ویژگیهای ما را داشت ولی ما امتیازات او را نداشتیم. اما طلحه و زبیر، اگر در خانه خود می نشستند برایشان بهتر بود. خدا، امّ المؤمنین را بیامرزد!»

در این پاسخ هم، نظر سعد درباره مخالفین علی (ع) که دست به فتنه زده بودند، روشن می گردد!

از خلال نامه ها و پاسخهایی که بین اصحاب جمل و مردم بصره و میان طرفداران و مخالفین سپاه عایشه در بعضی از شهرها ردّ و بدل شده است، روشن می گردد که مردم آن زمان از جهتی به ریشه های حقیقی آشوب آگاه بوده اند و از سوی دیگر شخصیت امام علی (ع) را می شناختند. و نیز جلوه های علاقه و لطف شدید افراد پاک طینتی که علی بن ابیطالب (ع) را دوست می داشتند و روش شایسته و حرف حق آن حضرت را از جان خریدار بودند آشکار می گردد.

مطلب قابل توجه دیگری که برای ما آشکار می شود این است که یاران علی (ع) از تلاشهای خود در پند و اندرز و نصیحت به آتش افروزان جمل احساس خستگی نمی کردند. آنان به اصحاب جمل اندرز می دادند که دست از آشوب بردارند و جان به سلامت برند و با تدبیر شایسته کارها را انجام دهند.

گویا یاران علی (ع) با قلب و نیّت امام عمل می کردند و از زبان خود علی (ع) سخن می گفتند. علی (ع) هم بارها چه عملا و چه در بیانات خود، این مطلب را به دوستان خود فهمانده بود که آشوبگری از اعمال شیطان است و صلح بهتر از جنگ است. گویا دوستان علی (ع)، کارهای خود را قبل و بعد از زمامداری علی (ع)، مطابق آنچه در موضعگیری علی (ع) حق می پنداشتند، انجام می دادند!

سرانجام این مردم در حالی که هنوز علی (ع) بر حکومت استوار نگردیده بود از وی چه می خواستند؟ چرا آنان از همان لحظه نخست خلافت بنای دشمنی شدید را با علی گذاشتند و مردم را علیه او تحریک کردند؟ در حالی که در برابر

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

استدلال و منطق او تاب مقاومت ندارند، از او چه می خواهند؟ و ای کاش منطق را دلیل و راهنمای خود قرار می دادند. مردمی که خود، عثمان را به قتل رسانیده اند، چرا به خونخواهی وی آمده اند؟

اینها پرسشهایی است که در نامه های افراد پاک طینت خطاب به آشوبگران جمل وجود داشت و نیز پرسشهایی است که بر زبان نمایندگان مردم بصره که نزد جنگجویان جمل می آمدند، جاری می شد. زیرا سپاه عایشه در خارج از بصره چادر زدند و سیل نامه های وی و نامه های طلحه و زبیر به سوی مردم آن شهر سرازیر شد.

تا اینکه عثمان بن حنیف که عامل بصره بود، «ابوالاسود دوئلی» و «عمران بن حصین» را نزد عایشه فرستاد تا علّت خروج آنان را بر امام علی (ع) بپرسند و او را نصیحت کنند که از کار خود بازگردد. عثمان بن حنیف چند نفر را هم نزد طلحه و زبیر فرستاد و آنها را نصیحت کرد، اما جنگجویان مثلث قریشی حرف اول خود را تکرار کردند و گفتند می خواهند به زور وارد بصره شوند. ولی عثمان بن حنیف نپذیرفت و اعلام بسیج عمومی کرد. سپس به همراهی جنگجویان خود، به سوی محله «مربَد» همان جایی که سربازان عایشه مستقرّ شده بودند، رهسپار گردید. دو طرَف در مقابل یکدیگر قرار گرفتند. «طلحه و زبیر سخنرانی کردند و سربازانشان گفتند: طلحه و زبیر راست گفتند، کار خوبی کردند، سخن و فرمانشان حق است.» سربازانی که در صف عثمان بن حنیف بودند، گفتند: طلحه و زبیر خیانت کرده و یاغی شده اند، حرفشان پوچ است و فرمان بیهوده دادند، آنها با علی (ع) بیعت کرده اند و حالا آمده اند خلاف آن عمل می کنند.

طرفین به گفتگو و حمله به یکدیگر پرداختند و شروع به ریگ اندازی نمودند. چند لحظه ای نگذشت که عایشه برای هر دو دسته سخنرانی کرد و چنین گفت: «مردم عثمان را متّهم می ساختند و از فرماندارانش ایراد گرفتند و به مدینه آمدند تا با ما مشورت کنند. ما تحقیق می کردیم و دیدیم که دامن عثمان پاک و از تهمت مبّرا و به وظایف مسلمانی خود وفادار است; اما مخالفین او نافرمان و دروغگو و منافق اند. تعداد مخالفان بر اطرافیان عثمان برتری پیدا کرد

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

و او را خانه نشین ساختند. خون و مال او را حلال دانستند و بدون عذر و احترام، مدینه را از میان بردند!»

مردم بصره با نارضایتی سخنان عایشه را قطع کردند. عایشه فریاد زد: «ای مردم! ساکت باشید.» وقتی مردم ساکت شدند باز به سخن خود چنین ادامه داد: «امیرالمؤمنین، عثمان، روش خلافت را تغییر داد; اما بلافاصله با توبه گناه خود را شست و در حال توبه، مظلومانه کشته شد. کشتن عثمان حرام بود، اما او را همچون شتر ذبح کردند. آگاه باشید که قریش به هدف خود رسید، با دست او دهانش را خون آلود ساختند، اما با کشتن عثمان همه چیز به قریش نرسید و به راه صحیحی کشیده نشدند. به خدا سوگند، قریش آنچنان بلاهای دردناکی خواهد دید که خواب آلوده را بیدار و نشسته را برپا می کند. کسانی را بر آنها مسلّط می گردانند که به آنها رحم نمی کنند و سخت ترین عذابها را نصیب آنها می گردانند!

آگاه باشید که عثمان مظلومانه کشته شد. خون او را از قاتلینش بطلبید و وقتی که بر آنها پیروز شدید، آنان را بکشید. سپس کار ریاست را به شورایی که عمر انتخاب کرد، واگذارید. ولی باید افرادی که دستشان به خون عثمان آلوده شده، در شورا شرکت نکنند...» و نیز در این خطبه می گوید: «شما با علی بن ابیطالب بدون مشورت جماعت و با خشم و زور بیعت کردید!»

بدین گونه عایشه مردم را به کشتن علی (ع) تحریک کرد. او بیعت با علی (ع) را بدون «مشورت مردم»، و با خشموزور می داند. و می گوید علی (ع) چون در ریختن خون عثمان شریک بوده، باید کشته شود. علی (ع) ابداً نباید در شورای جدید خلافت شرکت جوید، زیرا او در قتل عثمان شریک بوده است!

حاضرین از گفتار عایشه سخت برآشفتند و به او اعتراض و حمله کردند. در میان معترضین احنف بن قیس و جاریهٔ بن قدامه سعدی حضور داشتند. جاریه جلو آمد و پس از پایان خطبه عایشه، به او گفت: «ای امّ المؤمنین، به خدا سوگند کشته شدن عثمان در مقابل بیرون آمدنت از خانه و نشستن بر این شتر نامبارک و در برابر شمشیر قرار گرفتنت، کم اهمیت تر است! زیرا خداوند برای تو حجاب و حرمتی قرار داده که با دست خود آن را از بین بردی و پرده حرمتت را دریدی. برای اینکه هر کس تو را در جنگ می بیند، کشته شدن تو را هم خواهد دید. اگر

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

با میل خود پیش ما آمده ای، به خانه ات باز گرد و اگر آمدنت از روی اجبار و اکراه باشد، از مردم کمک بگیر و به خانه خود برگرد!»

عده ای طلحه و زبیر را تحت فشار قرار دادند. اختلاف بالا گرفت; اما گفتگوی طولانی سودی نبخشید و تنها آن سه تن را خشمگین تر و نسبت به جنگ، راغبتر ساخت.

عایشه فرماندهی عالی جنگ را به دست گرفت و در پیشاپیش لشکر، نشسته بر شتر به سمت سپاه علی می رفت. از این رو این نبرد، «جنگ جمل» نام گرفت.

عایشه فرمانهای جنگی را صادر می کرد و فرماندهان رده دوم را تعیین می نمود. به این سو و آن سو به هر جا که امید قیام علیه علی (ع) را داشت، نامه می نوشت. نامه هایی که عایشه به اطراف می نوشت، با این عبارات آغاز می شد:

«از عایشه دختر ابوبکر، امّ المؤمنین محبوبه رسول خدا (ص) به فرزند شایسته خود، فلان. اما بعد، هنگامی که نامه من به دستت می رسد به یاری ما بشتاب و اگر نمی توانی این کار را انجام دهی، مردم را از گرد علی (ع) پراکنده سازا!»

عده زیادی از مردم دعوت او را پذیرفتند و عده بسیاری هم از کمک به او سربرتافتند!

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

خدایا تو شاهد باش

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

خدایا تو شاهد باش

- ابن حنیف را بکشید!

عایشه

- آیا هزار مرد جنگی نیست که با من همگام شوند، شاید بتوانیم علی (ع) را قبل از آنکه به ما برسد به قتل برسانیم.

زبیر

- من شما را دعوت کردم که شاهد کارهای ما باشید. اگر بازگشت نمودند، خواسته ما عملی شده است و اگر لجاجت کردند ما با آنها مدارا می کنیم!

علی (ع)

- ای ابو یقظان، آیا می خواهی مرا بکشی؟

زبیر

- نه یا اباعبدالله. **عمّار**
- علی (ع) همچون شعله آتش به گروه طغیانگر حمله کرد!

لشکر عایشه در شب سردی وارد بصره شد. لشکریان عدّه ای از مردم بصره را در مسجد به قتل رساندند، سپس به خانه «عثمان بن حنیف»، فرماندار امام علی (ع) ریختند و نسبت به او توهین کردند، او را شکنجه دادند و در بی ادبی و تحقیر و ضرب و شتم، از حد گذشتند. طلحه و زبیر از رفتار سربازان عایشه نسبت به فرزند حنیف، که از صحابه پیامبر (ص) بود، خشمگین شدند و عایشه را از اعمال ناشایست سربازانش آگاه ساختند; اما عایشه در پاسخ گفت: «ابن حنیف را بکشید!»

یکی از زنان از این مطلب متأثر شد و به عایشه گفت: «ای مادر مؤمنان! به خدا سوگندت می دهم که دست از عثمان بن حنیف، دوست پیامبر (ص) بردار!» سپس عایشه دستور خود را چنین تغییر داد: «او را نکشید، زندانی کنید» اما یکی از فرماندهان لشکر عایشه گفت: «او را بزنید و موهای صورتش را بکنید» سربازان عایشه، عثمان را تحت شکنجه شدید قرار دادند و موهای ریش و سر و ابروها و مژه های چشمش را کندند و سپس زندانیش نمودند!

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

طلحه و زبیر بار دیگر در میان مردم بصره و مهاجرین به سخنرانی پرداختند و مردم را علیه امام علی (ع) تحریک نمودند. در همان موقعی که زبیر مشغول سخنرانی بود، یک نفر از طایفه عبدالقیس به پاخاست و زبیر را ساکت کرد و مهاجرین از اصحاب جمل را مورد خطاب قرار داد و مسئولیّت انتخاب عثمان به خلافت باتوجه به اشتباهات وی در زمامداری و بالاخره کشتن او را متوجه خود آنان ساخت. سپس از آنان پرسید: شما چه چیزی از علی (ع) دیدید که در پی جنگ با او برآمدید؟ آیا علی (ع) مالی را برای خود برداشت؟ آیا علی (ع) برخلاف حق عمل کرد و یا عمل ناشایسته ای انجام داد تا من و مردم بصره علیه او قیام کنیم؟

مرد معترض، سرانجام سخن خود را با این جمله به پایان رساند: «پس معنی این کارها چیست؟!»

جنگجویان جمل تصمیم به قتل او گرفتند، اما طایفه آن مرد برخاستند و دو طرف به نبرد با یکدیگر پرداختند و حدود هفتاد نفر از طایفه عبدالقیس کشته شدند. اصحاب جمل، بیت المال و مرکز خواربار بصره را به تصرف خود درآوردند و زبیر و فرزندش عبداللّه، موادغذایی مردم شهر را میان سربازان خود تقسیم نمودند.

حکیم بن جبله، از دوستداران علی (ع) شدیداً با این کارها مخالف بود. به همین جهت عدّه ای از دوستان خود را گرد آورد و با جنگجویان جمل به نبرد پرداخت. او درباره طلحه و زبیر گفت: «ما دیدیم که این دو نفر در مدینه با علی (ع) بیعت کردند و اطاعت خود را اعلام نمودند و اینک به مخالفت و جنگ پرداخته و به نام خونخواهی عثمان قیام کرده اند و میان مردم بصره که اهل یک خانه و همسایه اند، اختلاف افکنده اند. خدایا گواه باش که طلحه و زبیر خونخواه عثمان نیستند.»

حکیم و فرزند و برادرش در این حمله کشته شدند. طلحه و زبیر هم فرمان حمله را به انبوه جنگجویان دادند و در پی این فرمان، عدّه فراوانی کشته شدند.

سرانجام جنگجویان جمل سراسر بصره را تصرف کردند و مردم به میل، یا اجبار با طلحه و زبیر بیعت نمودند. زبیر پس از بیعت گفت: «ای کاش هزار

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

سرباز جنگی داشتم که با آنها به سوی علی (ع) حرکت می کردم. شاید بتوانم قبل از اینکه علی (ع) به ما برسد، او را بکشم!»

عایشه نامه ای به حفصه دختر عمربن خطاب که در مدینه بود نوشت و وی را به پیروزی خود مژده داد و نظر خود را درباره موقعیّت و سرنوشت آینده علی (ع) بیان کرد. متن نامه چنین است: «اما بعد، تو را باخبر سازم که علی (ع) در «ذی قار» فرود آمده و از سربازان و آمادگی ما وحشت کرده است. او همچون شتری است که محاصره شده، اگر جلو بیاید دست و پایش زده می شود و اگر پس برود کشته می شود!»

طلحه و زبیر همان روش تبلیغاتی دوران جدید و قدیم را علیه علی (ع) در پیش گرفتند. اساس تبلیغات آنها این بود که مطالب را آن گونه که می خواهند و به میل خود تحریف کنند. باطل را به چهره حق و شرّ را به صورت خیر بنمایانند و کاهی را کوه نشان دهند. آنچه را که این گونه تبلیغات بیشتر نیاز دارد، مطالب دروغ برای پرده پوشی و ظاهرسازی است. مردمی بیشتر به این ظاهرسازیها و فریبکاریها نیازمندند که بر حق استوار نباشند و بخواهند از راه باطل سود ببرند و کردارشان ارزشی نداشته باشد. معمولا مردم با پایان تبلیغاتشان، آنان را فراموش می کنند. زیرا فطرت مردم، خیانت را نمی پذیرد و زندگی براساس نیرنگ استوار نمی شود و زمان، تاب پذیرفتن باطل را ندارد و حق بالاتر از هر چیزی است.

نمونه تبلیغاتی که طلحه و زبیر برای تحریک مردم بصره بر ضد علی (ع) به کار گرفتند، سخنی است که ابن ابی الحدید از مدائنی و واقدی نقل می کند که طلحه و زبیر در میان مردم به سخنرانی پرداختند و گفتند: «ای مردم بصره! اگر علی (ع) بر شما پیروز شود، شما را نابود می کند. پس از خودتان دفاع کنید، زیرا علی (ع) هتک حرمت می کند، کودکی را زنده باقی نمی گذارد و همه زنان را اسیر می کند! پس از حریم خود دفاع کنید و مرگ را بر ذلّت جسارت به حریم خود برگزینید; از مرگ استقبال کنید!»

در مقابل این مبارزه طلبی علنی و این حمله های سازمان یافته، علی (ع) به انتظار انجام کار عایشه، طلحه و زبیر و سربازانشان نشسته و امید دارد که از خونریزی صرفنظر کنند و شاید اینان که دلیل فتنه گریشان از خانه عنکبوت هم سست تر است به خود آیند و دست از خونریزی بردارند و دریابند که این جنگ

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

به زیان خلافت و ملّت است; ملّتی که امیدهای فراوانی به عدالت علی (ع) و زهد و تقوا و استقامت او بسته است.

علی (ع) نامه ها و سفیران خود را از ربذه به کوفه اعزام داشت تا مردم آنجا مهیّای نبرد با سپاه عایشه شوند، مگر آنکه روشی دیگر در پیش گیرند; اما فرماندارِ علی (ع) در کوفه «ابو موسی اشعری»، نه تنها علی (ع) را یاری نکرد، بلکه مردم را از یاری و پیوستن به آن حضرت بازداشت. علی (ع) نیز بلافاصله او را از کار برکنار ساخت.

طایفه عبدالقیس پس از اینکه بصره به اشغال جنگجویان جمل درآمد، از بصره خارج شدند. و در محلی میان بصره و «ذی قار» چادر زدند و به انتظار رسیدن علی (ع) نشستند تا به سپاه او بپیوندند. از کوفه هم تعداد نه هزار جنگجو به زیر پرچم علی (ع) درآمدند. هنگامی که سربازان کوفه به «ذی قار» رسیدند، علی (ع) خطبه مفصّلی ایراد فرمود و چنین گفت: «ای مردم کوفه، من شما را دعوت کردم که شاهد کار ما و برادرانمان از مردم بصره باشید; اگر از کار خود پشیمان شدند که همین مقصود ماست و اگر با ما لجاجت ورزیدند، ما با آنها مدارا می کنیم و آنها را می گذاریم تا خود آغازگر این ستم باشند. ما به خواست خدا هر کاری که در آن صلاح باشد، بر فساد مقدّم می داریم، ان شاءالله!»

من از شما می پرسم و می خواهم شما هم بپرسید که چه تفاوتی بین دو جبهه، از زمان ورود اصحاب جمل به بصره تا خطبه امام (ع) وجود دارد. هر کدام از آنان برای کار خود دلیل و توجیهی دارند، ولی حوادث، منطق خود را دارند و موضعگیری افراد هم در برابر حوادث، دلایل خاصّ خود را دارد که اوضاع و شرایط فراوانی آن را ایجاب می کند. گاهی نقش عوامل پوشیده و پنهان شدیدتر از عوامل ظاهری است.

ولی انسانیّت ناب، معیارهایی دارد که جایگزینی برای آن نیست. و با همین معیارهای انسانی می توان به نفع یا زیان افراد قضاوت کرد. و همین معیارهاست که حرف آخر را در ارزشیابی کردار و گفتار و خواسته ها می زند و همین معیارهای انسانی، ترازوی همیشگی نبرد درونی زشتیها و زیباییهاست. اگر این ارزشها و معیارهای انسانی وجود نداشت، اراده و انجام اعمال شایسته معنا و مفهومی نداشت و تربیت انسانها برپایه اخلاق عظیم، ارزشمند نبود و رسالتهای

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

بزرگ انسانی تمام اهداف عظیم خود را ــ که بر پایه انقلابهایی علیه شرّ استوار است ــ از دست می داد و به استناد همین ارزشهای انسانی است که پایه ها و معیارهایی برای بنیانگذاری خیر و حق به وجود می آید.

اگر این معیارها و ملاکها نبود، بد و خوب زندگی درهم آمیخته می شد و حق در کنار باطل گم می شد. گاه منطقِ حوادث بسیار سخت و سنگین و گاهی برای برخی از افراد بیش از حد سنگین است، در جایی که بالا رفتن سخت و دشوار است می بینی که باقی ماندن در همان حال برایت آسان می شود. آری بیشتر مردم ایستایی و ماندن راحت و آسان را بر صعود سخت و دشوار ترجیح می دهند، به همین جهت تعداد صعودکنندگان و بالاروندگان بسیار اندک است!

گفتیم که هریک از طرفین درگیری برای خود عذری داشتند که خود را با آن راضی می کردند و روش خود را با آن عذرها توجیه می کردند و گفتیم که موضعگیری هر کدام نسبت به حوادث، منطق ویژه ای داشت; اما معیارها و مقیاسهای انسانی ثابت، ارزش واقعی این توجیه و منطق را می سنجد و همین ارزیابی است که فرق میان علی (ع) و دشمنانش را که درباره یک مسئله، دو موضع مختلف را نشان می دادند، می نمایاند.

در یک سو، گروهی هستند که مردی را به تهمتی متهم ساختند که خود به آن اتهام شایسته تر بودند و دامن آن مرد از آن تهمت، پاک بود. سپس براساس این اتهام ساختگی، علیه او برخاستند، در صورتی که حق این بود که از او اطاعت کنند. در شرایطی که خودشان به فرمانبرداری از او بیعت کرده بودند، مردم را علیه او تحریک کردند و به یکی از مراکز استانهای زمامداری وی سپاه بردند و به کارگزار او در آن ناحیه اهانت کردند، ریشهای او را کندند، کتکش زدند، زندانیش نمودند و یارانش را به سخت ترین وضعی کشتند. در صورتی که هیچ دلیلی علیه این عده و رهبرشان نداشتند. انبار غلّه را که از آنِ تمامی مردم آن ناحیه بود و باید به طور مساوی، میان همه مردم تقسیم گردد بینِ دوستان و یاران خود تقسیم نمودند و کارشان به جایی رسید که آرزوی داشتن هزار سرباز جنگی را کردند، تا به کمک آنها به آن مرد، حمله کنند و او را بکشند!

طرف مقابل، امام و رهبری بود که با اینکه نمی خواست، ولی مردم با او بیعت کرده بودند، و حاضر هم نبودند دست از او بردارند. به هنگام بیعت هجوم

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

آوردند و گفتند: جز تو کسی را پیدا نمی کنیم و جز تو هم به کسی رضایت نمی دهیم. پس باید با تو بیعت کنیم. از تو جدا نمی شویم و پراکنده نمی گردیم. امام با آنها بیعت کرد. مردم هم دیگران را به بیعت با او دعوت کردند. هر کس که به میل خود بیعت کرد، امام پذیرفت و هر که مایل نبود و بیعت نکرد او را آزاد گذاشت; اما چندی نگذشت که دید عده ای بی دلیل مردم را علیه او تحریک می کنند و یاران او را متفرق می سازند و از روی ستمگری، در میان یارانش اختلاف می افکنند و کارگزاران و خزانه داران او را تحت شکنجه قرار می دهند. به گفته خود وی، یارانش را از روی نیرنگ و شکنجه می کشند و در کمین او نشسته اند تا به دشمنی ستمگرانه او را از خلافت برکنار کنند و بکشند! امام با علم به همه این مطالب، در اندیشه انتقام از مخالفین ستمگر خود نیفتاد. کینه آنها را به دل نگرفت و آن خشمی که همیشه، در روح مظلوم از ظالم به وجود می آید، در چهره او آشکار نگردید. بلکه پیروان خود را جمع کرد و سخنرانی خود را ــ که از انسانیّتی سرچشمه می گرفت که بسیاری از انبیا نیز تا به آن حد از آن سیراب نشده بودند ــ ایراد کرد و گفت: «ای اهل کوفه، من شما را دعوت کردم که شاهد کار ما و برادرانمان از مردم بصره باشید...»

بزرگواری و کرامت علی (ع) به همین جا پایان نیافت، بلکه تا آنجا که انسان توانایی و طاقت دارد و می تواند، از اعمال زشتکاران چشم پوشی کرد. او سفیری برای تماس با طلحه و زبیر به بصره فرستاد و از آنها خواست که دست از ستمگری و دشمنی بردارند و وی را در راه خیر و آسایش یاری کنند و نمایندگان دیگری نزد آن دو و عایشه فرستاد و آنان را به مهربانی و همراهی با جماعت دعوت کرد.

داستان زیر روشن می سازد که نظر علی (ع) نسبت به دشمنانش چگونه بود و خلافت را چگونه می دیده است:

«هنگامی که علی (ع) نزدیک بصره رسید، گروهی از مردم بصره شخصی به نام «کلیب حرمی» را نزد امام (ع) فرستادند تا واقعیت موضوع را درباره اصحاب جمل به دست آورند و تردیدشان از میان برود. امام علی (ع) مطالبی برای او بیان کرد که فهمید علی (ع) بر حق است. سپس امام علی (ع) به او فرمود: با من بیعت کن! آن مرد گفت: من نماینده جمعیتی هستم تصمیمی نمی گیرم، تا نزد

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

آنها باز گردم. امام علی (ع) با منطق محکم خود به او گفت: به من بگو این مردمی که تو را نزد من فرستاده اند، اگر تو را برای یافتن چراگاههای خوش آب و علف می فرستادند و تو باز می گشتی و از آب و گیاه آنجا به آنها خبر می دادی و راه را به آنان می نمایاندی، ولی آنان به گفته تو اعتنایی نمی کردند و به صحراهای خشک و سوزان می رفتند، آن وقت چه می کردی؟ مرد پاسخ داد: آن وقت من دست از آنها برمی داشتم و به سرزمینهای سرسبز و آباد می رفتم. امام علی (ع) فرمود: پس اکنون دستت را بده و با من بیعت کن! مرد گفت: به خدا سوگند پس از آنکه حقانیتش برایم روشن و ثابت شد، دیگر توان مخالفت نداشتم و با علی (ع) بیعت کردم!

هنگامی که سربازان امام (ع) آماده نبرد با اصحاب جمل گردیدند، علی (ع) به آنان چنین گفت: «ای مردم، خود را نگه دارید. دست و زبان خود را از این مردم حفظ کنید، آنها برادران شما هستند. در ناراحتیها صبر کنید. دقت کنید کاری را بدون دستور انجام ندهید، زیرا کسی که امروز با دشمنی پیروز شود، فردا مغلوب می گردد!»

علی (ع) پیوسته با این گونه روشها به دنبال صلح بود و با همین تمایل، به رهبری بیست هزار سرباز، عازم بصره شد تا با جنگجویان بصره روبه رو شود و آنان را به دوستی بخواند. احساسات نیک و انسان دوستانه علی (ع)، او را از جنگ دور می داشت و این احساسات تا هنگام مواجهه دو لشکر باقی بود; اما کار مصالحه و آشتی دو طرف ناممکن به نظر می رسید. علی (ع) بدون زره و سلاح وارد میدان شد، برای آنکه صلح طلبی و خیرخواهیش را نشان دهد و فریاد زد: زبیر پیش من بیا. زبیر غرق در اسلحه به دیدار علی (ع) رفت. عایشه فریاد علی (ع) را شنید و دید که زبیر به سوی او در حرکت است. فریادش با این کلمه بلند شد: «وای، جنگ!» علت فریاد عایشه، یقین وی از شکست زبیر بود. زیرا می دانست که دشمن علی (ع) اگر به وی نزدیک می شد، هر اندازه هم که شجاع بود حتماً به قتل می رسید. و هنگامی که دیدند علی (ع) با زبیر معانقه کرد، وحشت عایشه و اطرافیان او بیشتر شد.

علی (ع) مدتی طولانی دست بر گردن زبیر انداخته بود. و به زبان دوستانه و برادرانه پرسید: «وای بر تو ای زبیر، چه چیزی تو را به قیام واداشت؟!» زبیر

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

پاسخ داد: خون عثمان! علی (ع) فرمود: خدا آن کس را که در خون عثمان بیشتر دخالت داشته، بکشد. با این همه علی (ع) از وضع زبیر و دوستش طلحه آگاه بود و آن پیشنهادی را که عبداللّه بن عباس پس از بیعت به آن حضرت کرد، به یاد داشت. ابن عباس به علی (ع) توصیه کرده بود که فرمان استانداری بصره را به نام فرزند طلحه و استانداری کوفه را به نام فرزند زبیر بنویس و معاویه را در شام نگهدار، تا قلبها آرام گردد و خشم قاتلین عثمان و حامیلن پیراهن او بر طرف شود!

هنوز این سخن در گوش علی (ع) بود که طلحه و زبیر هنگام بیعت با او، به آن حضرت گفتند: ما با این شرط با تو بیعت می کنیم که در حکومت شریک باشیم!

ایشان چه خونی را می طلبند؟ اگر حیله و اسباب تراشی نباشد؟!

پیش از اینکه جنگجویان رویاروی یکدیگر قرار گیرند، علی (ع) به سربازانش دستور داد که صفهای خود را مرتّب و منظّم کنند و سپس فرمود: به آنها تیراندازی نکنید و نیزه و شمشیر نزنید و در این کار پیشی نگیرید! دقیقه ای چند نگذشت که یکی از سربازان دشمن تیری به سوی سربازان علی (ع) افکند و یکی از یاران علی (ع) را کشت. حضرت فریادش بلند شد که: «خدایا شاهد باش!»; سرباز دیگری تیر خورد و کشته شد. علی (ع) گفت: «خدایا شاهد باش!» «عبداللّه ابن بدیل» تیر خورد و برادرش او را پیش علی (ع) آورد. علی (ع) گفت: «خدایا تو شاهد باش!» و جنگ آغاز شد.

علی (ع) همچون طوفان آتشی به گروه یاغی حملهور شد و لشکر قریش را از جایشان به در کرد و ارکانشان را متزلزل ساخت و صفهایشان را درهم کوبید. شورای جنگی به فرماندهی زبیر پا به فرار گذاشتند، اما یاران علی (ع) به او دست یافتند، ولی راه را برایش گشوده و او را نکشتند. عماربن یاسر حمله سختی به زبیر کرد. وقتی زبیر خود را اسیر عمار یافت، گفت: ای ابویقظان، آیا می خواهی مرا بکشی؟ عمار از زبیر دور شد و گفت:نه ای ابا عبداللّه!

موضع عمار نسبت به زبیر شبیه موضع علی بن ابیطالب (ع) نسبت به عمروبن عاص در جنگ صفین است که در آینده نقل خواهد شد. زیرا در مکتب انسانیت والایی که علی (ع) رهبری آن را به عهده دارد، روانها به گونه ای به هم

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

آمیخته و اخلاق به نحوی شکل پذیرفته که زندگی انسانها حتی در بحران جنگ نیز محترم و مقدس شمرده خواهد شد; آری برای عمار ناگوار بود که به ندای دعوت به زندگی زبیر، گرچه دشمن بود، پاسخ ندهد. در حالی که همان موقع، زبیر زیر شمشیر عمار قرار داشت و می توانست او را به قتل برساند.

همان گونه که برای رهبرش علی (ع) دشوار بود که پاسخ دعوت به عفو و گذشت عمروبن عاص را ندهد. در همین هنگام، عمار شمشیر خود را از زبیر برداشت و با بزرگواری عظیمی پاسخ داد: «نه یا ابا عبداللّه، نمی خواهم تو را بکشم!»

زبیر از صحنه جنگ کناره گرفت خود را به سرزمینی به نام «وادی السّباع»، رساند. بنا به گفته برخی از راویان، هدف زبیر این بود که دست از جنگ بردارد، زیرا پس از اینکه علی (ع) او را به انصاف فراخواند و دست به گردن او انداخت و دوستیهای گذشته را به یادش آورد و از علت به جنگ آمدن او سؤال کرد، روح انصاف او بیدار شد; اما عایشه و فرزند زبیر، عبدالله، تمایل او را به کنارگیری سرزنش کردند. وی ناگزیر شد که در جبهه جنگ بماند و کارش به برخورد با عمار کشید و سرانجام در وادی السباع، در تنهایی قرار گرفت.

عایشه در میان سربازان خود، که در حدود سی هزار نفر بودند، آتش انتقام را شعلهور می ساخت. تک تک قبایل و عشایر طرفدار خود را مورد خطاب قرار می داد، شجاعت آنان را می ستود و عشق به جنگ را در قلبهای آنان زنده می ساخت. بدین گونه، عایشه لشکر خود را به صورت جهنمی شعلهور درآورد.

پرچم عایشه پیشاپیش شتر او به وسیله عده ای از مردم قریش حمل می شد. و هرگاه یکی از پرچمداران کشته می شد، دیگری آن را برمی داشت.

سربازان عایشه، همچون سربازان امام (ع) آماده جنگ شدند و نبرد به صورت وحشتناک و خطرناکی درآمد.

اشعار حماسی در شعلهور ساختن آتش جنگ و نمایاندن اهداف دو جبهه در این نبرد سهم فراوانی داشت. اشعار بسیاری در این جنگ خوانده می شد; مثلا یکی از سربازان عایشه چنین می سرود:

«ای مادر ما! ای همسر پیامبر (ص)، ای همسر مبارک هدایت شده، ما طایفه بنی ضبه نمی گریزیم، تا اینکه شاهد فروریختن سرها بر زمین باشیم.»

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

و از سربازان علی (ع) شنیده شد که کسی مبارز می طلبد و می گوید: «ای مادر ما!، می دانیم که تو مادر بدبختی هستی، مادر، فرزند تربیت می کند و مهربانی می نماید، تو مگر نمی بینی که چه شجاعانی را مجروح می سازند و چه اندازه دست و پا به زمین می ریزند؟!»

یکی از افراد طایفه «ازد»، پرچم عایشه را پس از اینکه دوستش کشته شده بود، برداشت. و در راه خود، نگاهش به یکی از کشتگان لشکر علی (ع) افتاد، آنگاه چنین گفت:

«آیا می شنوی؟ از علی (ع) پیروی و اطاعت می کنی. قبل از اینکه تیزی شمشیر آبدار را بچشی، جان دادی. در راه حق با همسر پیامبر (ص) مخالفت می کنی!»

و سپس رو به عایشه کرد و گفت: «ای مادر ما، ای زندگی، نترس، «ازد» در تقدیم کشتگان سخاوتمند است.»

یکی از سربازان علی (ع) که آماده نبرد با این مرد شده بود، در حالی که حمله می کرد و رجز می خواند، چنین گفت: «شمشیر خود را برای مردان «ازد» برهنه ساخته ام و پیرمردان و جوانانشان را با آن می زنم. تمام شجاعانشان را نابود می کنم.»

از خلال این اشعار و رجزهای فراوان جنگی، نظر جنگجویان درباره عثمان و عصر او نیز آشکار می گردد. یکی از یاران علی (ع) که وارد می شود، ضمن رجزخوانی به حکمرانی عثمان اعتراض می کند و می گوید: «حکومت او همچون حکومت تجاوزگران پیشین بود. درآمد ملت را به خود اختصاص داده و ستمگری پیشه نموده بود. خدا نیز بهترین افراد را در عوض او به ما عنایت فرمود.»

و نیز در میان اشعاری که خوانده می شد، میزان تأثیر پذیرفتن مردم بصره از تبلیغات دروغینی که طلحه و زبیر علیه علی (ع) به راه انداخته بودند، روشن می شود، زیرا طلحه و زبیر گفته بودند که فرزند ابیطالب اگر بصره را اشغال کند، دست تجاوز به محرّمات آن دراز می کند. سپس از مردم خواسته بودند که مرگ را بر دیدن جسارت و تجاوز به خانواده خود مقدّم بدارند. یکی از رجزخوانان این جنگ که از سپاه جمل بود، می گفت: «اگر امروز به علی (ع) دست نیابیم،

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

زیان کرده ایم. اگر دو فرزند او حسن (ع) و حسین (ع) را از دست دادیم، زیان کرده ایم و در این حال باید با غم و اندوه طولانی بمیریم.»

این شخص جلو آمد و جنگید و کشته شد. جنگجوی دیگری ظاهر شد و گفت: «من با سربازان علی (ع) می جنگم. اما خود او را نمی بینم و این غمی از غمهای بزرگ است.» علی (ع) با نیزه به او حمله کرد و او را به خاک مذلّت افکند و گفت: علی (ع) را دیدی. و او را چگونه دیدی!

شاید زیباترین رجزی که از این جنگ باقی مانده، رجز مالک اشتر نخعی، یکی از فرماندهان لشکر علی (ع) در جنگ جمل و صفین است. او می گوید:

«وقتی جنگ دندانهای خود را نشان داد و به کار گرفت و از شدت خشم لباسهای خود را پاره کرد، ما پیشاپیش جنگ هستیم و پس نخواهیم ماند. دشمن در چشم ما مرد رزم نیست. هر که امروز از جنگ بترسد، من نمی ترسم. نه از نیزه اش و نه از شمشیرش.»

اجساد کشتگان زمین را سیاه کرد. این وضع علی (ع) را غمگین ساخت و تصمیم گرفت نقشه ای به کار گیرد تا آنان را که زنده مانده اند، نجات دهد. به همین جهت فرمان داد: شتر عایشه را پی کنند.

در پی فرمان علی (ع)، پای شتر عایشه قطع شد و سربازان مثلّث قریشی گریختند. طلحه و زبیر هم کشته شدند. درباره کشته شدن زبیر روایات گوناگونی وجود دارد. می گویند: «عمروبن جرموز» به وادی السباع رفت و زبیر را غافلگیر ساخت و از پشت سر او را با نیزه کشت. هنگامی که خبر قتل او به علی (ع) رسید، غمگین شد و به قاتلش لعنت فرستاد.

اما طلحه، به تیر همپیمان خود، مروان بن حکم به قتل رسید. مروان در حال تیراندازی می گفت: «از امروز به انتظار خونخواهی عثمان نخواهم نشست.» کسانی که روحیه و داستانهای مروان را می شناسند، می دانند که مروان در قتل طلحه یکی از فصول سیاستهای عمومی بنی امیه را اجرا کرده است، که براساس آن، هر که طمع خلافت دارد، باید نابود شود تا زمینه ریاست بنی امیه آماده شود! مروان به دست علی (ع) گرفتار شد، ولی از علی (ع) درخواست عفو نمود. امام علیه السلام هم او را بخشید!

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

آمار کشتگان این صحنه جانخراش، هفده هزار تن از جنگجویان جمل و هزار و هفتاد نفر از یاران علی (ع) بود. آنان گناهی نداشتند و به خاطر قدرت طلبی چندتن از محرکین علیه امام قربانی شدند.

برخی از یاران علی (ع) می خواستند عایشه را بکشند، اما علی (ع) با سرعت عایشه را نجات داد و در میان سربازان خود اعلام کرد:

«مجروحین را نکشید، فراریها را تعقیب نکنید و به آنان نیزه نزنید. هر که سلاح خود را زمین گذاشت و کسی که در منزل خود را بست در امان است!»

آیا در تاریخ جنگها، در هر زمان و مکانی، موضع کسی را والاتر و شریفتر از موضع علی بن ابیطالب (ع) دیده اید؟!

هنگامی که جنگ به پایان رسید، علی (ع) ایستاد و به کشتگانی که روی زمین افتاده بودند، نگریست. همان صحنه دلخراشی که کوشید از به وجود آمدن آن جلوگیری کند و موفق نشد، دل او را به درد آورد و اشکش را جاری ساخت! صورت خود را درهم کشید و فرمود: «اللهم اغفرلنا و لهم! انما هم اخواننا بغوا علینا!» (خدایا! ما و اینها را بیامرز. اینها برادران ما بودند که علیه ما قیام کردند.)

علی (ع) پس از این، برکشتگان هر دوجبهه با خلوص نیت نماز خواند!

علی (ع) عایشه را با احترام تمام، همان طور که آمده بود، به مدینه بازگرداند.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

معاویه و عمرو بن عاص

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

معاویه و عمرو بن عاص

● قریش را رها کن، زیرا آنها همان گونه که برای جنگ با رسول خدا(ص) متّحد گردیدند، برای نبرد با من هم پیمان شده اند!

علی(ع)

● اگر آن مطلبی که درباره تو شنیده ام درست باشد، بی شک شتر اهلت و بند کفشت از تو بهتر است.

علی(ع)

● من نامه آن دو تن را که در گناه با یکدیگر شریک اند را خواندم!

علی(ع)

● طبیعت همه مردم چنان نیست که حق را تحمّل کنند و گفتار و کردارشان بر اساس حق باشد!

توطئه علیه علی بن ابیطالب(ع) با شکست دشمنان او در جنگ جمل پایان نیافت، زیرا علل و عوامل آن که در روان گروهی از مردم شام و حجاز ریشه داشت، برطرف نشده بود. بدین ترتیب که در حجاز، عایشه یارانی داشت و طلحه و زبیر هم حزبی داشتند. بیشتر رهبران این گروه، کسانی بودند که در عصر عثمان مقاماتی داشتند و برای خود اسباب خوشگذرانی و ثروت اندوخته بودند; اما در زمان علی(ع) امیدی به بازگشت آن روزها نداشتند و آرزوهای خود را بر باد رفته می دیدند.

اما کسانی از مردم حجاز که با علی(ع) همراهی می کردند عبارت بودند از فقرا، مستمندان و اصحاب پیامبر(ص)، پرهیزکاران و خردمندان. آنان سیره علی(ع) را همان سیره پسر عمویش پیامبر می دانستند که هیچ فرقی میان آن دو، جز اختلاف زمان و موقعیّت وجود نداشت.

مشابهت سیره علی(ع) و پیامبر اکرم(ص) را این نکته تأکید می کند که دشمنان علی(ع) نیز همان طایفه قریش بودند.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

علی(ع) می گوید: «قریش را در ضلالت و گمراهی و پیروی از هواهای نفسانی و طغیان در کبر رها کن، زیرا همان گونه که اینها برای جنگ با پیامبر خدا(ص) متّحد گشتند، برای جنگ با من هم متفق شدند!»

اما در شام، معاویه علیه او حیله گری و شیطنت می نمود و با سیاستی که داشت می کوشید که مردم را علیه علی(ع) تحریک کند و در مواردی که بخشش و وعده مفید بود، از اموال بیت المال بهره برداری می کرد. معاویه سربازانی داشت که فرماندهی آنها را خود شخصاً به عهده داشت و بهترین تعریفی که می توان درباره آنها کرد این است که آنها مزدور و نادان بودند. معاویه، هم جیره آنها را می داد و هم می کوشید که همچنان در نادانی خود باقی بمانند.

ماجرایی که نقل خواهد شد، با همه سادگی و اختصار، واقعیّت سربازان معاویه و اعتراف وی را به حقانیّت دشمن خود آشکار می سازد. معاویه می دانست که در مبارزه با علی(ع) می تواند پیروز شود، زیرا او با علی(ع) به وسیله مردمی می جنگید که نمی توانستند بین ظلم و عدل و بین معاویه و علی(ع) تفاوتی قائل شوند:

مردی از اهالی کوفه پس از جنگ صفّین سوار بر شتر خود وارد دمشق شد. یکی از مردم دمشق دامن مرد کوفی را گرفت و گفت: شتری که بر روی آن سواری، «ناقه» (شتر ماده) من است که در صفّین از من به زور گرفته اند. برای داوری نزد معاویه رفتند. مرد شامی، پنجاه نفر از مردم شام را شاهد گرفت که آن شتر، ناقه اوست. معاویه هم به زیان مرد کوفی رأی داد و فرمان داد که شتر را به مرد شامی بدهد. مرد کوفی به معاویه گفت: خدا به تو لطف کند! این شتر، «جمل» (نر) است و «ناقه» (ماده) نیست! معاویه گفت: حکمی که صادر شده، تغییر نمی یابد. سپس، بعد از آن که مرد شامی رفت، بار دیگر مرد کوفی را احضار کرد و از بهای شتر پرسید و دو برابر پول شتر به او داد و به او نیکی هم کرد و گفت: به علی(ع) برسان، من با صدهزار نفر با تو روبه رو می شوم که در میان آنها کسی بین شتر مادّه و نر تفاوتی نمی شناسد!

جاحظ مطلبی نقل می کند که گفته معاویه را درباره مردم شام تأکید می کند و بعضی از علل پیروی شامیان از معاویه را روشن می سازد. او می گوید: «علّت فرمانبرداری و اطاعت مردم شام این است که آنان کودن، دنباله رو، دارای جمود،

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

نافهم و بی اراده هستند. یکدنده اند، نمی اندیشند و از اخبار پشت پرده خبری نمی گیرند!»

گفتیم که توطئه بر ضدّ علی(ع)، با پایان یافتن جنگ جمل به پایان نرسید. بلکه این درگیری یکی از حلقه های توطئه های بزرگ علیه علی(ع) و حکومت او بود. زیرا هنوز علی(ع) بر لشکر عایشه و طلحه و زبیر پیروز نشده بود که ساز و برگ جنگی خود را برای تنبیه معاویه آماده ساخت. هدف علی(ع) در آن زمان این بود که می خواست تا آنجا که می تواند مردم را به سوی مسیر پاک انسانیّت بکشاند و ستمگری متنفذّان را از مردم دور کند. حکومت اسلامی را بر پایه رعایت حقوق عامّه مردم منظّم و استوار سازد و به همین جهت، راه علی(ع) غیر از آن راهی است که حکومتها و یا دولتها در پیش می گیرند. دولتهایی که با زورمداران، مدارا می کنند تا از وجودشان بهره برند، از جرم جنایتکاران چشم می پوشند تا از آنها یاری بگیرند و از موقعیّت صاحب نفوذان در حکومت خود بهره برداری می نمایند.

در بخشهای سابق، این مطلب را روشن ساختیم که علی(ع) در مقابل خدمتی که به مردم می کرد چیزی از آنها نمی خواست، جز این که مردم در راه حق از وی پیروی کنند و بسیاری از اوقات این سخن را تکرار می کرد: «اگر کسی ظرفیتی داشته باشد، بدون پول سهم می گیرد.»

مقصود حضرت این بود که اگر روح مردم توانا و پذیرا باشد و خردهایشان درک کند، دانش حکمت و دادگری را بدون چشمداشتی در اختیار همگان قرار می دهد.

اما معاویه از این گروه نبود; عدالت و حقوق ملّت هم در دست او به سلامت نبود. به همین جهت، علی(ع) او را بر حکومت شام ابقا نکرد. در صورتی که اگر علی(ع) می خواست در غیر راه حق با معاویه معامله ای بکند و بجز آنچه صفای وجدان او الهام می کرد عمل کند، می توانست با معاویه سازش نماید.

اگر معاویه با علی(ع) بیعت ننمود و دستور آن حضرت را اجرا نکرد، به خاطر این بود که تا آنجایی که می تواند، ارکان قدرت و نفوذ را تحت تصرّف خود در آورد و به خود اختصاص دهد. توطئه مردم حجاز هم فرصتی به معاویه داد که موضع خود را محکم کند.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

پس از این که اتّحاد مثلث قریش در جنگ جمل شکست خورد، علی(ع) شخصی را نزد معاویه فرستاد و از او خواست که دست از نافرمانی بردارد و با مردمی که علی(ع) را به خلافت انتخاب کرده اند همراهی کند و این را بارها به معاویه تذکّر داد. این نامه حاوی هشدارهای آن حضرت به معاویه است:

«سلام بر تو! امّا بعد، تو که در شام هستی، باید بیعت مرا در مدینه بپذیری. زیرا کسانی که با ابوبکر، عمر و عثمان بیعت کردند، با من هم بیعت نمودند. تو هم باید با شرایط آنها همراه گردی و نمی توان گفت آن کس که حاضر است، باید بیعت نماید و آن کس که غایب است، مخالفت کند. شوری (در امر خلافت) حقّ ویژه مهاجرین و انصار است، و چون ایشان اجتماع کرده، مردی را خلیفه و پیشوا نامیدند، رضا و خشنودی خدا در این کار است. و اگر کسی از فرمان ایشان سرپیچید، او را به اطاعت وادار نمایند. و اگر فرمان آنها را نپذیرفت با او می جنگند، زیرا غیر راه مؤمنان را پیروی نموده و خداوند او را، به آنچه به آن رو آورده است واگذارد وگرنه او را به جهنم که جایگاه بدی است، می فرستد. طلحه و زبیر با من بیعت کردند، سپس بیعت خود را شکستند. نقض بیعت آنان همچون بازگشت و ارتداد از اسلام بود. پس از این که آنها را نصیحت کردم و نپذیرفتند، با آنان نبرد کردم، تا این که بر خلاف میل آنان، امر خدا صادر و ظاهر شد و حقّ پیروز گردید. تو هم همچون مسلمانان دیگر باش، زیرا بهترین کار در نظر من این است که تو سلامتی را بپذیری. تو درباره کشندگان عثمان زیاده روی کرده ای. اگر دست از مخالفت و رأی خود برداشتی و در صف مسلمانان قرار گرفتی و با مردم شام با من همراه شدی، تو و مردم را در مقابل قرآن قرار می دهم، تا طبق فرامین آن عمل کنیم. اما آنچه را که تو می خواهی (خلافت) مانند گول زدن کودک شیرخوار و منصرف ساختن او از پستان مادر است. به جان خودم سوگند، اگر با خرد خود بیندیشی و هوا و هوس را رها کنی، مرا دورترین کس از خون عثمان می یابی. از یاد مبر که تو از کسانی هستی که در فتح مکّه از اسارت آزاد گردیدی; کسانی که نمی توانند به خلافت برسند و در شوری شرکت کنند. من جریر بن عبدالله را که از اهل ایمان و هجرت است نزد تو و افرادی که تو را قبول دارند می فرستم. با او بیعت کن که هیچ قدرت و نیرویی جز خدا نیست.»

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

معاویه در پاسخ نامه حضرت نوشت:

«سلام علیک، اما بعد، به جان خودم سوگند، اگر کسانی که نقل کرده ای با تو بیعت کرده بودند و دامن تو از خون عثمان پاک بود، تازه همچون ابوبکر و عمر و عثمان بودی. ولی تو مردم را برای ریختن خون عثمان فریب دادی و به انصار ستم نمودی. نادانها از تو پیروی کردند و ضعیفان نیرومند شدند. مردم شام فقط با تو جنگ می کنند، تا این که قاتلین عثمان را به آنها بسپاری. اگر چنین کاری کردی، شورای مسلمانان (برای انتخاب خلیفه) تشکیل می شود. مردم حجاز، هنگامی بر مردم حکومت می کردند که همراه حقّ بودند; اما وقتی که این حق را «با کشتن عثمان» از دست دادند، حقّ انتخاب حکومت با اهل شام خواهد بود. به جان خودم سوگند، آن دلیلی را که برای طلحه و زبیر آوردی، نمی توانی برای مردم شام بیاوری. اگر آنها با تو بیعت کردند، من با تو بیعت نمی کنم. اما فضل و برتریت در اسلام و نزدیکی ات به رسول خدا(ص) را منکر نمی شوم و...»

از این نامه، انگیزه های معاویه آشکار می شود. معاویه عذرها و بهانه ها را یکی پس از دیگری بیان می کرد و مانع ایجاد می نمود تا با علی(ع) بیعت نکند و هرگاه یکی از این عذرها رفع می شد، عذر دیگری برای بیعت نکردن با علی(ع) می تراشید. معاویه که خودداری، اعتماد به نفس و بیزاری علی(ع) را از آن نسبتها می داند، از این راه در جانشینی آن حضرت برای عثمان و همردیفی او با ابوبکر و عمر شک می کند. سپس از آن حضرت می خواهد که قاتلین عثمان را تسلیم او کند، زیرا در نامه معاویه، علی(ع) هم در قتل عثمان متّهم است و هم از محرّکین قتل عثمان است!

حتی اگر علی (ع) در دادگاه معاویه تبرئه شود، معاویه هرگز تسلیم علی(ع) نخواهد شد و با او بیعت نخواهد کرد; زیرا خود معاویه از مسلمانان می خواهد که از خلافت علی(ع) سر بپیچند و در زمامداری آن حضرت تجدید نظر نمایند و شورای جدیدی برای تعیین خلیفه تشکیل دهند! تازه به گمان معاویه، شورای جدید نباید از مردم عراق یا حجاز باشد، زیرا این حقّ از میان آنها بیرون رفته و به مردم شام منتقل شده است. و فقط مردم شام حاکم مسلمانان هستند. در چنین شرایطی، آیا کسی غیر از معاویهٔ بن ابوسفیان خلیفه خواهد شد؟!

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

اگرچه موضع علی(ع) سخت و دردآور بود، ولی او را به شک و یا عقب نشینی نیفکند. اعراب به دو دسته تقسیم شده بودند و گرچه فاصله فراوانی بین این دو دسته بود; امّا یکی از این دو دسته پیروز و دیگری مغلوب بود.

دسته ای ستمدیده و مستضعف که در آرزوی آرامش و آسایش بودند که این زندگی جز از راه انصاف و تساوی حقوق میّسر نبود. و یاران راستگوی پیامبر(ص) که دوست می داشتند زندگی آنان با عزّت و برادرانه باشد و در حکومتی زندگی کنند که نه محرومی در آن باشد و نه محروم کننده ای.

و دسته ای دیگر هم کسانی بودند که از راه ستم و نفوذ زندگی می کردند و در زندگی، راه ستم، غارت و توطئه علیه ملّت گرسنه و تشنه را در پیش گرفته بودند.

رهبری دسته اوّل به عهده علی بن ابیطالب(ع) بود و علاقمندان به حقّ و عدالت، در زیر پرچم او گرد آمده بودند. رهبری دسته دوم هم به عهده معاویهٔ بن ابی سفیان بود و در اطراف او کسانی بودند که مشی ستمگرانه را در پیش گرفته بودند. پاداش دسته اوّل، آسایش روح و وجدان و پاداش دسته دوم هم در دست معاویهٔ بن ابی سفیان بود!

مردم به دنبال هدف خود روان شدند. دسته ای از طرفداران معاویه که عدالتخواه بودند به جمع علی(ع) پیوستند و سودطلبان و بزرگان قوم به معاویه پیوستند.

داستان آنان که معاویه را بر علی(ع) مقدّم داشتند، حقیقت درونی آنان را روشن می کند و علّت اساسی جدایی آنان از علی(ع) و کمک به معاویه را می نمایاند.

علی(ع) شخصی به نام «یزید بن حجبه تیمی» را به استانداری ری و مناطق دیگر منصوب نمود. این شخص ثروت فراوانی برای خود اندوخت. وقتی این خبر به علی(ع) رسید، فرمان داد که او را زندانی کنند و نگهبانی به نام «سعد» را بر او گماشت. سعد خوابش برد و یزید بر شترش سوار شد و خود را به دمشق رساند تا به معاویه بپیوندد. وی در این باره چنین سرود:

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

«به سعد نیرنگ زدم و آهسته شتر خود را برداشتم و به سوی شام و کسی که برتر از همه بود، رفتم... در تاریکی از خواب سعد استفاده کردم و حرکت نمودم. سعد غلام غفلت زده نادانی است.»

یزید بن حجبه، شعری در هجو و بدگویی از علی(ع) گفت و آن را به عراق فرستاد و به آن حضرت خبر داد که دشمن اوست. معاویه نسبت به او بخشش فراوان نمود. یزید، معاویه و مردم شام را مدح و ستایش کرد و گفت که سرزمین شام مقدّس و مردم آن اهل یقین و ایمان هستند. شعرش چنین بود:

«من از تمام مردم روی زمین تنها شام را دوست دارم، با تأسّف برای عثمان گریه می کنم; شام سرزمین مقدّسی است و بخشی از مردم آن اهل یقین و تابع قرآن هستند!»

علی(ع) مرد دیگری به نام «قعقاع بن شور» را فرماندار ««کسکر» نمود. این فرماندار، اموال مردم را غارت نمود و برای خود انباشته کرد. یک مورد از حیف و میلهای او مهریه صدهزار درهمی ازدواج با زنی بود. قعقاع وقتی با خبر شد که علی(ع) از جریان آگاه شده است از بازخواست و کیفر علی(ع) وحشت کرد. به همین جهت، اموال دزدی را برداشت و به سوی معاویه فرار کرد!

علی(ع) به «نجاشی بن کعب» که از یاران او بود، به خاطر جرمی که مرتکب شده بود کیفر داد. به همین جهت، نجاشی که انتظار نداشت همچون دیگران کیفر گناه خود را ببیند و چون می ترسید که اگر دوباره خطایی کرد تحت تعقیب و کیفر قرار می گیرد، به سوی معاویه رفت. از اشعاری که در آن به بدگویی و هجو علی(ع) پرداخته، این شعر است:

«آگاه باشید. چه کسی است که از سوی من به علی(ع) خبر دهد که جایگاه امنی به دست آورده ام و دیگر نمی ترسم.»

طایفه «یمانیه» از نجاشی ــ که از آنها بود ــ خشمگین شدند و او به خاطر این رفتارش با علی، فاصله بسیاری از آنها گرفت.

به شمار افراد فراوانی که دنیا را ویژه خود می دانستند و بر شمار منحرفین و پیوستگان به معاویه افزوده شد، زیرا طبیعت تمام مردم حق جو و حق طلب نیست.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

و باز طبیعت تمام مردم با این مطلب سازگاری نداشت که با فردی مانند علی(ع) که نسبت به شخص خود و بستگانش و تمام مردم، در خصوص احقاق حق سختگیر بود، همراهی کنند و با مختصر مسئله ناخوشایندی از علی(ع) رویگردان نشوند. اگر بخواهم دسته ای دیگر از مردم را نام ببرم، باید سودجویان انحصارطلب و منافقین و مال اندوزان را یادآور شوم. چگونه این والی به معاویه نپیوندد و علی(ع) را ترک نگوید که علی(ع) در نامه ای به او می نویسد:

« به خدا سوگند، اگر خبر شدم که کم یا زیاد به بیت المال مسلمین خیانت کرده ای، آنقدر کار را بر تو سخت و دشوار می گیرم که دستت از مال دنیا خالی شود، کمرت خم گردد و به بدبختی بیفتی.»

و باز به آن دیگری می نویسد: «شنیده ام محصول مردم را غارت کرده ای! و آنچه توانسته ای به زور گرفته ای و هر چه به دست آورده ای، خورده ای! خود را سریعاً به من معرّفی و حسابت را روشن کن.»

راستی چگونه افراد عادی می توانند به این مرتبه عالی اخلاق شایسته انسانی برسند، که فرد متنفذ و یا فرماندارشان بپذیرد که به او بگویند: «اگر آنچه درباره تو شنیده ام صحیح باشد، شتر بستگان تو و بند کفشت نزد من، لایق تر از توست.»

آیا قابل تصوّر است که نفع طلبان، صاحب نفوذان، زَرآندوزان، ستمگران و یارانشان و آنان که به ستمگری خو گرفته اند، حاضر شوند که خلافت درکف کسی قرارگیرد که ثروت را برای تمامی مردم می خواهد، نفوذ را برای حمایت مستمندان و در راه اجتماع به کار می گیرد و با ستمگران و یاورانشان می جنگد و مردم را علیه آنان برمی آشوبد و به آنان که به ستم ــ گرچه کم ــ راضی می گردند، لعنت می فرستد؟!

چگونه ممکن است که غاصبان، از زمامداری کسی خشنود شوند که می گوید: «به خدا سوگند، اگر شب را بر روی خار «سعدان» بگذرانم و خواب به چشمم نیاید و در میان بند و زنجیرها بسته شوم، برای من بهتر از این است که به یکی از بندگان خدا ستم کنم و یا اندکی از مال دنیا را غصب نمایم!» چگونه از مردی بازنگردند که در مقابل خونریزی ستمگران و ستم آنان و غاصبان به ناحق، خود را مسئول می داند و اعلام می کند که اگر انجام این مسئولیّتی که احساس

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

می کند به خاطر انجام آن زنده است نبود، وضع مردم را به خودشان وامی گذاشت، تا یکدیگر را ببلعند. علی(ع) می گوید: «اگر خدا با علما پیمان نبسته بود که در مقابل پرخوری ستمگران و گرسنگی ستمدیدگان ساکت و آرام ننشینند، من مهار خلافت را رها می نمودم و درخت خلافت را با همان ظرف نخستین آبیاری می کردم (آن وقت) می دیدید که این دنیای شما (با همه زینتهایش) در نظر من بی ارزشتر از آب بینی بزی است.»

آنهایی که دست از علی(ع) برمی دارند و به شام می روند، چگونه راضی می شوند که زمام کار خود را به کسی دهند که درباره آنها می گوید: «کسی که از محلّ بازگشت با خبر باشد هرگز خیانت نمی کند و ما در زمانی هستیم که بیشتر مردم، خیانت و حیله گری را کیاست و عقل می شمارند و نادانان، آنها را اهل تدبیر می خوانند.»

بدین گونه، روشن است آنان که دست از علی(ع) برداشته و منحرف شدند، افرادی منافق و سودطلب بودند و دوست داشتند که معاویه دستشان را در رسیدن به منافع غیرمشروع بیت المال و دسترنج مردم بازگذارد.

گروهی دیگر هم افرادی بودند که مصالح آینده خود را در نظر نمی گرفتند و به خاطر نادانیشان، آینده خود را نمی سنجیدند. قبلا گفتیم که مردم آن زمان، به گروههایی تقسیم شده بودند و هر گروهی پیرامون فرد متنفّذ و یا شخصیّتی فعالیّت می کرد و هیچ گاه از رهبر خود نمی پرسیدند که برای چه چیزی خشمگین شده و یا از چه چیزی خرسند گردیده است.

علی(ع) با درد و رنج درباره این گروه، نه مردم سخن می گوید. این خشم همچون خشم پدر دانا و علاقمند به فرزندان نادانی است که از مصلحت خود دوره شده اند و دست به کارهایی زده اند که آگاهانه یا ناآگاهانه، آنها را به نابودی می کشاند.

علی(ع) درباره فرزندان زمان خود چنین می گوید: «الی اللّه اشکو من معشر یعیشون جهّالا!»، «به خدا شکایت می برم، از مردمی که جاهلانه زندگی می کنند!» و باز آنها را مخاطب ساخته، می گوید: «دیده دشمن برای حمله به شما خواب ندارد ولی شما در بی خبری و بی اعتنایی و فراموشکاری به سر می برید!» هنگامی که از مردم می خواهد که علیه ستمگران قیام کنند، درباره آنها

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

چنین می گوید: «دسته ای از مردم با بی میلی می آمدند و دسته ای به دروغ بهانه می آوردند و گروهی نشسته، بی اعتنا بودند!» و باز درباره آنها می گوید: «برای اذیّت کردن سؤال می کنند، با سختی و دشواری پاسخ می دهند، خشم و خشنودی، بهترین افرادشان را که فکر شایسته ای دارند از نظر درست باز می دارد. افرادی از آنان که از نظر ایمان و شجاعت نیرومند هستند، با اندک سودی متمایل می شوند و تنها پیشامد سوئی آنها را منحرف می سازد.»

علی(ع) در جمله اخیر خود، بهترین تعریف را برای افراد مطیع زمان خود آورده است: اگر صاحب نظرند، هوای نفس بر اندیشه شان غلبه دارد، خواه هوای نفسشان فرمان به خرسندی بدهد و یا خشم. آنگاه که خرسند گردید، بنا به میل خود حکم می کند و نظری به حق ندارد و آنگاه که خشمگین می گردد، علیه کسی که او را خشمگین کرده قیام می کند، گرچه کارش صحیح نباشد.

آنان که پایدارتر و استوارترند، یک نگاه دلشان را می برد و اندیشه شان را تغییر می دهد و یک سخن از شخص متنفّذ یا رشوه دهنده و یا شخص موجّهی ایشان را به همراهی باطل و همکاری با ستمگر می کشاند!

پس از پیروزی علی(ع) در جنگ جمل، مرکز توطئه علیه آن حضرت به شام انتقال یافت و معاویه، رهبر بنی امیّه، با کمال سرعت به جذب متنفّذین کوفه پرداخت تا ریشه مخالفین خود را از میان ببرد. به همین جهت، به مجرد رسیدن نخستین نامه ای که از علی(ع) به دستش رسید افرادی را که امید داشت به او کمک کنند، به شام فراخواند و تأکید کرد که سریعاً به شام بیایند.

مهمترین فرد در میان مدعوّین معاویه، عمرو بن عاص بود; که معاویه پس از دریافت نامه علی(ع)، بدون درنگ او را دعوت کرد: «امّا بعد، حتماً اخبار علی(ع)، طلحه و زبیر و عایشه را شنیده ای. از بازماندگان جنگ بصره، مروان پیش من آمده است. جریر بن عبدالله هم برای بیعت گرفتن از من از سوی علی(ع) آمده است; من در خانه نشسته و منتظر هستم که به لطف خدا به سوی من سفر کنی!»

هنگامی که نامه به دست عمرو بن عاص رسید، دو فرزند خود، عبداللّه و محمّد را فراخواند و با آنها مشورت کرد. عبدالله گفت: رسول خدا(ص) به هنگام

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

رحلت از تو خرسند بود. ابوبکر و عمر هم که از دنیا می رفتند، از تو خرسند بودند. اکنون اگر برای مقداری ناچیز مال دنیا، دین خود را از دست بدهی، فردا در آتش دوزخ گرفتار خواهی بود!

عمرو بن عاص رو به محمد فرزند دیگری کرد و گفت: نظر تو چیست؟ محمد گفت: سریعتر به شام سفر کن و قبل از این که جایگاههای ریاست از کف برود، مقامی را به چنگ بیاور.

فردا صبح، عمرو بن عاص غلام خود «وردان» را احضار کرد و به وی گفت: آماده حرکت باش. و چون در رفتن مردّد بود، بار دیگر گفت: بارها را فرود آور! غلام بارها را به زمین گذاشت و این تردید در تصمیم گیری سه بار تکرار شد. وردان به ارباب خود گفت: هذیان می گویی ای ابوعبداللّه! اگر بخواهی می گویم که در دل چه داری؟ عمرو بن عاص گفت: بگو. وردان گفت: دنیا و آخرت هر دو به تو عرضه شده است. می گویی به همراه علی(ع)، آخرت بدون دنیا است و به همراه معاویه دنیا بدون آخرت است. نظر من این است که در این دعوت، گوشه خانه ات بنشینی. اگر دینداران پیروز شدند، دینت را حفظ کرده ای و با آنها هستی و اگر دنیاطلبان پیروز شدند، نیازمند تو هستند و به سراغ تو خواهند آمد.

گرچه وردان و عبدالله نظر خود را به عمرو بن عاص گفتند و او را از سفر بازداشتند، ولی وعده های معاویه آنچنان عمرو بن عاص را فریفته بود که پند و اندرز غلام و فرزندش در او اثری نگذاشت و سرانجام برای مبارزه علیه علی(ع) وارد شام شد.

چون عمرو بن عاص در توطئه علیه علی بن ابیطالب(ع) در کنار معاویه بود، جا دارد مطالبی درباره وی نقل شود، تا عللی که او را ناگزیر کرد که با معاویه همپیمان و همراه شود، روشن گردد و نیز این پیمان از نظر معیارهای انسانی مورد ارزیابی قرار گیرد.

خصلت سودجویانه، اوّلین چیزی است که قبل از اسلام از سیاست عمرو بن عاص روشن می شود و نقض این حقیقت را درباره او نمی توان نادیده گرفت. عمرو بن عاص خود از آن روزها سخن می گوید: «هنگامی که با احزاب از خندق باز می گشتیم، برخی از قریش را که هم رأی و هم نظر من بودند و سخن

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

مرا می پذیرفتند، گرد آوردم و گفتم: به خدا سوگند، می دانید که محمد(ص) چنان ترقی می کند که جای انکار آن نیست. من فکری دارم، در میان می گذارم تا نظر شما را بدانم. مردم گفتند: نظر تو چیست؟ من گفتم: فکر می کنم که پیش نجاشی برویم و آنجا بمانیم. اگر محمد(ص) بر قوم ما پیروز شد، ما سالم مانده ایم و اگر قوم ما پیروز گردیدند، ما را می شناسند و زیانی از آنها نمی بینیم. هنگامی که این پیشنهاد را مطرح کردم، گفتند: این فکر خوبی است! من گفتم پس هدیه خوبی برای او آماده کنید...»

فرصت طلبی و بهره برداری از موقعیتها و فرصتها در جان عمرو بن عاص ریشه دوانیده بود. موضع او در این باره، موضع بزرگان صاحب نفوذی بود که ابوبکر، عمر و علی(ع) با آنها پیکار کردند. قبلا گفتیم که عمر، اموالی را که عمرو بن عاص از مصر جمع کرده بود مصادره کرد. گرچه او برای درست بودن کارش دلیلی آورد، اما عمر قانع نشد و به او نوشت: «شما گروه استانداران بر سر اموال نشسته اید و بهانه می آورید. شما جویای آتش هستید و در ننگ خود شتاب می کنید. من محمد بن مسلمه را نزد تو فرستادم، نیمی از مالت را در اختیار او قرار ده!» هنگامی که محمد پیش عمرو بن عاص آمد، برای او غذایی تهیه نمود و از او خواست که غذا را بخورد; اما محمد غذا نخورد و گفت: «این غذایی که تهیه کرده ای، هدیه شرّی است. اگر غذای مهمان می آوردی، می خوردم. این غذایت را از پیش من بردار و اموالت را برای من حاضر کن.» عمرو بن عاص اموالش را حاضر کرد. محمد هم نیم آن را برداشت. هنگامی که عمرو بن عاص دید مقدار زیادی از اموال او را مصادره کرده اند، گفت: «خدا لعنت کند عصری را که من در آن استاندار عمر شده ام! به خدا سوگند از یاد نمی برم که عمر و پدرش در حالی هیزم حمل می کردند که عبایشان از زانو پایین تر نمی آمد. در حالی که پدر من ــ عاص بن وائل ــ در همان موقع لباسهای ابریشمی به تن می کرد.»

از این جریان روشن می شود که عمرو بن عاص، عشق فراوانی به استفاده مادّی از راه نفوذ و قدرت داشت. عمرو بن عاص سرزنشی برای عمر و پدر او جز این مطلب نیافت که فقیر بوده اند و لباسی که خود را با آن کاملا بپوشانند،

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

نداشته اند و با دست خود کار می کردند، هیزم به دوش می کشیدند و زندگیشان را از این راه اداره می کردند.

عمرو بن عاص برای پدر خود نیز بهتر از این امتیاز نیافته بود که لباسهای ابریشمی می پوشید. در صورتی که اگر عمرو بن عاص انصاف می داد و از اندیشه جاهلی خود دست برمی داشت، می دید که آنچه به وسیله آن عمر بن خطّاب را سرزنش کرده، دلیل بر عظمت اوست و آنچه گمان می کند امتیاز عاص بن وائل است از ارزشهای پوسیده است.

خواننده محترم گمان نکند که عمرو بن عاص، فقط با عمر بن خطّاب چنین سخن گفته است، بلکه این روحیه در نهاد او و برای همیشه وجود داشت. مردم در نظر او به دو گروه اشراف و غیر اشراف تقسیم می شدند و این شرافت، فقط موروثی بود و چنین فردی امتیازاتی داشت که غیر اشرافی نداشت و مردم می بایست پیروی از این دسته را پیش گیرند.

مورّخین در این مطلب اتّفاق نظر دارند که «رأی و نظر عمرو بن عاص در اداره حکومت مصر، این بود که آنچه سرزمین مصر را آباد و اصلاح می کند و مردم را از مهاجرت بازمی دارد، این است که سخن افراد پایین اجتماع درباره رهبران آنها پذیرفته نشود.»[۸۲]

بدین گونه، روح عمرو بن عاص با هواهای نفسانی کهن، که به اشراف زادگان حقّ می داد منافع را به خود اختصاص دهند و بر مردم حکومت کنند و با آرزوی سودطلبی و بهرهوری از فرصتها و مناسبتهای مختلف آمیخته بود. اندیشه او گاهی بین رضایت به سلامتی وجدان و یا کنار گذاشتن وجدان در راه سودطلبی نوسان داشت. اما اضطراب و تردید او دیری نمی پایید و حالت سودطلبی و نفع را مقدّم می داشت. نمونه اضطراب و نگرانی روحی او را به هنگام حرکت به طرف شام و اجابت دعوت معاویه دیدیم که سرانجام نیز رفتن به شام را بر ماندن ترجیح داد.

مورّخان قصیده ای را به عمرو بن عاص نسبت می دهند که آن را در مسیر سفرش به شام، سروده است. وی در این اشعار نظر خود را علناً درباره علی(ع) و معاویه بیان می کند. علی(ع) از نظر عمرو بن عاص شخصیّتی بزرگ و معاویه

۸۲. الاسلام و الحضارة العربیة، ج ۲، ص ۱۲۵.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

هم در نظرش چیز دیگری است. با این حساب، عمرو بن عاص دو روح دارد: یک روح، او را از رفتن نزد معاویه بازمی دارد و روح دیگر او را به سوی معاویه می راند. او سرانجام اشعارش را چنین به پایان می رساند: «من با طمع خود و با آگاهی، دنیا را پذیرفتم و آنچه را که اختیار می کنم بر آن دلیل و برهانی نیست.»

«من اوضاع دنیا را کاملا می شناسم و نسبت به آن آگاهم; اما باز در من هواهای رنگارنگی است. ولی روح من زندگی با شرافت را دوست می دارد و هیچ انسانی به زندگی با خواری خرسند نیست.»

عمرو بن عاص زندگی شرافتمندانه را امروز، تنها در منافع مادی و وعده های بنی امیه می بیند. چنان که در زمان عمر بن خطاب هم زندگی شرافتمندانه را در لباسهای ابریشمی پدر خود، عاص بن وائل می دانست و ذلت در زندگی را امروز، در یاری علی(ع) می پندارد که حاضر نیست منصبها را بفروشد و باز در زمان عمر بن خطاب هم، زندگی فلاکت بار را در عبای کهنه ای که عمر و پدرش پوشیده بودند، می دانست.

هنگامی که عمرو بن عاص به خانه معاویه رسید، به او گفت: «ای اباعبداللّه، من تو را برای نبرد با این مرد (علی(ع)) دعوت می کنم که نافرمانی خدا را نموده، اتحاد مسلمانان را برهم زده، آشوب به پا نموده و جمعیّتها را پراکنده ساخته است و...» عمرو بن عاص گفت: اگر من در جنگ با او از تو پیروی کردم، با این که تو خطر آن را می دانی، در مقابل، چه می دهی؟ معاویه گفت: هرچه بگویی! عمرو بن عاص گفت: حکومت مصر را به من بده!

معاویه و عمرو بن عاص که هر دو فریبکار و دغل بودند، هریک می خواستند دیگری را بفریبند و در این توطئه سود بیشتری ببرند. سرانجام حیله گریهای آنان به اینجا رسید که عمرو بن عاص با معاویه به خلافت بیعت کند، به این شرط که معاویه، مصر و ملت آن را به عمرو بسپارد و دخالتی در امور مصر و مردم آن سرزمین نکند. آن دو این معامله را علیه علی(ع) انجام دادند که سرانجام این ملاقات را علی(ع) با این کلمات خلاصه کرده است: «او (با معاویه) بیعت نکرد مگر این که بر او شرط کرد که در برابر آن بهایی دریافت دارد. در این معامله شوم دست فروشنده هیچ گاه به پیروزی نمی رسد و سرمایه خریدار به رسوایی

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

خواهد کشید (اکنون که آنها روی حکومت مسلمانان این چنین بی رحمانه معامله می کنند). شما آماده پیکار شوید و ساز و برگ آن را فراهم سازید.»

و باز علی(ع) در این باره می فرماید: «به من خبر داده اند که عمرو بن عاص تنها به این شرط با معاویه بیعت کرد که تاوانی بگیرد، که از قدرت معاویه افزونتر باشد ــ منظورش حکومت مصر بود ــ فروشنده دین خود را به دنیا معامله کرد و فروخت و مشتری هم ملتزم شد که مرد ستمگر و فاسقی را در مقابل اموالی که می گیرد یاری نماید!»

عمرو بن عاص به این مقدار تلاش به نفع خود اکتفا نکرد، بلکه برای جنگ و تبلیغات علیه علی و آماده ساختن مردم، معاویه را راهنمایی می کرد. از مطالبی که عمرو بن عاص به معاویه گفت این بود که :«افراد مورد اعتماد خود را بفرست، تا در میان مردم شایع کنند که علی(ع) عثمان را کشته است!» در صورتی که او می دانست، دست علی(ع) از خون عثمان پاک است و خوب می دانست که خودش نقش مؤثری در قتل عثمان داشته است; چنان که در بحث «محرّکین قتل عثمان» روشن شد. هنگامی که معاویه از عمرو خواست که برای آمادگی نبرد، به تنظیم صفوف لشکر بپردازد، عمرو پیش از اطمینان از نفع و بهره اش، کاری نکرد. او به معاویه گفت: «به شرط آن که اگر علی(ع) کشته شد و حکومت اسلامی در اختیار تو قرار گرفت، حکومت من برقرار بماند!»

از مطالب دیگری که دلیل سودجویی عمرو بن عاص است این که هنگامی که در داستان مشهور «حکمیّت»، ابوموسی و عمرو بن عاص و گروهی از دو طرف درباره حاکم مسلمانان سخن می گفتند و بحث می کردند که چه کسی شایسته خلافت است، ابوموسی مایل بود که خلافت به عبدالله بن عمر بن خطّاب برسد و این سخن را چند مرتبه تکرار کرد و گفت که او برای خلافت سزاوارتر است: «به خدا سوگند، اگر می توانستم، نام عمر بن خطّاب را زنده می کردم.» در چنین موقعی عمرو بن عاص گفت: «اگر به خاطر دین فرزند عمر بن خطّاب می خواهی با او بیعت کنی و او را به خلافت برسانی، چرا فرزند من، عبدالله را فراموش کرده ای، در صورتی که شایستگی و صلاحیّت او را می دانی!»

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

آری، با این که عمرو بن عاص فرمانده لشکر معاویه بود و قول حکومت مصر را از او گرفته بود، و در اجتماع حکمیّت هم نماینده معاویه بود و حیله گر داستان حکمیّت بود، با این همه، علیه معاویه به طرح نقشه می پرداخت!

البته هم معاویه و هم عمروعاص از خیانت نسبت به علی آگاهی داشتند و اعتقاد کامل داشتند که علی(ع) بهتر و شایسته تر از معاویه است، اما هر دو می کوشیدند که از این نبرد بهره بیشتری ببرند. اگرچه عمرو بن عاص و معاویه ظاهراً هم پیمان بودند، ولی قلباً با یکدیگر دشمنی می کردند، زیرا کسانی که برای تجاوز و ستم با هم همکاری می کنند، طبعاً با یکدیگر دشمنی می‌ورزند.

معاویه و عمرو بن عاص در کلماتی که گاه و بیگاه می گفتند، این حقیقت را می نمایانند: پس از جنگ صفّین، معاویه به اطرافیان خود گفت: «عجیب ترین چیزها چیست؟» هریک پاسخی دادند. موقعی که نوبت به عمر بن عاص رسید، گفت: «عجیب ترین چیزها، پیروزی باطل بر حق است!» و مقصود عمروبن عاص، معاویه و علی(ع) بود. معاویه هم فوراً گفت: «بلکه عجیب تر این است که وقتی کسی از خدا نهراسد، چیزی به او بدهند که لایق و سزاوار آن نباشد.» و منظور معاویه، عمرو بن عاص و زمامداری او در مصر بود!

عمرو بن عاص صریحاً نظر خود را درباره معاویه و علی(ع) بیان می داشت و این اظهار نظر او، میزان حیله گری و ضعف عقیده وی را ثابت می کند و نیز نشان می دهد که ارزشهای انسانی در نظر یاوران معاویه بی ارزش است و حدود خیانت آنان را نسبت به اعتقاد درونیشان آشکار می کند. پس از این که علی(ع) به شهادت رسید، معاویه در واگذاری استانداری مصر به عمرو تعلّل کرد. عمرو بن عاص از معاویه خواست که به قول خود عمل کند، اما معاویه باز امروز و فردا کرد. عمرو قصیده ای طولانی ساخت و برای معاویه فرستاد. در آن سروده می گوید: «معاویه! فضل مرا از یاد مبر، از راه حق منحرف نشو. ای پسر هند، ما از نادانی، تو را علیه سرور بزرگ و برتر یاری کردیم. بین شما هیچ گونه نسبتی نبود، چه نسبتی میان شمشیر و داس وجود دارد؟ و زمین کجا و آسمان کجا، علی(ع) کجا و معاویه کجا؟!»

معاویه پس از این قصیده، مصر را به عمرو بن عاص بخشید!

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

از جمله دلایل روشنی که نشان می دهد معاویه و عمرو بن عاص فقط به خاطر منافع با یکدیگر ارتباط داشتند و قلباً با هم دشمن بودند، این است که عمرو، معاویه را با شعری که معروف است، هجو نمود. هنگامی که معاویه، عمرو بن عاص را فرستاد که توطئه حکمیّت را به انجام برساند و از سادگی و بلاهت ابوموسی اشعری استفاده کند، در همان موقع معاویه به عبدالرّحمن بن امّ الحکم فرمان داد که جواب شعر عمرو بن عاص را بدهد و از او بدگویی کند.

عبدالرّحمن هم به عمرو بن عاص بد گفت، او را تهدید کرد، لعنت و سرزنشش کرد که در جنگ صفّین از دست علی(ع) فرار کرده است:

«آن ناپاکی را که در پیش گرفته ای رها کن، زیرا ناپاک، ملعون است. مگر از دست علی(ع) در جنگ صفین فرار نکردی و در جانبازی بخل ننمودی؟ از این که مرگ گریبانت را بگیرد، ترسیدی، در صورتی که هر موجودی می میرد.»

این شاعر، درباره هم پیمانی این دو تن که برای «خونخواهی» عثمان و انتقام از «علی(ع)» قیام کرده اند چه ناسزا و تهدید و لعنی دارد؟!

پیش از به وجود آمدن این آشوبها، حقیقت معاویه و عمرو بن عاص در طمعکاری و میل به سودجویی برای همه آشکار بود. یکی از نمونه های آن، پیشگویی عمر بن خطاب درباره آنهاست، که مردم را در آخرین لحظات زندگی، از معاویه و عمرو بن عاص برحذر داشت و گفت: «ای یاران دین محمد(ص) به یکدیگر اندرز دهید، زیرا اگر چنین نکنید عمرو بن عاص و معاویهٔ بن ابی سفیان بر شما مسلّط می گردند!»

کسانی که پس از عمرو بن عاص و معاویه آمدند، نیز نظر عمر بن خطاب را تأیید کردند. و هنگامی که درباره بسیاری از مسائل به ملاکهای عقلی و وجدانی می پرداختند، معاویه و عمرو را نسبت به علی(ع) خیانتکار می دانستند. در میان فرقه های اسلامی، تنها معتزله هستند که با جرأت تمام به سنجش کارهای گذشتگان و نقد آنان می پرداختند. به گفته نویسنده **المنیهٔ و الامل**، «بیشتر آنها از معاویه و عمرو بن عاص، بیزاری می جویند» و می گویند که این دو، بیت المال مسلمانان را به سرقت برده اند.[۸۳]

۸۳. فجر الاسلام، ص ۲٤۹.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

معاویه آن چنان که علی(ع) می گوید: «در بلعیدن، قدرتی فراوان و شکمی بزرگ داشت. هرچه به دست می آورد می خورد و در پی آنچه نداشت بود.» و عمرو بن عاص «سخن می گوید و تکذیب می کند، وعده می دهد و مخالفت می کند، درخواست می کند و فشار می آورد و اگر از او چیزی خواسته شد، بخل می‌ورزد و به غیر خود خیانت می کند!»

این دو را چنین اخلاقی به یکدیگر نزدیک کرده بود، زیرا مرد حریص وقتی دستش باز باشد، آنچه به دست آورد، می خورد و در جستجوی آن چیزی است که به دست نمی آید و توجّهی به آنچه می خورد و یا می جوید ندارد، که آیا این حلال است و یا حرام؟ مفهوم عدل، که انسان را در مسیر ترّقی قرار می دهد، و یا معنای ستمگری، که انسان را به راه سقوط می کشاند، برای او درک شده نیست. هنگامی که مردی دروغ بگوید، و در تقاضای خود اصرار ورزد، بخل کند و پیمان شکنی نماید، در این صورت پیداست که همه اعمال او تنها به خاطر سود بردن است. همین طور که از کلام علی(ع) به دست می آید، روحیّه سودجویی محور اعمال این دو مرد بود! راستی آیا هنگامی که این دو فرد سود طلب با اختلافی که دارند درباره خیانتی متحد گردند که سود هر دو در آن است، چه خواهد شد؟ علی(ع) درباره این مسئله می گوید: «نامه این دو فرد فاجر معصیت کار (معاویه و عمرو بن عاص) را که در نافرمانی خدا با هم همراه شده اند خوانده ام.»

آری، این قوم به صورتی خطرناک، عمیق و برنامه ریزی شده علیه علی(ع) توطئه کردند. توطئه گران گرچه افکار و هدفهای گوناگونی داشتند، ولی همگی در این مطلب متحد بودند که به حق علی(ع) تن در ندهند. معاویه در این توطئه بزرگ و انجام آن، قدرت فراوانی داشت و دیگران یاران و همراهان او بودند.»

اینجاست که این احتمال تقویت می شود که: اگر معاویه پنهانی طلحه و زبیر را تحریک نکرده بود، جنگ جمل به پا نمی شد. به دلیل آن که وقتی با علی(ع) بیعت کردند ،معاویه فوراً توسط یکی از افراد طایفه بنی عمیس نامه ای به زبیر به حجاز فرستاد. متن نامه چنین است:

«بسم الله الرحمن الرحیم. به بنده خدا زبیر امیرالمؤمنین، از معاویه پسر ابوسفیان. سلام برتو. اما بعد، من از اهل شام برای تو بیعت گرفته ام، همه مردم

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

شام همچون حیوانات شیردهی که برای شیردادن هجوم می آورند، برای بیعت تو به ما فشار آوردند. کوفه و بصره را حفظ و نگهداری کن تا به دست علی بن ابیطالب(ع) نیفتد، چون با تصرّف این دو شهر، سرزمینهای دیگر اهمیّتی ندارد. من نیز با طلحهٔ بن عبیداللّه، به عنوان جانشین تو بیعت کردم. به نام خونخواهی عثمان قیام کنید و مردم را به این امر دعوت نمایید و در این راه کوشش و اتّحاد را از دست ندهید. خدا شما را پیروز کند و دشمنتان را ذلیل نماید!»

وقتی که این نامه به زبیر رسید، خوشحال شد و به طلحه خبر داد و نامه را برایش خواند. آنان فریب سخن معاویه را خوردند و تصمیم گرفتند که با علی(ع) مبارزه کنند. درنتیجه، داستان جنگ جمل به وجود آمد و معاویه هم به آرزوی خود که تضعیف خلیفه و علاقمندان به خلافت بود، رسید. موقعی که جنگ جمل پایان یافت، معاویه با پخش اموال و دادن وعده ها، متنفّذان و ریاستمداران را تطمیع کرد و به کسانی که احتمال می داد او را یاری کنند و یا این که انتظار داشت، در ماجرای او و علی(ع) سکوت کنند، به جمع خویش افزود. و درباره کسانی که امید کمک و حتّی سکوت نداشت، به نیرنگ و فریبکاری و گمراه نمودن آنها پرداخت.

بزرگترین یار معاویه در این توطئه، عمرو بن عاص بود; همین که علی(ع) از جریان کار او با معاویه با خبر شد، خود را بزرگتر از آن دید که با او مدارا کند و رضایت او را جلب نماید، چنان که هیچ گاه فریبکاری را در شأن خود نمی دانست، هرچند کار سخت و مصیبت بار باشد. علی(ع) برای عمرو بن عاص این نامه را نوشت:

«تو دین خود را برای دنیای کسی از کف دادی که گمراهیش آشکار و پرده اش دریده است. در مجلسش انسان بزرگوار را تحقیر و سرافکنده می کند و خردمند با معاشرت او به سفاهت می گراید. پس از پی چنین کسی رفتی و بخشش او را خواستی و همچون سگی بودی که به دنبال شیر می رود و نگاهش به چنگال اوست و انتظار دارد که از پس مانده شکار به سویش بیفکند. پس دنیا و آخرت خود را از کف داده ای! اگر دنبال حق می رفتی به آرزوی خود می رسیدی. اگر خداوند مرا بر تو و پسر ابی سفیان مسلّط سازد شما را به کیفر

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

می رسانم و اگر شکست خوردم و شما زنده ماندید، آنچه پیش رو دارید برای شما بدتر است. والسلام»

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

بادهای طوفانزا

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

بادهای طوفانزا

- این، همان علی(ع) است که با شمشیرش ظلمتها را می درد و بر سر دشمنانش صاعقه فرو می ریزد و بادهای طوفانزا، آنها را پراکنده می سازد. او آنچنان می خروشد که اشک چشمش به جرقه آتش تبدیل می شود و مهرش شعله ای فروزان می گردد!
- علی(ع) پناهگاه نیازمندان در برابر باد و سدّ ناتوانان در برابر سیل و پناهگاه ضعیفان در برابر طوفان ویرانگر است و اوست که در نیمروز سوزان همچون شب، سایه آرام بخش گرمازدگان است!
- او علی بن ابیطالب(ع) است، کسی که روزگار درباره او و شمشیرش می گوید: شمشیری همچون ذوالفقار و جوانمردی همچون علی(ع) نیست!

دیر زمانی نگذشت که معاویه، با لشکری متجاوز از صد و بیست هزار نفر از شام رهسپار عراق شد و در سرزمین صفین نزدیک «نهر فرات» فرود آمد، زیرا این سرزمین، وسعت فراوانی داشت و برای جنگ مناسب بود. صفین سرزمینی است که از «کرانه فرات» فاصله دارد و زمینی پر آب و دارای درخت و چشمه است.

علی(ع) هم با سربازان خود از کوفه به طرف مدائن و رقّه حرکت کرد و قصدش این بود که اگر بتواند به طور مسالمت آمیز معاویه را متنّبه کند و اگر از راه مسالمت به هدفش دست نیافت، آنگاه از شمشیر استفاده کند. وقتی علی(ع) به صفین رسید، عدّه ای از سربازان معاویه را دید که نهرهای آب را تصرّف کرده اند تا مانع از دستیابی سربازان علی(ع) به آب گردند. علی(ع) کسی را نزد معاویه فرستاد و فرمود: «ما برای آب به این جا نیامده ایم و اگر ما قبل از شما به آب دست یافته بودیم، شما را از آن باز نمی داشتیم!»

عمرو بن عاص کوشید تا معاویه را از بستن آب باز دارد، به این دلیل که علی(ع) نیرومند است و تا زمانی که مهار اسبان جنگی در دستش باشد، تشنه

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

نمی ماند. معاویه در پاسخ گفت: «به خدا سوگند، این پیروزی نخست ماست. اگر اینها از آب بهره ببرند، خدا از چشمه پیامبرش به من آب ندهد، مگر این که مبارزه کنند و بر من پیروز شوند.» کار سربازان معاویه به جایی رسید که این مطلب را صراحتاً به علی(ع) گفتند: «ولاقطرهٔ حتی تموت عطشاً!» (ما یک قطره آب هم به تو نمی دهیم تا از تشنگی بمیری.)

گرچه علی(ع) در مکانی قرار گرفته بود که از نظر جنگی مناسب نبود، امّا اشتر نخعی را برای نبرد و فتح آبراه اعزام داشت. اشتر هم آنان را از مواضعشان بیرون کرد و فرات را تصرّف نمود. ابن قتیبه می گوید، عمرو بن عاص معاویه را سرزنش کرد و گفت: «چه فکر می کنی، اگر علی(ع) هم همچون تو، سربازانت را از آب بازداشت، آیا می توانستی همچون آنها بجنگی؟ امّا علی(ع) شیوه تو را در پیش نگرفت!»

عدّه ای از یاران علی(ع) از او خواستند که همچون معاویه آنان را از آب منع کند. اما آن مرد بزرگ این پیشنهاد را نپذیرفت و اجازه داد که دشمن او از آب استفاده کند. آنان به علی(ع) گفتند: «یا امیرالمؤمنین، همانطوری که شما را از آب بازداشتند، شما هم آنها را از آب بازدار و قطره ای آب به آنها نده. آنان را با شمشیر عطش بکش و تسلیم کن. آنگاه دیگر احتیاجی به جنگ نخواهی داشت!» علی(ع) به یاران خود فرمود: «نه، به خدا سوگند، من مانند آنها عمل نمی کنم. راه نهر را برای آنها باز بگذارید!»

اگر در سپاه معاویه، پرتوی از اخلاق شایسته وجود داشت، با این پیشامد حقیقت علی و معاویه را درمی یافتند و می فهمیدند که هریک از این دو مرد، به کدام دسته از انسانها وابسته هستند و اطمینان می یافتند که با کمک به معاویه علیه علی(ع) در حقیقت با پیامبر گرامی(ص) نبرد می کنند!

اما عمرو بن عاص از مدّتها پیش تمامی ارزشها و نیکیها را با حکومت مصر معامله کرده بود. وگرنه ادامه همراهی او با معاویه را که در چشم عمرو بن عاص نسبت به امام بزرگ، انسان پست و بی ارزشی بود، چگونه توجیه کنیم؟!

مردم شام به طور ناشایسته ای به علی(ع) دشنام می دادند و این کار در حضور و با رضایت معاویه بود و حتّی بعدها خود معاویه به این کار فرمان داد و

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

در هر دو صورت حقیقت پست خود را بر ملا ساخت و ارزش انسانی خویش را پایین آورد.

مردم عراق دشنام و بدگویی شامیان را به علی(ع) شنیدند و خواستند که به آنان پاسخ دهند و معامله به مثل کنند. این مسئله به گوش علی(ع) رسید. او این کار را عیبی برای سربازان خود می شمرد; کاری که بزرگواریها را از میان می برد. آنگاه علی(ع) این سخنرانی را ایراد کرد که در آن به مردم دستور می داد با مردم خوشرفتاری نمایند و در این راه تفاوتی بین دوست و دشمن قائل نشوند:

«من دوست نمی دارم که دشنام دهنده باشید، اما اگر رفتارشان را بیان کنید و احوالشان را بازگویید به راستی نزدیکتر و بهتر است. شما به جای بدگویی و دشنام، بگویید: بار خدایا! خون ما و آنها را حفظ کن و اختلاف بین ما را بر طرف نما. آنها را از گمراهی بیرون آر، تا آنان که نادان اند حقّ را بشناسند و کسانی که با حقّ ستیز و دشمنی می کنند، دست از ستمگری بردارند.»

علی(ع) براساس شیوه خود کوشید که ریشه های جنگ را از میان بردارد و صلح را برقرار سازد، اما در کار خود موفق نشد. چند روز با مردم شام جوانمردی و مدارا کرد، اما در آنها خرد و وجدانی نیافت. یاران حضرت که اجازه جنگیدن نداشتند، خسته شده بودند و به علی(ع) اعتراض کردند. حضرت در پاسخ آنها فرمود:

«امّا درباره این که می گویید به خاطر ترس از مرگ، فرمان جنگ نمی دهم، به خدا سوگند باکی ندارم که به آغوش مرگ بروم و یا مرگ نزد من آید. و اما این که می گویید: آیا در وضع مردم شام شک دارم؟ به خدا سوگند، هیچ روزی جنگ را به تأخیر نینداختم، جز به امید این که گروهی به من بپیوندند و به وسیله من هدایت و راهنمایی شوند و در روشنایی من زندگی کنند. این برای من بهتر از این است که آنان به خاطر گمراهیشان، هرچند غرق در گناه باشند، در جنگ نابود شوند!»

هنگامی که برای علی(ع) مسلّم شد که شامیان دست از گمراهی خود بر نمی دارند و از اعمال ناپسند خود پشیمان نیستند، بلکه در کارهای ناشایسته و زشت خود فرو رفته اند و جنگ بدون شک برپا خواهد شد، به جایی که صدایش به گوش سپاه خود و سپاه معاویه می رسید، رفت و چنین فرمود:

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

«خدایا! تو می دانی که اگر من می دانستم رضایت و خرسندی تو در این است که نوک شمشیر خود را بر شکم بگذارم و روی آن خم شوم تا شمشیر از پشت من بیرون آید، چنین می کردم! بار خدایا! از آنچه به من آموخته ای، می دانم که امروز در نظرت، چیزی بهتر از جنگ با این فاسقان وجود ندارد و در صورتی که می دانستم بهتر از این کاری هست، آن را انجام می دادم!

سپس فرمود: بار پروردگارا! که این زمین را برای آسایش مردم و زندگی حشرات و حیوانات آفریده ای و مالک زمین و موجودات بی شمار پنهان و آشکاری، پروردگار کوههای بلندی که آنها را میخهای زمین قرار داده ای، که مایه اطمینان مردم است; اگر ما بر دشمن خود پیروز شدیم ما را از ستمگری بازدار و بهوسیله حقّ ما را حفظ نما و اگر آنها را بر ما پیروز گرداندی، شهادت را نصیب ما کن و ما را از فتنه حفظ فرما!»

چند لحظه قبل از شروع جنگ، عمرو بن عاص رجزی خواند که در آن هوش خود را ستود و آن سروده را برای علی(ع) فرستاد. از جمله آنها این شعر بود:

«بعد از این، دیگر ابوالحسن (علی) از ما در امان نخواهد بود. ما کار را چون تابیدن ریسمان می پیچانیم.»

یکی از مردم عراق با شعر زیر به عمرو بن عاص پاسخ داد:

«زینهار که علی(ع) را با جنگ خود بترسانید، زیرا او شیر و پدر دو بچّه شیر و زیرک و بیم انگیز است. علی(ع) شما را همچون آسیا نرم می کند. ای نادان، به زودی زیان فراوانی می بری. از ناراحتی، انگشت می گزی و به دندان می کوبی.»

اکثر قبایل ربیعه که طرفدار علی(ع) بودند فریادشان برخاست: «وای به حال شما، مگر مشتاق بهشت نیستید!» و حمله سختی به صفوف لشکر شام نمودند و در آنها رخنه کردند و در میان آنها ایجاد وحشت کردند.

«محرز بن ثور» یکی از افراد طایفه ربیعه اشعار زیر را با رجز می خواند:

«من با لشکر شام می جنگم، ولی معاویه پست را نمی بینم. آتش جهنم او را دربر گرفته و سگهای هار همنشین او هستند. از همه رذلان گمراهتر، آن کسی است که رهبری، او را هدایت نکند.»

آنان معتقد بودند که طرفدار حق اند و حق را یاری می کنند. سخنگوی این طایفه می گوید: «طایفه ربیعه، در یاری خلیفه در راه حق شتاب کرد، زیرا حقّ،

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

مذهب طایفه ربیعه است.» جنگ بین دو لشکر گسترش یافت. علی(ع) همچون صاعقه ای مرگبار، بر سر مردمشام مرگ می بارید. هر شمشیری که می زد، مضروب خود را به جهنم می فرستاد. با هر نیزه ای که می زد، سرنوشت افراد را تغییر می داد. هیچ یک از درندگان آن صحنه، با آن حضرت روبه رو نمی شدند، مگر این که از ترس بگریزند و در حالی که مرگ را بالای سر خود می دیدند، بدنهایشان سست می گردید و اندامشان به لرزه می افتاد.

علی(ع) به حق سوگند یاد کرده بود که طرفداران شیطان را از دم شمشیر و نیزه بگذراند! گویا چشمه شجاعت امام (ع)، در آن روز به تدریج می شکافت و در یک زمان هم سپر بود و هم زره و هم سلاح. امام(ع) با سینه ای گشاده از شمشیرها و نیزه ها استقبال می کرد و با نور پیشانیش آنچنان صاعقه ای علیه ستمگران پدید می آورد که چشمها را برمی گرداند و مهاجمین لشکر شام را می ترساند و افکارشان را پریشان می ساخت.

گویا می بینم که سوار بر اسب خاکستری رنگ شده و به هر جا که گام می گذارد، لشکر دشمن شکافته می شود و هرجا که می ایستد، همچون ستونی از آتش در مقابل دشمن استوار است!

گویا می بینم که دستهای علی(ع)، ذوالفقار را بالا می برد و در هوا می چرخاند تا افق را بشکافد و با نور حق، نشانه و علامتهایی به وجود آورد.

گویا می بینم که فرزند جنگ و برادر امواج مرگ، شمشیری نمی زند و نیزه ای پرتاب نمی کند و یا حمله ای نمی کند، جز این که از هر گوشه و کناری هزاران فریاد بلند می شود. این صداها، از حنجره ها و دهنهایی بیرون می آید که این سخنان را تکرار می کنند:

آگاه باشید که او علی بن ابی طالب(ع)، قهرمان نبرد اسلام و میدان حق و مبارزه عدالت انسانی است!

آگاه باشید که او علی بن ابی طالب است که با شیر هول انگیز عربستان «عمرو بن عبدود» جنگید، آن روزی که بهشت زیر سایه شمشیرها بود و او جز از جهت ایمان، کودکی بیش نبود!

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

آگاه باشید که او علی بن ابی طالب است، که با دو دستش دروازه های قلعه ها را از جای می کند. قهرمانان می لرزیدند و با شتاب کمک می طلبیدند. در چنین شرایطی، دروازه ها روی دست او، سبکتر از پری در بال پرنده بودند.

آگاه باشید که او علی بن ابی طالب است، که اگر تمام مردم روی زمین با او به جنگ برخیزند، باکی ندارد و نمی هراسد و روانش جز حدیث شجاعت را به او نمی گوید!

آگاه باشید که او علی بن ابی طالب است که نمی هراسد خود به استقبال مرگ رود و یا مرگ به سراغ او آید!

آگاه باشید که او علی بن ابی طالب است که جنگ برای او آن چنان آسان شد که هرگز برای دیگران نبود. زیرا زهد علی(ع)، راه جهاد را به روی او گشود، در صورتی که زهد برای دیگران فقط به معنی گوشه گیری و شکست بود. محبّت به مستضعفین، قلعه های بسته را بر روی او گشود وانسان دوستی او کاخهای ستمگران را واژگون ساخت. عشق او به مردم، او را واداشت تا به این مبارزه خطرناک و عمیق دست بزند!

آگاه باشید که او علی بن ابی طالب است که با شمشیرش ظلمتها را درید و بر فرق دشمنانش صاعقه ها فرود آورد و طوفانهای وحشتناکی که دشمنانش را ریشه کن ساخت، پدید آورد. این علی(ع) است که آنچنان می خروشد که وحشتها را از یاد می برد، از چشمهایش شعله های آتش می جهد و مهربانی قلبش شعله ای فروزان شده است!

آگاه باشید که او علی بن ابی طالب است، که شمشیرش بر روی ستمگری فرود نیامد، جز این که شمشیر او، همچون مرد پاکدامنی که به شخص لاابالی می خندد، لبخند بزند.

آگاه باشید که او علی بن ابی طالب است، که شمشیر او در فضا بالا نمی رود و پایین نمی آید، مگر این که شکنجه دیده و مظلومی در حجاز یا عراق و سرزمین شام می گوید: ای شمشیر حقّ! و ای دادخواه ستمدیدگان و محرومان، پدرم به فدای تو باد!

آگاه باشید که او علی بن ابی طالب است، که پناهگاه فقیران در مقابل طوفانهای بلا و سدّ ضعیفان در مقابل سیل حادثه است. علی(ع) پایگاه ناتوانان

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

در طوفان ویرانگر و کشنده است و او سایبانی است در میانه روز آتشین و سوزان!

آگاه باشید که او علی بن ابی طالب است که هرجا پا بگذارد زمین سرسبز می شود و باران فرو می بارد و به عشق روی او، آبها می جوشند و از محبّت او امواج دریا می خروشند.

آگاه باشید که او علی بن ابی طالب است که بر تمامی دلها، خواه قلبهای با صفا و خوب و یا بی صفا و گرفته حکومت می کند.

آگاه باشید که او علی بن ابی طالب است که به زودی روزگار درباره او و شمشیرش با گویندگان هم آواز شده، می گوید «لافتی الاّ علی لاسیف الاّ ذوالفقار» (جوانمردی جز علی(ع) و شمشیری جز ذوالفقار نیست.)

بدانید و آگاه باشید که او علی بن ابی طالب است، پس ای آشوبگران بگریزید و اگر بمانید چیزی شما را حفظ نمی کند!

اخبار حتمی و روایات، این گونه گزارش می دهد که سربازان شام از سربازان عراق ضربه سختی خورده و متزلزل گردیدند. هر که با سربازان عراق روبه رو گردید با نیزه از پا درآمده و آن که روبه رو نشد با شمشیر بر زمین افتاد; صفوف سربازان شام پراکنده شده و چراغهایشان خاموش گردید، زیرا آنان متجاوز و ستمگرند. فرمانده آنها می خواهد مردم گرسنه بخوابند و تشنه را از نوشیدن آب باز می دارد.

مدّت توقف در صفین صد و ده روز بود و در این مدّت نود بار بین دو لشکر جنگ درگرفت. که البته، شامل فاصله طولانی نبرد در صفین است، اما نبرد اصلی دو هفته و بسیار سنگین بود که این حمله را به نام «وقعة الهریر» نامیده اند. تعداد کشتگان طرفین در جنگ صفین صد و بیست هزار تن بود! در میان طرفین جنگ، برادران و پسر عموهایی بودند که به نبرد یکدیگر آمده بودند و یکدیگر را می کشتند. طایفه «ازد» درباره این جنگ گفتند: «این جنگی بود که ما با دست خود، دستهایمان را می بریدیم و با شمشیرهای خود، بال و پر خویش را می کندیم.»

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

یاران علی(ع) چهار بار در نبرد به جایگاه معاویه رسیدند و چیزی نمانده بود که او را دستگیر کنند. وقتی معاویه یقین یافت که لشکر او حتماً شکست خواهد خورد، دستهایش سست شد و نتوانست خود را پنهان کند. به همین جهت فکر کرد که پوشش حیله گرانه دیگری را به کار گیرد. معاویه اندیشید بر اسب خود سوار شده و فرار کند، از این رو هنگامی که علی بن ابی طالب(ع) مشغول نبرد بود و با هر جمعیّتی که روبه رو می گردید پایه هایشان را می لرزاند و سست می کرد و آنان را فراری می داد، در پی آن برآمد که از میان لشکر فرار کند.

معاویه به یاران خود دستور داد که به نبرد ادامه دهند، شاید شیطان به حیله او و عمرو بن عاص کمک کند. نبرد شدّت بیشتری یافت و در سه روز آخر کشتار فراوانی گردید. مورّخین می نویسند که بلا و کشتاری بزرگتر از بلا و کشتار این سه روز واقع نشد!

ابن قتیبه می نویسد که علی(ع) در دل شب فرمان داد که لشکر حرکت کند. هنگامی که صدای شترها به گوش معاویه رسید، عمرو بن عاص را احضار کرد و گفت: چه می بینی؟ عمرو بن عاص گفت: فکر می کنم این مرد فرار می کند! چون صبح شد، ناگهان علی(ع) و یاران او را در کنار خود دیدند که با لشکر معاویه درهم شده اند. معاویه به عمرو بن عاص گفت: فکر می کنی که فرار می کند؟ عمرو بن عاص خندید و گفت: به خدا سوگند این از کارهای علی(ع) است. در این هنگام، معاویه یقین کرد که نابود خواهد شد. عمرو بن عاص پیشنهاد کرد که قرآنها را بر سر نیزه کنند. آنگاه مردم شام فریاد زدند: قرآن در میان ما و شما داور باشد!

ذلّت مردم شام آشکار شد، قرآنها را بر بالای نیزه ها کردند و به سوی کوه بلندی پناه گرفتند و فریاد می زدند: «ای اباالحسن، قرآن را رد نکن. زیرا تو به قرآن از ما اولی تری و از کسی که قرآن را برداشته، سزاوارتر هستی.» طراح این حیله، عمرو عاص بود. یاران علی(ع) به شدّت از عمرو عاص متنفّر بودند و همان گونه که یعقوبی او را توصیف کرده است، دین خود را در همراهی با علی(ع) به دنیای خود در همراهی با معاویه فروخت.

علی(ع) حکمیّت را نپذیرفت، زیرا از حیله گری و نقشه های آنان آگاه بود. اما یاران او به شدت با هم اختلاف کردند، که آیا حکمیّت را با توجه به این که

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

برای ترویج قرآن می جنگند و به آن دعوت شده اند، بپذیرند و یا این که آن را ردّ کنند، به این دلیل اکنون پیروزی آنان حتمی است و شامیان در اندیشه نیرنگ افتاده اند؟

این دو اندیشه در میان لشکریان علی(ع) هواخواهانی داشت و هر دو گروه بر نظر خود پافشاری می کردند. اما مصیبت و گرفتاری علی(ع) از یارانش بیش از دشمنانش بود، زیرا به گفته «حبران» علی(ع) چون پیامبری برای مردمی دیگر و زمانی دیگر بود که حتی نزدیکترین افرادش نیز او را درک نکرده بودند.

همیشه در میان سربازان علی(ع) کسانی بودند که مخالف آن حضرت بودند، به او خیانت می کردند و در کارهایش اخلالگری می نمودند. چه کسانی که در دوستی خود زیاده روی می کردند و چه کسانی که از همراهی با آن حضرت ناراضی بودند. از جمله اینها، اشعث بن قیس بود که طمعهای بسیاری داشت; در سرش اندیشه هایی ناپاک موج می زد و چندین بار به حضرت خیانت کرده بود، ولی خیانت او در صفین آشکارتر بود.

هنگامی که قرآنها بالا رفت، اشعث پیش علی(ع) آمد و گفت: «فکر می کنم که مردم دعوت شامیان را پذیرفته اند و خرسندی آنها این است که دعوت مردم شام را به داوری قرآن بپذیرند. اگر بخواهی نزد معاویه می روم تا ببینم نظر او چیست؟»

اختلاف لشکریان علی(ع) بالا گرفت. اشعث به بازگشت و به حکمیّت فرا می خواند و علی(ع) و یارانش نمی پذیرفتند. کم کم به طرفداران پذیرش حکمیّت اضافه شد و برخی از آنان نسبت به علی جسارت یافتند و او را با این سخنان تهدید کردند:

«یا علی(ع)، اکنون که تو را به قضاوت قرآن فرا خوانده اند، دعوت آنان را بپذیر. اگر قضاوت قرآن را نپذیری، ما تو را دست بسته به دشمن تحویل می دهیم و یا این که همان کاری را که با عثمان کردیم، با تو هم می کنیم! به ما پیشنهاد شده است که به قرآن عمل کنیم، ما هم پذیرفته ایم. به خدا سوگند، یا باید حکمیّت را بپذیری و یا این که ما به وظیفه خود درباره تو عمل می کنیم.»

کار علی(ع) به نقطه بسیار حسّاسی رسیده بود: آیا به شورش در سپاهش راضی شود و یا تسلیم نظر چنین کسانی گردد؟!

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

موقعیّت علی(ع) وقتی حسّاستر شد که مخالفین به رهبری اشعث بن قیس به او فشار آوردند که فرمانده لشکرش، اشتر نخعی را از جبهه جنگ احضار کند و او را تهدید کردند که اگر نپذیرفت، دست از او برمی دارند و یا این که به آن حضرت پشت خواهند کرد!

علی(ع) به ناگزیر، فرمانده لشکر خود را احضار کرد و نیز ناچار حکمیّت را پذیرفت!

معاویه و شامیان، عمرو بن عاص را به نمایندگی خود برگزیدند. اشعث هم به علی(ع) گفت: ما ابوموسی اشعری را برای نمایندگی تو انتخاب کرده ایم!

علی(ع) چون هر دو نفر را می شناخت، می دانست که عمرو بن عاص، حیله گر و سیاست باز است و ابوموسی اشعری ساده و ناآگاه، بنابراین، به اشعث فرمود: به ابوموسی اعتماد ندارم، او با من مخالفت کرد و مردم را از دور و برم پراکنده نمود و گریخت، تا این که پس از یک ماه به او امان دادم. من ابن عبّاس را برای این کار برمی گزینم!

اشعث ویارانش گفتند: ماشخص بی طرفی را می خواهیم که نظرش نسبت به تو و معاویه یکسان باشد، و به یکی از شما نزدیکتر از دیگری نباشد!

در این گفته دلیلی است بر این که آنان در اندیشه خیانت به علی(ع) بوده اند و گویا گویندگان این مطلب در اندیشه یاری معاویه بوده اند.

علی(ع) بر عدم پذیرش ابوموسی برای نمایندگی پافشاری کرد و فرمود: «اشتر نخعی را به جای او انتخاب می کنم!»

ولی اشتر مورد حسادت اشعث بود، زیرا وفاداری، کاردانی، حسن رأی و استقامت و پایداری اشتر را در جنگ، دیگران نداشتند به همین جهت، در قلب علی(ع) برای خود مقام و جایگاهی داشت که اشعث و دیگر یاران او به آن مقام و جایگاه نرسیده بودند. به همین جهت این نظر علی (ع) را نیز نپذیرفت و گفت: آیا ما اکنون نیز گرفتار کارهای اشتر نیستیم؟!

یاران علی(ع)، او را ناراحت کردند و مخالفینش بیشتر شدند و شاید هم طولانی شدن جنگ، آنها را به توقف آن علاقه مند ساخته بود و به این جهت به کمک اشعث شتافتند و به مخالفت با علی(ع) پرداختند.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

هنگامی که علی بن ابی طالب(ع) دید که آنها اصرار می‌ورزند و یاران وفادارش اندک اند، فرمود: حتماً طرفدار ابوموسی هستید؟ گفتند: آری! علی(ع) فرمود: پس هرچه می خواهید انجام بدهید!

دسته ای از سپاه علی(ع) هم که حکمیّت را قبول نداشتند و می گفتند باید جنگ ادامه یابد، مخالفت خودشان را به این که کسی در کتاب خدا قضاوت کند، اظهار داشتند. آنان معتقد بودند، هنگامی که مطلب آشکار است، مسئله حکمیّت اشتباه بزرگی است. آنها شکّی نداشتند که علی(ع) بر حق است و معاویه و یاران او در گمراهی و باطل به سر می برند. آنان جنگیده اند و کشته بسیاری داده اند و همه ایمان دارند به این که در یاری علی(ع) بر حق بوده اند. پس چرا علی(ع) در حقّ بودن خود شک می کند و تن به حکمیّت می دهد!

یکی از مخالفین حکمیّت، شعاری انتخاب کرد که به طور خلاصه، افکار مختلف آنان را در بر داشت. آن شعار این بود: «لاحکم الا للّه» «قضاوت در انحصار خداست.» این شعار به سرعت برق میان سربازان علی(ع) پخش شد، و هرکه مخالف حکمیّت بود، این شعار را تکرار می کرد!

این دسته نه تنها دشمنی خود با علی(ع) را آشکار کردند، بلکه از آن حضرت خواستند که به اشتباه خود اعتراف کند و حتی از او خواستند که چون حکمیّت را پذیرفته و درنتیجه کافر شده است، باید به آن اعتراف کند و از معاهده ای که با معاویه منعقد کرده، صرف نظر نماید. با چنین شرایطی حاضرند که با او همراه شوند و بجنگند و در صورتی که علی (ع) این شرایط را نپذیرد علیه وی خروج می کنند!

علی(ع) حاضر نشد که با عقیده آنان همراه شود. زیرا چگونه ممکن است مردی که همیشه به پیمان خود وفادار بوده، پیمانش را بشکند! و چگونه ممکن است مردی که تاکنون لحظه ای کفر نورزیده و کار خلافی انجام نداده و به هیچ انسانی بدی نکرده است، اقرار کند که کافر شده است؟! اگر علی(ع) همچون معاویه و عمرو بن عاص پیمان شکن بود، به پیشنهادهای مخالفین جدید خود (خوارج) تسلیم می شد و دل آنها را به دست می آورد، و به کمک آنان به نبرد ادامه می داد و پیروز می شد!

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

علی(ع) در چنین شرایطی بود که درباره کار خود و مردم می اندیشید و در حالی که قلبش از آتش حسرت می سوخت، با بیانی موجز، چنین گفت:

«ای مردمی که به شما نیرنگ زدند و نیرنگ را پذیرفتید و حیله گری حیله کاران را شناختید و باز در پیروی از هوای نفس پافشاری نمودید; در آشوب و اشتباهکاری آن قدم برداشتید و از حقّ آشکار روی برگرداندید و از طریق مستقیم منحرف شدید. به آن خدایی که دانه را می شکافد و بشر را می آفریند سوگند یاد می کنم که اگر دانش را ازمعدن آن آموخته بودید و نیکی را از موضعش اندوخته بودید و راه روشن را انتخاب کرده بودید و حق را از راه آن رفته بودید، راهها برای شما روشن می شد، نشانه ها برایتان آشکار می گردید و هیچ یک نیازمند نمی شدید و به هیچ یک از شما مسلمانان و یا هم پیمانانتان ظلمی روا نمی شد!»

نتیجه حکمیّت معلوم است و پس از آن خوارج بر علیه علی(ع) قیام کردند. علی(ع) حاضر نشد که با آنها بجنگد، مطابق مشی همیشگی خود از در صلح با آنان در آمد. خوارج جمع شدند و هم پیمان گشتند و گفتند: «این دو حَکم (عمرو بن عاص و ابوموسی اشعری) مطابق دستور خدا حکم نکردند. برادرانمان (سربازان علی(ع)) با این که حاضر به پشتیبانی از آنها و نبرد بودیم، به قضاوت آن دو نفر تسلیم گردیدند و انسانها را در دین خود داور قرار دادند و کافر شدند. حمد خدای را که ما در میان این مردم برحق هستیم.»

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

میان درست و نادرست

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

میان درست و نادرست

● آنهایی که این اعتراضات را به علی(ع) می کردند، کارهای او را با معیارهایی می سنجیدند که در حساب سیاست و اصول آنها، امانت، راستگویی و کارهایی که با وجدان سازش داشته باشد، وجود نداشت!

پیش از آن که داستان خوارج و امام را بیان کنیم، ضروری است که به دو حادثه ای که در جنگ صفین به وقوع پیوست و به گمان ما بهترین معنی پیروزی و بلکه حقیقت پیروزی است و نشانه های آن را به همراه دارد، اشاره کنیم. اگر دوستداران امام (ع) و ارزیابان اعمال آن حضرت نمی گفتند که امام(ع) در این دو قضیه به مصلحت خود رفتار نکرده است و می توانسته بدون جنگ به نتیجه برسد و یا با جنگی جزئی کار را پایان بخشد و راه دیگری را در پیش گیرد، من این موضوع را عنوان نمی کردم!

نخستین حادثه، همان ماجرای قطع آب است که علی(ع) پس از این که شامیان آن حضرت را از آب منع کردند و به او گفتند که «قطره ای هم نمی دهیم تا از تشنگی بمیری!» و پس از این که معاویه در هنگام اشغال نهر فرات گفت: «این نخستین پیروزی است» و سوگند شدیدی یاد کرد که نگذارد دست عراقیان به آب برسد. و هنگامی که علی(ع) آنها را از آبراه بیرون راند و اجازه داد که دشمنانش همچون سربازانش از آب استفاده نمایند.

حادثه دوم، چشم پوشی و گذشت او از قتل عمرو بن عاص به هنگام جنگ پس از دستیابی بر او بود. خلاصه این که وقتی علی(ع) دید تلفات از هر دو طرف سنگین شده است. بر فراز بلندی رفت و با فریاد رسا گفت: ای معاویه! و معاویه پاسخ امام را داد. علی(ع) فرمود: چرا مردم کشته شوند؟ به جنگ من بیا و مردم را رها کن. هر که پیروز شد زمام امور در دست او باشد. عمرو بن عاص به معاویه گفت: این سخن از روی انصاف است! معاویه خندید و گفت: تو هم در حکومت طمع کرده ای؟! مقصود معاویه این بود که اگر به نبرد علی(ع) برود

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

حتماً کشته می شود و عمرو بن عاص به آرزوی خلافت می رسد. عمرو بن عاص گفت: به خدا سوگند، فکر نمی کنم که علی(ع) دست از تو بردارد، مگر این که مهیّای نبرد با او گردی. معاویه گفت: به خدا سوگند که این مزاح است، همگی به جنگ او می رویم! مقصود معاویه این بود که افراد، حاضر نیستند که تک تک به نبرد او بروند، بلکه باید به صورت دسته جمعی به جنگ بروند!

نقل می کنند که عمرو بن عاص به معاویه گفت: آیا از علی(ع) می ترسی و مرا در نصیحت به خودت متهم می کنی؟ به خدا سوگند،به جنگ او می روم، گر چه هزار بار کشته شوم.

عمرو بن عاص به جنگ علی(ع) رفت و لحظه ای نگذشت که نیزه بر بدن عمرو بن عاص فرود آمد و او را به زمین افکند و شمشیر علی(ع) همچون شعله آتش، بالای سرش درخشید. اما عمرو بن عاص پیراهن عربی را بالا زد و عورت خود را بر ملا ساخت و بدین گونه خود را نجات داد، زیرا علی(ع) چهره خود را از او برگرداند و از وی دست برداشت تا براساس حیا و جوانمردی خود به عورت عمرو بن عاص چشم نیفکند!

عدّه ای از علاقه مندان علی(ع) و عاشقان پیروزی او می گویند که علی(ع) در این دو قضیه به مصلحت خود عمل نکرد. اگر به مخالفین خود اجازه آب بردن نمی داد، دو دلیل داشت:

اولا قانون نظامی به او اجازه می داد و چنین اقتضا می کرد که دشمن را از آب باز دارد، تا این که یا تسلیم شود و یا از جنگ دست بردارد و یا کاری انجام دهد که او را به پیروزی نرساند. معاویه این مطلب را می دانست، از این جهت وقتی بر آب مسلط گردید، گفت: «این نخستین پیروی است.» دلیل دوم ــ که قانونی نظامی است ــ این بود که چون علی(ع) آب را با قوّه نظامی از دست شامیان گرفت، و آنان هم قبلا آب را از آن حضرت منع کرده بودند، حق داشت که با شامیان براساس آیین نظامی شان رفتار کند و به آنها اجازه ندهد به آب دست یابند!

همچنین آنگاه که از عمرو بن عاص، فرمانده نیرومند و سیاستمدار مکّار و محرّک گروه خصم صرف نظر کرد و او را نکشت، به مصلحت خود عمل ننمود، زیرا علی(ع) ذوالفقار را بر مغز عمرو بن عاص گذاشته و با نیزه شکمش را

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

دریده بود و اگر او را به قتل می رسانید، سه دلیل موجه داشت: دلیل اول، نظامی خالص است و آن این که کشته شدن عمرو بن عاص یعنی به لرزه افکندن ارکان لشکر معاویه و گشودن راهی گسترده برای نابودی دست راست معاویه و کشته شدن سر دسته حیله گران او و نابودی سخنور متنفّذی در میان انبوه سپاهیان معاویه.

دلیل دوم این است که عمرو بن عاص فرمانده لشکر طغیانگرانی بود که سرپیچی کرده اند و ریختن خون علی(ع) و یارانش را در نبردی طولانی و خطرناک آرزو داشتند.

دلیل سوم این است که علاوه بر همه اینها عمرو بن عاص، علی(ع) را به مبارزه دعوت کرده بود که به میدان جنگ بیاید که یا عمرو را بکشد و یا کشته شود. اگر عمرو همرزم علی(ع) بود و قدرت می یافت که شمشیری بر فرق علی(ع) فرود آورد، آیا علی(ع) را رها می کرد؟ بنابراین اگر علی(ع) این دشمن خطرناک را می کشت، سرزنشی نداشت.

این که علی(ع) در این دو حادثه جنگی به پیروزی خود لطمه وارد کرد، گفته خبرگان جنگ است و شاید قضاوتشان از جهتی درست باشد.

ولی آیا آن علی(ع) به عنوان یک فرمانده کل، همان علی(ع) در تمامی ابعاد است!

آیا تاکنون دیده ایم علی(ع) دارای شخصیّتی دوگانه باشد. آیا هنگامی که او از دیدگاه انسانی به همه جهان و موجودات و ارزشهای آن می نگرد، باز نظرش محدود می شود و نتیجه نزدیک را می بیند و علاقه به پیروزی، او را وادار می کند که دست از تمامی مسائل جهان بشوید و به تمام ارزشها پشت پا بزند؟!

علی(ع) در هر حال صفات کامل و پایه های شخصیّت و اصول اخلاقی خود را به همراه داشت. علی(ع) در نبرد صفین، همان علی(ع) در جنگ جمل است و آن علی(ع) که به دشمنان خود اجازه می داد آب بنوشند، دشمنانی که خون او را مباح می دانستند و او را از نوشیدن آب منع می کردند تا از تشنگی بمیرد، همان علی(ع) بود که می گفت: «برادر خود را با احسانت سرزنش کن و با نیکیت بازگردان» و «بهترین خوبیها به بدی می کشد.» و «نسبت به دشمن خود، بزرگواری را برگزین، زیرا انتخاب این راه شیرین ترین نوع پیروزی است.»

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

آن علی(ع) که عمرو بن عاص را رها کرد و او را نکشت، همان علی(ع) است که قبلا گفته بود: «آن مجاهدی که در راه خدا شهید شود، پاداشش بیشتر از آن کسی نیست که با وجود قدرت عفو کند. آدم عفیف و با گذشت، گویا فرشته ای از فرشتگان است!» و «سزاوارترین مردم به عفو و گذشت کسانی هستند که قدرت کیفر دادن بیشتری دارند.» او همان علی(ع) است که بعدها به مردم درباره قاتل خود می گوید: «و ان تعفوا اقرب الی التقوی!» (اگر او را عفو کنید به تقوی نزدیک تر است.) علی(ع) قهرمان این دو حادثه، همان مرد بزرگی است که برای کشتگان دشمن خود در جنگ جمل گریست!

آری، مرز شخصیّت بزرگ علی(ع) در آن حدودی نیست که برخی از دوستانش اندیشیده اند. شخصیّت علی(ع) در حدود فرماندهی که تمام وجودش را پیروزی بر دشمن احاطه کرده و حسابی برای ارزشهای انسانی مهمتر از پیروزی نگشوده، نیست که قوانین جنگی و اجتماعی نمی تواند آنها را دریابد، بلکه تنها وجدانهای پاک و اخلاق بزرگ می توانند آنها را هضم کند.

آری حدود شخصیّت علی(ع) برتر از آن است که او را وادارد که انسانها را، گرچه دشمنش باشد، از آب بازدارد. هرچند منع آب باعث پیروزی علی(ع) و شکست دشمنش باشد و هرچند که قوانین صلح و جنگ بشر چنین تدبیری را مجاز بشمارد، علی(ع) این کار را نمی پذیرد، چون او برای زندگی و زندگان احترامی بالاتر از قوانین وضعی قائل است! مرزهای شخصیّت علی(ع)، والاتر از آن است که با معیارهای خشک حسابگرانه ارزیابی شود. گرچه برای علی(ع) آسان بود که به ناله عمرو بن عاص در زیر شمشیر اعتنا نکند و او را بکشد! ولی شرم و بزرگواری علی(ع) بیش از آن است که چنین کند; کاری را که افراد عفیف و بزرگوار زیر بار آن نمی روند!

علی(ع) در این دو حادثه تاریخی، صفحاتی از کردار «جوانمردی» را نقش می زند که تمامی آن، زیبایی و ارزش است. البته شمول جوانمردی بیش از شجاعت است، زیرا این کلمه، تمام امتیازات شجاعت به اضافه شرافت نفس و اخلاق شایسته و نیکی به زندگان را دربر دارد و همین ویژگی هاست که افراد را

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

در ردیف سروران انسانیّت که در هر مقیاسی دارای ارزش و اعتبار هستند، قرار می دهد.

اگر فردشجاع به سرعت عمل و غلبه اکتفا می کند، جوانمرد به این دو اکتفا نمی کند، بلکه این دو عمل را در شرایطی از عفت، حلم، مهربانی و از خودگذشتگی قرار می دهد. و اگر شجاعت، ارزشها را در چگونگی چیرگی و پیروزی نادیده می گیرد، جوانمردی این ارزشها را اساس هر پیروزی و چیرگی می داند. و بر این اصل است که مرگ در نظر جوانمرد، آسانتر از آن است که پیروزی ای به دست آورد که اخلاق شایسته و صفای وجدان در آن نقشی نداشته باشد. و اگر ویژگیها و برتریهای جوانمردی در کسی جمع شده باشد، این شخص تنها علی بن ابی طالب(ع) است.

شگفتا! آیا علی بن ابی طالب(ع) مردم را، هر که باشند، از آبی که پرندگان، گیاهان و حیوانات زمین استفاده می کنند، محروم می سازد؟ آیا علی(ع) مردی را که تنها امیدش این است که زنده بماند و به خورشید و ماه نظر افکند، نان بخورد و آب بیاشامد، به قتل برساند؟!

این دو حادثه جنگ صفین را، دوستان علی، با دیگر اعتراضاتی که متنفذین بر او داشتند در ارتباط می بینند، زیرا می گویند که چندین بار در سیاست خود اشتباه کرد; یکی در عزل معاویه و دیگر رفتاری که با طلحه و زبیر کرد، و دیگر آن که نسبت به فرمانداران و کارگزارانش سختگیری نمود و دستشان را در حکومت بازنگذاشت تا در اموال مردم تصرّف کنند و در مقابل به او وفادار بمانند.

اما به نظر من، آنچه آنان ضعف علی در سیاست می دانند، ارزشهایی است که از احساس لطیف و سرشت پاک وی سرچشمه می گرفته است. اینها که به علی(ع) اعتراض می کنند، اعمال علی(ع) را با معیارهای زمانهای بعد که امانت و راستی و آسایش وجدان در اصول و مبانی سیاست راهی ندارد، می سنجند.

علی(ع) در مهارت و قدرت سیاسی هوشیارانه به حدّی رسیده بود که هرگز هوشیاران عرب و سیاست بازانشان به آن حد نرسیده بودند. علی(ع) در اندیشه عمیق و پیش بینی دقیق سیاسی و جنگ، و در آزمودن مردم و شناسایی افراد ناپاک و در به دست آوردن نتایج، قبل از رسیدن به آن و در آگاهی از امیال و

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

طمعهای مردم و روشهای حیله گرانه، آنقدر توانا بود که نه معاویهٔ بن ابوسفیان و نه عمرو بن عاص و نه هوشیاران و سیاستمداران دیگر عرب، چنان توانایی نداشتند، ولی علی(ع) از حیله گری دوری می کرد و از آنچه مردم آن را فرصت طلبی می نامند و باعث شرمندگی مردم می شود، خشمگین بود.

علی(ع) حاضر نبود حیله و نیرنگی به کار برد، گرچه برای او پیروزی می آورد و پیوسته می کوشید که صراحت و راستگویی را از دست ندهد.

مگر علی(ع) درباره آنچه در زمانش درباره زیرکی و هوش معاویه شایع شده بود و این که علی(ع) در سیاستمداری از معاویه عقبتر است،نگفت: «به خدا سوگند معاویه زیرکتر و سیاستمدارتر از من نیست، بلکه او خیانت می کند و گناهکار است و اگر کراهت از خیانت نبود، من سیاستمدارترین افراد عرب بودم؟» به این بخش، چه به طور مستقیم و چه غیرمستقیم کاملا پرداخته ایم و دیگر نیازی به تکرار آن نیست، ولی در این جا به خاطر دو حادثه جنگ صفین، به آن می پردازیم. تا ببینیم که چگونه بعضی از دشمنان و یا دوستان علی(ع)، در شناخت درست و فراگیر شخصیّت برگزیده او ناتوان بوده اند. اینها علی(ع) را متهم می کنند که در زمینه های سیاسی مقصر است و برای از دست رفتن این دو فرصت نظامی تأسف می خورند. همگی اینها در شناخت شخصیّت علوی اشتباه می کنند. زیرا مفاهیم سیاسی و قوانین نظامی در نظر امام(ع) فقط از یک منشاء سرچشمه می گیرد و آن شخصیّت علوی و یا روح علوی است که همه تصمیم گیریهای وی باید با آن روح تطبیق کند. در نظر او معیاری بالاتر و بزرگتر از وجدان سالم و اخلاق شایسته نیست که هر قانون و قاعده ای در سایه آن کمرنگ می شود!

مطلب لازم دیگری را هم در این مورد یادآور می شویم و آن این که یک بار دوستی از دوستان ادیب من که به مسائل اسلامی علاقه داشت، گویا از زبان دیگران می گفت: این که می گویی علی(ع) در امور سیاسی و مردم داری خبره بوده و هوش سیاسی داشته است، مرا قانع نمی کند.

از دوستم پرسیدم: اگر عبدالرّحمن بن ملجم نتوانسته بود علی(ع) را به شهادت برساند و یا این که فرض می کنیم که اوضاع در همان صبحی که علی(ع) به قتل رسید، به طور ناگهانی تغییر کرده بود و عدّه ای از یارانش از آن

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

ضربت دردناک جلوگیری کرده بودند و از این توطئه جان سالم به در برده بود و سپس آن حضرت تصمیم خود را درباره تأدیب معاویه عملی کرده بود و در مبارزه نظامی بر سپاه شام پیروز شده بود! و یا این که فرض می کنیم داستان «حکمیّت» در جنگ صفین عدّه ای از یاران علی(ع) را از جنگ باز نداشته بود و آنها به نبرد ادامه داده و بر معاویه و عمرو بن عاص پیروز شده بودند و جنگ صفین هم مانند جنگ جمل پایان یافته بود و با تمام این فرضیّات، علی(ع) همان گونه که بر طلحه و زبیر غلبه یافته بود بر معاویه هم غلبه می یافت، در این صورت درباره سیاست علی(ع) چه می گفتی؟ و چه عیبی در شایستگی او می دیدی؟! همچون دیگران نمی گفتی که علی(ع) علاوه بر بلاغت، حکمت، شرف، و صفای وجدان، سیاستی برتر از سیاست معاویه داشت و دارای نیرویی برتر از عمروعاص در رویارویی با حوادث و رفع مشکلات بود؟ معترضین درباره علی(ع) در این مورد که معاویه و دیگر کارگزاران عثمان را عزل کرد، چه می گویند؟ اوضاع زمان و سیاست عثمان با او سازگاری نداشت و با اخلاق سالم و درک عظیم و شایستگی خالص علی(ع) هماهنگی نداشت که بگذارد آنها با مال و ثروت ملّت و مفاهیم انسانی بجنگند.

مردم و مورّخان و محقّقان عادت کرده اند که اوضاع زمان علی(ع) را با اوضاع زمان خود مقایسه کنند و بر اساس آن داوری نمایند و پیشاپیش همه اینها ارزش مبارزات افراد را با مقیاس پیروزی و شکست می سنجند. بدون آن که به روشی که در راه به دست آوردن پیروزی وجود دارد و به احتمالات زیادی که وجود دارد، توجّه داشته باشند. گاهی این احتمالات مربوط به اخلاق است که نشیب و فرازهایی دارد و زمانی هم مربوط به تصادفات و مقدّرات است که هیچ کس ــ چه سیاستمدار و چه نیرومند ــ نمی تواند آن را تعویض کند و یا آن شرایط را به وجود آورد و به عنوان سلاح کارساز از آن بهره گیرد.

به هرحال، این معترضین از علی(ع) می خواهند که در سیاست خود خیانت نماید و از وسایل مختلفی در جنگ و به نفع خود استفاده کند، ولی روح بلند علی(ع)، هرگز چنین اعمالی را نمی پسندد.

آنها می خواهند که علی بن ابی طالب(ع) معاویهٔ بن ابوسفیان شود. در حالی که او علی بن ابی طالب است!

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

تقدیر چنین بود

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

تقدیر چنین بود!

● تقدیر چنین خواست که تیرتازه ای از «ترکش» خود بیرون آورد و به سوی علی رها کند!

کسانی که در پایان جنگ صفین علیه علی (ع) قیام کردند، به سوی روستایی در نزدیکی کوفه، به نام «حروراء» حرکت کردند و به همین جهت، نسبت این یاغیان از این قریه گرفته شد و «حروریه» نامیده شدند. «محکّمه» نیز به آنان گفته شد، زیرا این عدّه می گفتند: «حکم مخصوص خداست»، ولی آنان به «خوارج» معروف اند.

علی (ع) با لشکریانش با آنها روبه رو گردید، ولی می کوشید تا آنجا که ممکن است، آنها را بدون خونریزی به راه راست باز گرداند و با آنها به گفتگو و بحث بپردازد. علی (ع) به آنها پیشنهاد کرد که نماینده ای از میان خود برگزینند تا با او سخن بگوید و پاسخ بگیرد و اگر علی (ع) محکوم شد، توبه کند و یا اگر خوارج محکوم شدند، توبه نمایند. خوارج پیشوای خود، «عبدالله بن کواء» را نزد علی (ع) فرستادند و گفتگو بین علی (ع) و عبدالله طولانی شد و علی (ع) پاسخ پرسشهایش را داد و او را محکوم ساخت.

«ابن کواء» نزد یاران خود رفت و به آنها گفت که حقّ با علی (ع) است و در آنچه بحث شد، خوارج محکوم اند. امّا خوارج نپذیرفتند و حاضر نشدند پس از این که علی (ع) را تکفیر کردند، تسلیم نظر او شوند. لذا به رهبر خود اعتراض کرده، او را سرزنش نمودند که در منطق و دلیل و اندیشه صحیح همردیف علی (ع) نیست و نمی تواند با او بحث کند; البته آنها همگی می دانستند که همچون علی (ع) در جهان کم است! خوارج از رهبر خود خواستند که از گفتگو با علی (ع) در این باره خودداری کند. آنان ترجیح دادند که همچنان بر لجاجت خود باقی بمانند و هوسهایشان هم فرمان می داد که راه و دلیل علی (ع) را کنار نهند. آنگاه در تکفیر علی (ع) اصرار ورزیدند، بدون این که برای این مسئله

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

دلیلی اقامه کنند، آنقدر بر اندیشه ناصواب خود پافشاری می کردند که با سربازان و یاران علی (ع) همچون کافران برخورد می نمودند.

علی (ع) از این موضعگیری یاران دیروزش سخت غمگین شد، که چرا سخن درست در گوش آنها بی اثر است و هوس آنها را به پیش می برد و چشمهایشان را کور ساخته است. اینجا بود که یقین پیدا کرد که تنها داور میان او و آنان شمشیر است; بخصوص پس از آن که خوارج بر یاران علی (ع) بی باکتر شده و به اخلالگری و تخریب و کشتار پرداختند. هنگام سکوت نیست، ولی پیش از جنگ، اقدامات شایسته تاریخی خود را فراموش نکرد و به یاران خود فرمود: «لا تبدأوهم بالقتال حتّی یبدأوکم!» (شما جنگ را آغاز نکنید، تا آنها شروع کنند). خوارج شعار معروف خود را سردادند: «لا حکم الاّ للّه» (حکم ویژه خداست) و همچون تن واحدی که کینه و دشمنی از آنها می باریدَ به لشکر علی (ع) حملهور شدند. آنها در کار خود شتاب کردند و روی نیز برنمی گرداندند. علی (ع) و یارانش چاره ای ندیدند جز این که با شمشیر از آنها استقبال کنند. جنگ شدّت گرفت. دو لشکر در نهروان به نبرد با یکدیگر پرداختند. در این نبرد، تمام خوارج کشته شدند. فقط چهارصد نفر مجروح بازماندند که توان جنگ نداشتند و لجاجت ایشان تا بدان حد بود که اگر اینها هم مجروح نمی شدند، دست از هدف خود برنمی داشتند تا کشته شوند و یا پیروز گردند. علی (ع) فرمان داد که با آنها مدارا کنند و آنها را نزد خانواده هایشان برسانند، تا از آنان پرستاری کنند.

علی (ع) بار دیگر تصمیم گرفت برای تأدیب معاویه به سوی شام برود. اشعث بن قیس باز به مخالفت برخاست و توانست عدّه زیادی از سربازان علی (ع) را فراری دهد و آنها را به شهرهای نزدیک بکشاند. توجیه اشعث این بود که مردم به خاطر نبردهای طولانی خسته شده اند و باید تجدید قوا نمایند. سپس به سپاه باز خواهند گشت!

علی (ع) رهسپار کوفه شد تا لشکری فراهم کند و به شام حمله نماید. امّا از آن سو، لشکر معاویه، به او خدمت کرد و خوارج هم بدون قصد به معاویه کمک کردند. اشعث بن قیس هم بنا به گفته برخی از مورّخین آگاهانه به معاویه خدمت می کرد. اشعث به شام رفت و دید که لذتها به او لبخند می زنند. و به انتظار آینده نشست!

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

اینک در سرنوشت علی (ع) نوبت به آخرین ضربت رسیده است تا سختی های این مرد بزرگ را به پایان رساند و دشمنانش با کمک نیرویی، ناخواسته به پیروزی برسند!

گروهی از تندروان و خوارج مجمعی تشکیل دادند و درباره دوستان و بستگان کشته شده خود سخن گفتند; سرانجام به این نتیجه رسیدند که گناه این خونها به گردن سه تن از مسلمانان است و این سه تن به گفته آنان «رهبران گمراهی» هستند. یعنی علی (ع)، معاویه و عمرو بن عاص. یکی از آنها به نام «برک بن عبدالله» برخاست و گفت: من به حساب معاویه می رسم. «عمرو بن بکر» هم گفت: من عمرو بن عاص را می کشم. عبدالرحمن بن ملجم هم قتل علی (ع) را به عهده گرفت!

این سه تن تصمیم گرفتند که در یک شب، علی (ع) و عمروبن عاص و معاویه را به قتل برسانند. گرچه خشک اندیشی و میل خونخواهی آنان، ضامن اجرای توطئه آنان بود ولی حادثه شگفت دیگری به وقوع پیوست که عبدالرّحمن بن ملجم را به قتل علی (ع) بیشتر ترغیب نود. به همین سبب، به فرض این که آن دو تن دیگر در اجرای توطئه سستی می کردند، ابن ملجم حتماً علی (ع) را به قتل می رسانید. حادثه این بود که وقتی ابن ملجم از مکّه وارد کوفه شد، به خانه یکی از دوستان خود رفت و در آنجا به «قطّام» دختر اخضر، که در حسن و جمال بی نظیر بود، برخورد. پدر و برادر قطّام در جنگ نهروان کشته شده بودند. چشم ابن ملجم که به چهره دل آرای قطّام افتاد، دل از کف داد و عاشق او شد و از وی خواستگاری کرد. قطام پاسخ داد: مهرّیه من چیست؟ ابن ملجم گفت: هر چه که بخواهی... قطام گفت: من سه هزار درهم پول، یک غلام، یک کنیز و قتل علی بن ابی طالب (ع) را می خواهم.

ابن ملجم پاسخ داد: سه هزار درهم، غلام و کنیز را می دهم، امّا توان قتل علی (ع) را ندارم. قطّام برای تطمیع او گفت: اگر علی (ع) را بکشی، جان و روانم را آرام کرده ای و سالها در آغوش من زندگی خوبی خواهی داشت!

قبلا ابن ملجم درباره تصمیم خود به شک افتاده بود، زیرا برای مردی چون او، هر اندازه هم که پست فطرت و کوتاه فکر باشد، آسان نیست که علی (ع) را به دلایلی که آن حضرت سبب آن نبوده به قتل برساند و برای انسان آسان نیست

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

که خود را در وادی ترسناکی بیفکند که از پایان آن بی خبر است. ولی سرنوشت چنین بود که شک او از میان برود و به کار خویش راغبتر شود. بدین ترتیب دست روزگار، ابن ملجم را در راه آن جنایت بزرگ قرار دهد و دست او را برای رها کردن تیر جدیدی به سوی امام (ع) باز گذارد! آری، تصادف، عبدالرّحمن را به خانه دوستش کشاند و در همان لحظه قطّام را هم به آن خانه رساند و در آنجا قرار آن مهرّیه عجیب بسته شد. در این باره شاعر گفته است:

«من تاکنون در میان عرب و عجم چنین سخاوتمندی ندیده ام که مهریه ای به سنگینی مهر قطّام قرار دهد. (سه هزار درهم، غلام و کنیز و کشتن علی (ع) با شمشیر تند آبدار.) مهرّیه هر قدر گرانتر باشد، باارزشتر از علی (ع) نیست و ضربتی بدتر از ضربت ابن ملجم نخواهد بود!»

گفتگو میان قطّام و ابن ملجم به اینجا خاتمه یافت که ابن ملجم به او گفت: من درخواست تو را درباره قتل علی بن ابی طالب (ع) می پذیرم!

در آن هنگام که سه توطئه گر از یکدیگر جدا می شدند، شبی را مقرّر کردند که در آن شب هدف خود را عملی سازند و آن سه را به قتل برسانند.

تصادف زمانه به قدری در وقوع حوادث عجیب است که نمی توان آن را محاسبه کرد و گناه آن را به عهده کسی گذاشت.

عمرو بن عاص به دست قاتل خود نیفتاد و کشته نشد. زیرا در همان شب به درد شدیدی مبتلا شد که صبحگاه برای نماز به مسجد نرفت و دستور داد که رئیس شهربانی او به نام «خارجه بن حذاقه» به مسجد برود و با مردم نماز صبح را بخواند. قاتل در انتظار وی بود، به محض نزدیک شدن خارجه، ضربه محکمی بر مغز او فرود آورد زیرا گمان می کرد که عمرو بن عاص است. او به زمین افتاد، امّا قاتل را دستگیر ساختند و پیش عمرو بن عاص بردند. عمرو بن عاص به او گفت: تو می خواستی مرا بکشی، ولی خدا خواست «خارجه» به قتل برسد. و فرمان داد قاتل را بکشند.

برک بن عبدالله هم شمشیر خود را بر معاویه فرود آورد، ولی شمشیرش خطا رفت و «ران» معاویه را مجروح ساخت. برک را پیش معاویه آوردند. برک به معاویه گفت: من مژده ای برایت دارم. معاویه پرسید: چه مژده ای؟ برک داستان

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

دو رفیق خود را نقل کرد و به معاویه گفت: علی امشب کشته می شود. مرا زندانی کن، اگر کشته شد، هر تصمیمی خواستی درباره من بگیر و اگر کشته نشد، من با تو پیمان می بندم که بروم و او را بکشم. آنگاه پیش تو می آیم و دست خود را در دست تو می گذرم تا هر نظری درباره من داری عملی کنی.

معاویه، برک را زندانی کرد و هنگامی که آگاه شد که علی (ع) به قتل رسیده، او را آزاد کرد. این روایت ابوالفرج اصفهانی در کتاب**مقاتل الطالبیین** است، ولی گروهی دیگر معتقدند که معاویه دستور داد برک را اعدام کنند، و او بلافاصله کشته شد!

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

مرانید که نوحه گرند

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

مرانید که نوحه گرند

- ساعتهای شب در پی هم فرا می رسید و تاریکیها در هم فرو می رفت!
- لعنت خدا و لعنت کنندگان و آنانکه زنده اند و یا از دنیا رفته اند، و لعنت تمامی موجودات هستی بر ابن ملجم باد. هزار شیطان او را به هلاکت رساندند و او را به رو در دوزخ افکندند... دوزخی با دهانه های آتشین و زبانه های پر خروش!
- امام علی (ع) دشمن خود را در موقع هلاکت، بر روی زمین رها کرد و رفت!

در گوشه ای از جهان، غریبی است غمناک، تنهایی افسرده از رنج جانگزای تنهایی!

غریبی، هموطنانش با او بیگانه و او از هر دردشان دردها بر دل و آه ها دمان از سینه!

غریبی، روزگار با او بیگانه و او محیط بر روزگاران!

در جهان، غریبی به سر می برد بیگانه با جهانی که شاهد نطقهای مهیج و قهرمانیهایش بوده!

غریبی که با دست و دلبازی می بخشد و هیچ نمی ستاند. دست تعدی به رویش دراز می کنند و او از پی انتقام برنمی خیزد، بر خصمِ تجاوزکار دست می یابد و از او درمی گذرد و بسیار هم درمی گذرد.

حق دشمن فرو نمی گذارد و دامن به خاطر دوست به گناه نمی آلاید. یارافتادگان، برادر بی کسان، پدر یتیمان، و نوازشگر همه کسانی است که از زندگی به تنگ آمده اند. در هر ناخوشی امید به او می برند و در هر سختی دیده تمنّا بدو می دوزند. عملش سرشار، و بردباریش کوهسار. دریای دلش که دشت و کوهستان را به برگرفته، با قطره اشکی که از دیده بینوا یا اندوهگینی بچکد

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

توفانی و لبریز می شود. ترحّم بر تنی بدبخت، او را که فرق دیوان به شمشیر می شکافد در قبضه و مسخّر می سازد.

در تابندگی هشیارانه روز، به میان خلق، به دادگری می نشیند و به استقرار نظم و اجرای کیفر برمی خیزد، و چون شب به مدهوشی رود و تاریکی پرده آویزد بر سرنوشت مردمان و بر وضع خلایق اشک می بارد!

به گوشه ای از زمین، غریبی است که تا ستمزده ای از ره دادخواهی ناله ای به گوشه لب آرد، بانگ رعد آسایش به هوا برمی خیزد و صاعقه مرگ آفرین بر کاخ ستمکاران می زند; به صدای مددخواهی بیچاره ای برمی خروشد و تبهکاری بداندیشان خیره را در برق شمشیر می زداید، و به ندای محرومی تنگدست توده های ابر پرباران از دریای مهر برمی خیزاند و چندان بر صحراهای خشک و بر سنگلاخهای سوزان می بارد تا همه را ترو تازه گرداند و بر دامنش سبزه و گیاه رویاند!

غریبی که پندار و گفتار باراستی آمیخته، جامه زمخت به برگرفته، و گام در ره فروتنی بنهاده است و می دانیم که هر که فروتنی گرفت بزرگی یافت!

در گوشه ای از زمین، غریبی است که مردمان از دستش به آسایش اند و نعمت، و او خود از دل خویش در ناآسودگی است و زحمت!

این دلیر، این نابغه خردمند، این غریب بی یاور کیست؟ این که تیرنگاه به افق دوردست دوخته، دردمندی که همه کسانی که بر ایشان بهشت نعمت این جهان و مینوی جاودان آن جهان می خواهد همدست شده و او را به رنج و غمی جانکاه فرو برده اند؟

کیست این دلیر، این هوشمند فرزانه، این غریب که آز و حسد پرده انکار بر دیده دشمنانش بست تا حقش نشناختند، و حسابگری تصمیم دوستانش به تزلزل افکند تا واگذاشتندش، و او یک تنه به جنگ تبهکاری و ظلمت کمر بست و زمام اداره خلق بر روشی متین به دست گرفت. نه پیروزی درخشان در او غرور انگیخت و نه ناکامی، آه حسرت و یأس از سینه اش برآورد. چرا که او حق است و جز حدود حق توجهی فرا خویش ندارد. بگذار جمعی به خصومتش کمر بندند و گروهی هراسش بدل گیرند!

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

این فرزانه غریب کسی جز امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب نیست. افسرده دلشکسته ای که پاسی دیگر بدسگالی دلباخته از افسون شیطانیِ زنی هرزه و بدنهاد دست پلید از آستین خیانت به در خواهد کرد و خون پاکتر از عطر فرشتگانش را خواهد ریخت.

شب، تیره بود و وهم آور. آسمان، گرفته و ابرآلود. پاره های ابر سیاه به سان غولان زنجیر گسسته در هر سوی میدان آسمان با تبختر گام شمرده و سنگین برمی داشتند جز تکه هایی که از شرار رعد می شکافت و می پراکند و سبکبال می پرید.

عقاب ها در آشیانه ها مدهوش خفته، و سر به زیر بال برده، سری که فردا، سوگوار و ضجه خیز از ماتم عقاب کبیر برداشته نخواهد شد، و بالی که خواهد فشرد و هرگز پر نخواهد کشید.

شب همه شب نیارمید. زیرا می دانست در گوشه و کنار کشور دردمندانی هستند رنجور از بار ستمکشی و دلتنگ از زندگی مذلّت بار، و بی ارزشانی خودستا و بزرگ نما، و زورمندانی جبّارمنش، و مردانی بزرگ آوازه از شهر و دیار، و زیردستانی به کام زیردستان، و دشمنانی در شرارت و بیداد همدست، و بدکارانی در گناه همعهد و همدل، و طرفدارانی که پا از یاری حق به دامن می کشند و به خواری وا می گذارند!

شب همه شب نیارمید. آخر می دید عدل پامال است و خدمت، ضایع. سرنوشت مردم در گرو خودرایی هوسبازان است و گوهر حیات و حیثیت آدمیان به پای مفسدانی ریخته است که دست اندر تبهکاری اند، و بیدینی پنهان فراوان.

یکدم نیاسود و تا سپیده دمان مژگان برهم زد. آخر از وقتی دیده به دنیا گشوده بود پشتیبان و تکیه گاه عدالت بود و یار رنجدیدگان و برادر بیچارگان و صاعقه ای مرگ آفرین بر سر استبدادگران و بیدادگران، هم با زبان به باد حمله می گرفتشان و هم با ذوالفقار!

در خاطرش آن شب صفحات تاریخ زندگانیش ورق خورد و خاطره های دور و نزدیک جان گرفت. به یاد آورد هنوز نوجوانی بیش نبود که در برابر بهت و حیرت اهل قبیله اش، شمشیر از نیام برکشید و در دفاع از آیین اسلام با سرودی

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

که مژده نیکوکاران بود و تهدید بدکاران بر چهره مخالفین می نواخت، و آن نگونساران از سر تمسخر و بیهوده انگاری روبر می تافتند ولی او همچنان با تصمیمی خلل ناپذیر راه خویش را می پیمود و خونش را وقف نورافشانی آیین نوین کرده بود.

خویشتن را در شب هجرت به جای پیامبر دید که زیر برق شمشیرها و شرار کینه جوییهای نابکارانه می غلتید; مگر ابوسفیان و مشرکان و برده فروشان تبهکار ره به بنیانگذار آیین نبرند و او جان به در برده، نورش ظلمت جاهلیت را بزداید و گیتی را روشنی بخشد.

کوشید خاطرات گذشته به یادش آید. به خاطر آورد که قهرمان نبردهای عدالتخواهانه بوده است. قهرمانی که دژها به بازوی عشق و اخلاص می گشود و طومار زندگی نابکاران در می نوردید، و طرفداران بینوا و رنجدیده ای که دورش را گرفته بودند با هر ضربه که بر پیکر خصم می نواخت از سر ستایش و تمجید غریو شادی سر می دادند و جبین سپاس به خاک می سودند و می نگریستند که قدرتمندان چون دسته های ملخ از برابر توفان می گریزند!

پسرعمویش، پیامبر را به یاد آورد که با مهر و عشقی پرشکوه رو به او کرد و به سینه فشردش و گفت: این برادر من است!

دگر باره پسرعمویش، پیامبر را به یاد آورد که به خانه اش آمد و دید که خواب است، فاطمه رفت بیدارش کند که پدر به او گفت: بگذار بخوابد. شبهای دراز پس از من از فرط اندوه بیدار خواهد ماند. فاطمه گریه را سرداد و به زاری اشک ریخت!

به خاطرش رسید که پیامبر می گفت: علی! خدا تو را به عزیزترین زینتها آراسته است. تو را عشق طبقات فرودست بخشیده و مقدر فرموده که تو خشنود از چنان پیروانی باشی و آنان خرسند از چون تو امامی!

خاطره مرگ پیامبر را در برابر دیدگانش، به ذهن آورد و آخرین نگاهش را به او، و چهره اندوهبار فاطمه و اندوه بی پایانش را که نگذاشت بیش از چند هفته زنده بماند و در سی سالگی به پدر پیوست، و او به خاک سپردش و آتشین ترین اشکها بر گورش فشاند، و شامگاه با افسردگی تنها به خانه برگشت با حزنی جاودان و شبی هجران!

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

چهره عمر را به خاطر آورد که به طرفش می آمد و می گفتش: «به خدا اگر زمامدارشان شوی به راه روشن حق خواهی بردشان و بر طریقی درخشان!» و چهره یاران پیامبر را که هم آوا می گفتند: «در دوره پیامبر، منافقان را فقط از روی دشمنی شان با علی می شناختیم!» و پیامبر مگر خود بارها به او نگفته بود که «ای علی! فقط منافق تو را دشمن می دارد!»

در آن لحظات، همرزمان جهادش را به یاد آورد روزگاری که در سایه پیامبر و او مددکار هم بودند و دوستدار هم. اینک یکی به جنگش برخاسته و دیگری علیه او دسته بندی کرده و سومی طمع به حکومتش بسته و در این راه به خون غلتیده یا هنوز نغلتیده! اما پاکدلانشان، آنان که به حق و عدالت وفادار ماندند و در طریق خیرخواهی هم پیمان بودند خدا بیامرزدشان! دیگر از دار دنیا بیگانه اند. عدالتخواهی و وفاداریشان آنان را به کشتن داد. و پنجه ظلمانی ستم هزاران پرده تیره بر پیکرشان فروهشت.

اما ابوذر، آن غفاری، همان که بر خوار زیستی بر شورید، بزرگمرد والامقامی که حق طلبی برایش دوستی جز علی (ع) باقی نگذاشت، به چه سرنوشت دردناکی گرفتار آمد! گویی همین حالاست که با عبایی مندرس پیش پیامبر (ص) می رود تا جان خویش به خدمت آیینش عرضه کند، و از آن دم پشتیبان همیشگی حق می ماند و آن را با خونش می آمیزد و با ضربان قلبش دمساز می دارد، تا آنکه به خاطر ستمدیدگان و بیچارگان شورید، و آنگه سرنوشت اندوهبارش به دست عثمان و مروان بن حکم. تبعید شد و در چنین شبی مرد، فرزندانش یک به یک جلو چشمش مردند، و همسر عزیز و پاکش رو به او کرد که نمی خواهم پیش از من بمیری تا دوبار نمیرم!

آری! ابوذر به فرمان امویانی که زر و سیم کشورها زیر پای خود ریخته بودند، از گرسنگی جان سپرد.

باز در چنین شبی، چند ساعتی پیشتر، همین دیروز نزدیک، دوست و یاورش، نه بلکه برادرش، عمار یاسر، شوریده حالی پرهیزکار و شیدایی راسترو کشته شد. دار و دسته نظم شکنان بیدادگر در یکی از رزمهای صفین کشتندش!

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

وای! کجایند برادرانش؟ آنان که گام در طریق حق نهادند و بر آن پای فشردند و از سر صدق و صفا در استقرار آن هم سوگند بودند، نه بیهوده می گفتند و نه غیبت می کردند و نه نیرنگ می باختند.

کجایند آن نیکمردان؟ همه شان رخ در خاک گورستان کشیده اند! و او را تنها گذاشته اند تا یکتنه به پیکار خونین سهمگینش بر ضد بیداد و بیدادگران ادامه دهد. وه که اگر خدا «اهل بغی» همان نظم شکنان بیدادگر را به چنگش اندازد، بغی و بیداد را خواهد سوزانید و اهلش را به دریا خواهد ریخت!

این پیکار او تضاد حق و باطل است، و او در سوی حقش یکتنه ایستاده; مبارزه ای است که در آن جبهه اش قومی موضع گرفته که کودکش اهریمن خو و جوانش پرخاشجوست و پیرش نه امر به معروف داد و نه نهی از منکر. جماعتی که احترام فقط به کسی می گذارد که از زبانش ایمن نباشند و تکریم فقط کسی را می کنند که دیده آز به انعامش دوخته باشند. اگر واگذاردشان رهایش نخواهند کرد و اگر از پی شان رود خواهندش کشت! در کارهای ناشایست معاشرند و چون از هم جدا شوند زبان به مذمت هم می گشایند!

پیکاری است میان کسی که برای مردم آبادانی و سرخوشی می خواهد و کسی که مردم را از آبادانی و سرخوشی باز می گیرد و به خارستان ذلت می راند. پیکاری که تشدیدش را خواهانند تا چون امواج توفان خیز به آنچه به کام می کشد نیندیشد یا چون شعله آتشی که به هیزم خشک می افتد باک از سوخته ندارد!

آه از این زندگانی که تاکنون جز جهاد و رنج نداشته است.

دریغ بر نیکمردان روی زمین و بر راستروان که یکایک رخت از جهان می کشند و با رفتنشان بغی و بیداد رو به فزونی می نهند و جباری و خودسری سر به طغیان برمی آرد!

نابغه بی همتای غریب، فردای نزدیک مردمان را به نظر آورد. آینده ای را که تاریک تر از شب مسکینان بود و یخبندان تر از وجدان پیمان شکنان. می دید که سنگینی اش را بر تن تیره بختان افکنده و نمی گذارد یکدم ناله های جگرسوز و ضجه های دلخراش آنان فرو بنشیند.

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

فردایی را به نظر آورد که در آن، خلق خدا در نظر کسانی که به نیرنگ و ناروا بر مسند فرمانفرمایی لمیده و بر گردن ملت سوار شده اند هیچ نمی ارزند. جز سخن چین چاپلوس و حقه باز و صاحب دستگاه عریض فساد، هیچ کس به درگاه حکام تقرب نمی یابد. فرمان حکمرانی جز برای ستمکار زورگو رقم نخواهد خورد. و جز بی آزرمان فرومایه و دلقکان هوسباز هیچ کس روی آسایش نمی بیند. تنها کسی را خوار می شمارند که به انصاف و دادخواهی روی آرد و دل از عشق و مردمی آکنده دارد و یار ستمدیدگان باشد و دشمن جنگجوی جباران و جباری، و توفانی که بساط ستمکاران را ویران می کند.

فردا، چه فردای غم انگیزی را علی با قلب و عقلش می دید! با سپری شدن امشب، دیگر بزرگمردی نخواهد بود که راستیِ زیان بخش را بر دروغ سودآور مزیت نهد. دیگر گیتی زمامدار پدرمنشی را نخواهد دید که آلام حق از لذات باطل خوشتر دارد. پس از این شب، قلب و عقلی یافت نخواهد شد که اگر کوهها بلرزد و زمین بشکافد و فرو ریزد باز در دادگری خلق بکوشند و برای حق بجوشند!

آه، چه فردایی! که در آن، هر کودن بلهوس را همین بس که مختصر مهارتی در فن ستمکاری بروز دهد تا عروس سلطنت دامن کشان و فریبا به آغوشش خیزد، و هر بزرگمرد را همین کافی که ریشه آیین ستمگری برآرد و چون هیزمی به پای خویش افکند تا واپسین دمش برآید و مرگ را به آغوش کشد!

آن ستمکیش بدآیین که با او عقل و قلب و زبان و شمشیر به جنگش کمر بست، با واژگونه نمودن حقایق و با تبلیغات مزورانه قطعاً دنیا را به کام خواهد آورد! و آن عدالت پژوه که با عقل و قلب و زبان و شمشیر در پاسداری حق بکوشید حتماً بدبخت و خوار خواهد بود و توفان حوادث از هر جانب مصیبت و مرارت بر او خواهد بارید!

به محاسن مبارکش چنگ آویخت و های های گریست و گریست.

شب هم آرام گریست و با فروریختن اشکها و چشمانش به درخشیدن گرفت.

علی بن ابی طالب (ع) دیده به ستارگان دوخت و به ابرها در شبی که پرده ظلمتش کاخهای پادشاهان و کلبه های فقیران، و توطئه دغلکاران و شوریده

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

حالی پاکدلان را همسان فرو پوشیده بود. و در دل به دنیا نگریست و گفتش: «آی دنیا! آی دنیا! برو دیگری را بفریب» و دنیا روی از او برتافت!

شب پاس به پاس می خزید و ظلمت به ظلمت می آمیخت. علی بن ابیطالب (ع) احساس کرد در گذرگاه عمر، به سر منزل تنهایی رسیده است. آه که زمین چه منزل تنهایی است و خانه بیکسی و دیار غربت!

دیدگانش کمی تار شد. گویی می خواهد از آثار رازآلود این شب دهشت خیز بیاکند. تازه در رؤیایی سبک فرو رفته بود که پیامبر (ص) بر او رخ نمود; بناگاه گفتش «ای پیامبر خدا! چه ناهمواری ها و کینه جوییها از ملتت دیدم!» پیامبر (ص) فرمود: «نفرینشان کن»! و او چنین نیایش کرد: «خدایا! مرا همدمی به از ایشان ده و ایشان را به جای من حاکمی بدخوی»!

و چنین احساسی که سرزمین فقیران و دیار طبقات زیردست و هر که را بر آن است می جنباند و می غلتاند چنانچه تخته پاره ای را توفانهای کوبنده در خیزابها بگرداند، و دید که همه حیران اند و سرگشته و افتادن از غرش پرنهیب مرگ در پهنه ای از شب. بادهای توفنده به این سو و آن سو می پراندشان و به چنگ هول و وحشت می سپارد! و در همان حال مستبدان خیره رای با چنگال درنده از هر سو پیش می آیند و با صفوف منظم پیش می تازند، برخی به سلطنت دست می یابند و گروهی به فرماندهی و حکومت!

سحرگاهان در حالی که نسیم بر برکه هایی چون چشمی که با نگاهی به اشک آید می‌وزید علی بن ابی طالب (ع) با گامهای آهسته و سنگین روان شد. گویی گامهای شمرده و سنگینش در آن دقایق غمگستر چیزی به گوش زمین زمزمه می کرد و گویا پرندگان را چنین زمزمه دلخراشی به گوش می رسید که هنوز پا به درون مسجد ننهاده، مرغابیان، خروشان و فریادکنان و نوحه گر پیش دویدند و باد آهنگ حزن آلودش را در آن سحر سرد به بانگشان آمیخت!

مردم دسته دسته از گوشه و کنار مسجد پیش آمدند، همه ساکت و ناشاد. رفتند که مرغابیان را از برابر کوه حکمت روان برانند. دیدند مرغابیان نه می روند و نه از خروش نوحه گرانه باز می ایستند، و نه باد از وزش باز می ماند. آیا آن پرندگان هم مثل باد احساس کرده بودند که مصیبتی در انتظار امام بزرگ است که به مصیبت هایش از دست مردم پایان خواهد داد؟

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

در دل امام در این وقت، شکوفه شوقی به شنیدن نوحه گری مرغابیان بشکفت. رو به مردم کرد و با صدایی که از ژرفنای فاجعه برمی خاست گفت: ـ مرانید که نوحه گرند!

چرا نوحه نکنند و چرا مردم برانندشان؟ چرا فرزند ابی طالب با دیده و دل به آنها ننگرد و به این صبحدم باز ننگرد؟ پیش از این هزار و یک صبحدم دیده که هیچ یک چنین نبوده و نه آنچه را اینک احساس می کند در آن احساس کرده است! مگر این بزرگمرد حق ندارد سوگواریش را از زبان مرغان نوحه گر و باد پرطنین بشنود؟ آیا حق ندارد با خورشید و شبی که دیگر نخواهدش دید وداع گوید؟ آیا حق او نیست که آخرین نگاهش را بر دشت و دمنی بیفکند که در آن فقیرانه زیسته تا مردم را به نوا و توانگری رساند و داستانها از جنگاوری و دلاوریش به یاد دارد و حکایتها از مصایب و آلامش که همه را شبهای دراز با اشک چشمانش برخوانده است؟

همین دنیا، اگر مردم جانب حق نگه می داشتند و پایبند اصول وجدان بودند، مجبور به وداع شام و روزش نمی شد، ولی افسوس که آزمند حقه بازند و حلال را به حرام می آمیزند. اگر مرگی مقدر و حتمی نمی بود روحش دمی در کالبد بند نمی شد، اما چه کند که روی زمین پر است از اهریمنان توطئه گری که توده های اسیر و تنگدست، زیر چنگالشان ناله می کنند و جان می سپارند. هنوز هزاران محروم بینوا در عراق، حجاز و شام، با مسکنت دست به گریبان اند و بی دینان خداناشناس در سایه غفلت عوام آسوده می چرند! چه می شد اگر دنیا می گذاشت علی بن ابی طالب (ع) دو گام به دلخواه بردارد و همه چیز را دگرگون سازد!

ولی دنیا نخواست که همه چیز دگرگون شود!

و آن فرزانه غریب احساس نمود که گامهایش او را به غربتی ژرف فرو می برند. آرام بر در مسجد ایستاد و دمی به مرغابیان نوحه گر نگریست و به مردمی که دور ایستاده و خاموش بودند، و دوباره گفت: مرانید که نوحه گرند!

به مسجد درآمد و به آستان پروردگار جهانیان سجده برد. دیده از دیدار مردم فرو بست و دید که از سه چیز در میانشان خبری نیست: پول حلال، زبان صریح و راستگو، و برادر مایه دل آسایی!

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

روزگار، فرمان جفاجویانه اش را رقم زد. ابن ملجم با شمشیر زهرآلود در رسیده و ضربه ای زد که خود آن پلید معتقد بود اگر بر شهری زند همه را به خون گیرد!

لعنت خدا بر ابن ملجم باد! نفرین و نفرین گران و هر که دیده به دنیا گشود و هرکه بمرد و هر چه از عدم پدید گشت، نفرینی که چشمه ساران را بخشکاند و سبزه زاران را بسوزاند و شرر عدم بر زمین پراکند و همی شررافشان باشد! لهیب چرکین و دم گدازان دوزخ برنهادش. هزار اهریمن او را به رو در ژرفی دوزخ اندازند، در همان تف سوزان و کام زبانه خیزی که شرارش بغرّد و بخروشد و به هر چه رسد درد انگیزد!

گردبادها برخاست پرتلاطم و زمین لرزه ها در گرفت تکان آور; همه پرخروش و پرنهیب که هرچه می یافت می ربود و می کوفت. خاک از هر سو به هوا جست و غبار گشت و گردان و توفنده برآشفت و به هم ریخت و چنان شد که گویی آسمان صاعقه ها بر سر زمین افکند.

ابر گرد روی روز را به قیراندود و پرده بر چهره خورشید بست تا مهر از زمین برگرفت و هیچ نتابید. منظره ای پدیدار شد هولناک و تشویش انگیز. ناله بود که از دل برمی خاست و فریاد و فغان که از دهان برمی آمد، و ابرهای سیاه بر آسمان که از شورش رعد می درید. اندوهی جهانگیر بر آن دیار سایه انداخت و همه چیز را به تیرگی فرو برد. مرغکان به لانه خزیدند و نوک هاشان به زیر بال حسرت، خموشی گزیدند. درختان ستبر بوستانهای ساحل دجله و فرات، این شور به دل گرفتند که از ریشه برآیند و با وزشی چو توفان و پرشی چون بال مرغان بشتابند و برگهای سرخ فامشان را به پای شهید راه خدا ریزند!

همه مظاهر طبیعت از سر انتقام به خشم آمدند و بر خروشیدند جز سیمای علی بن ابی طالب (ع) که همچنان گشاده بود و خندان. نه دم از انتقام می زد و نه به درگیری مسلحانه اشارت می نمود. مأموران بر در خانه اش به پای ایستاده بودند، همه بی تاب و دلسوخته و گریان. از خدا برای پیشوای مؤمنان رحمت می خواستند و شفای سریع تا با بهبودش درد دردمندان درمان پذیرد. ابن ملجم

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

را دست بسته آورده بودند. همین که به حضورش بردند دستور داد: «خوراکی گرم دهیدش و بستری نرم»!

اما گشاده رویی او مفهوم فاجعه را رساتر از غرش آشوبگرانه باد، و در همریزی اشیاء و لرزش زمین، بیان می نمود. سیمایش در آن لحظات، شباهت بسیاری به چهره سقراط داشت که هموطنانش بر مسموم کردن او پای می فشردند، و به چهره مسیح بن مریم آن دم که بازرگان یهودی او را تازیانه می زد، و به سیمای تابناک محمدبن عبدالله (ص) آنگه که اوباش طائف سنگ به سوی او می پراندند، غافل از اینکه چه بزرگمرد والاشأنی را سنگ می زنند!

«اثیربن عمروبن هانی» حاذق ترین پزشک و جرّاح کوفه را به بالین امام آوردند. همین که شکافتگی پیشانی را معاینه کرد آهی سرد از سینه برآورد و با صدایی حزین که به ناله بیشتر شبیه بود گفت: «وصیت خودت را بکن ای پیشوای مؤمنان! چون ضربه این پلیدزاده به مغزت اصابت کرده». امام نه دلتنگ شد و نه مردد و نگران، بلکه با کمال متانت و تسلیم، خویشتن را به تقدیر الهی سپرد. بعد دو فرزندش حسن و حسین را فراخواند و وصیتش را تقریر فرمود و به آنان تأکید کرد که به خاطر قتلش فتنه برنیانگیزند و نه خون کسی را بریزند. درباره قاتلش نیز سفارش کرد که «اگر از جرمش درگذرید به تقوی نزدیکتر خواهد بود»! و این پاره ای از آن است:

«خدای را! خدای را! درباره همسایگانتان به یاد آرید!

خدای را! خدای را! درباره فقیران و مسکینان به یاد آرید و در وسایل زندگیتان آنان را شرکت دهید!

با مردم همان طور که خدا فرموده سخن به نیکویی گویید، و امر به معروف و نهی از منکر را فرو مگذارید. به فروتنی همت گمارید و به بذل مساعی و احسان دو جانبه. از بریدن پیوند دوستی و از تفرقه و کناره جویی و روی برتافتن، بگریزید.»

لحظه ای بعد، رو به مردم کرد، به همه مردم و گفت: «دیروز همدم شما بودم، امروز مایه عبرت شما هستم، و فردا دور از شما. خدا مرا و شما را بیامرزد»! تا در برابر مردم و در برابر پروردگار جهانیان فروتنی نموده باشد. آنگاه نخست برای خویشتن آمرزش طلبید و بعد برای مردم!

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

ضربت در سپیده دم جمعه وارد آمده بود; امام دو روز درد کشید و دم نزد. به خدا متمسک بود و پیاپی سفارش می کرد که با مردم خوشرفتاری کنند و بر شکسته دلان ترحم نمایند. تا شب یکشنبه بیست و یکم رمضان سال چهلم هجری که از دنیا رفت.

فرزانه غریبی زندگی را بدرود گفت که دوست و دشمن یکسان آزردندش. بزرگمردی غریب که شهید زیست و پدر شهیدان از دنیا رفت. شهید پایمردی شد و دعوت به نیکی; شهید فرزانگی شد و قهرمانی. شخصیتی که هرگز بند نمی پذیرفت و گرد ذلت بر تن نمی خواست و هماره به بلندی و والایی می گرایید و پیکارگرانه گام در طریق ارتقای حیثیت آدمی می زد و در این نبرد، سازش ناپذیر و بی امان بود.

آن ابر مرد از دنیا بی آنکه دولتی به پا کند برفت تا پس از قرنها، دولتها به نام خوش یمن و پرافتخارش به پا سازند و نام مبارکش مایه آشتی و صلح و صفا گردانند و تبهکاران را که در گور خاک شده و پوسیده اند به دادگاه عدل تاریخ بنشانند و دادش بستانند.

از جهان شهید رخت بر بست تا خاندانی از شهیدان به جا گذارد. تا زینب غمگسار بماند که مصایب پیکرش بشکافند و جانش بسوزانند و روزگار بر او چنان درد بارد و رنج آرد که هیچ کس ندیده باشد، تا حسین (ع) به جا ماند و در چنگال دشمنش پسر ابی سفیان و دشمنان کینه توز و بدخواهی که از پی آیند.

به این ترتیب نخستین مرحله توطئه دامنه دار و شومی که علیه علی بن ابی طالب (ع) و فرزندانش چیده بودند به پایان رسید تا برسد به مرحله دوم و سوم و سپس دهم، به زنجیره ای از فاجعه های دردناک تر، سخت تر، و هولناک تر!

کاخها به مرگ امام بیاراستند بدان گونه که سراب در بیابانی سوزان و تهی از آب و گیاه، جلوه می کند. حکومتی به دست نامردمی که به بهانه تأسیس دولت و استقرار حکومت دست به هر جنایت می آلایند برپا شد. و چه زشت است و نحس آن حکومت که جز بر اجساد بزرگمردان به پا نایستد!

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

اما چه سود که مستبدان به آهی نیرزند که فاجعه شهادت آن رادمرد در سینه انگیخت و به شور آمد و به شورش انقلابیون نسلهای آینده انجامید; و نه اندوهی را ارزند که در دل پاکدامنان لانه کرد و بال گشود و پر کشید و سرانجام شعله بر خرمن هستی جباران زد و بر همدستان آنها و بر دولتها که بنیان کردند و افتخارات که به هم بستند! چنین دولتها کی به سرشکی ارزد که در دیده رنجدیدگان و تبعیدیان و آوارگانی موج زد که بر علی بن ابی طالب (ع) گریستند; بر اشکباری که پدر خوب و پرمهر آوارگان و تبعیدیان و رنجدیدگان بود.

آری، زر و سیم دنیا با تمامی آبادانیش نیارزد به کفش آن فرزانه فقیر! پادشاهی و پادشاهان به کلمه ای که در نهج البلاغه وی است نمی ارزند یا ایده ای که در خیال وی یا قطره اشکی که در دیده دل اوست و هنوز نچکیده!

بزرگمردی رخت از جهان کشید و گروهی در میان خلق به بزرگنمایی برخاستند و شکوه دروغین بر خود بستند. آن یک رفت و عظمت یافت، و اینان زیستند و به خردی گراییدند. بدین سان امام دشمنانش را زیانکار گذاشت و گذشت![٨٤]

٨٤. مرانید که نوحه گرند، ترجمه: جلال الدین فارسی، تهران ١٣٤٦، صص ٥١ـ٢٩

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

فهرست اعلام

نامها، مکانها، کتابها

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

فهرست اعلام

آ، الف

آفریقا ١٦٨٦
آل بنی طالب ١٦٤٤
آل سعدی ١٥٨٣
ابن ابی الحدید ١٧٣٣، ١٧٨٤، ١٨٢٦
ابن ابی سرح ١٦٨٦، ١٧٣١، ١٧٣٣، ١٧٣٥_١٧٣٧، ١٧٥٩_١٧٦٠، ١٧٦٢
ابن اشعث ١٦٤٢
ابن السوداء ١٧٥٢، ١٧٥٦، ١٧٧٥، ١٧٨٠، ١٧٨٣، ١٧٩٠ _ ١٧٩٢، ١٧٩٧، ١٧٩٩ _ ١٨٠٠
ابن العربی ١٧٩٨
ابن جارود ١٦٤١
ابن حزم ظاهری اندلسی ١٧٨٤
ابن خلدون ١٨١٠
ابن زیاد ١٥٩٧، ١٦١٩-١٦٢١، ١٦٢٤، ١٦٣١، ١٦٣٣
ابن سبا ١٧٧٤ _ ١٧٧٧، ١٧٧٩ _ ١٧٨٣، ١٧٨٥ _ ١٧٨٧، ١٧٨٩ _ ١٧٩٠، ١٧٩٣ _ ١٨٠٢، ١٨٠٤ _ ١٨١١
ابن سعد ١٧٨٦
ابن سیرین ١٨٣٢، ١٨٣٥
ابن عامر ١٧٣١ ، ١٧٣٣
ابن عباس ١٦٢٩، ١٨٤٢، ١٨٧٦، ١٩٢٥
ابن عبدربه ١٧٢٧
ابن کثیر ١٧٨٤
ابن کواء ١٩٤٤
ابن ماءالسماء ١٥٣٠
ابن مسعود ١٧٠٥_١٧٠٩، ١٧٢٦، ١٧٣٢، ١٧٣٨، ١٦٢١_١٧٦٢، ١٧٦٧
ابن ملجم ١٥٧٣، ١٩٣٩، ١٩٤٦_ ١٩٤٧، ١٩٥١، ١٩٦٣_١٩٦٤
ابوالاسود دوئلی ١٨٦٠
ابوالفرج اصفهانی ١٩٤٨
ابوبحر ١٦١٥
ابوبرده ١٦٤٨
ابوبکر ١٥٣٧، ١٥٥٢_١٥٥٥، ١٥٦٦، ١٦٣٥، ١٦٥٩_١٦٦١، ١٦٧٤، ١٦٧٩_١٦٨٣، ١٦٨٥_١٦٨٧، ١٦٩٣، ١٧٠٣، ١٧١٦، ١٧٢١، ١٧٣٤، ١٧٣٨، ١٧٥٥، ١٧٦٢، ١٧٦٤_١٧٦٥، ١٧٨١، ١٧٨٧، ١٧٩١، ١٨٤٤، ١٨٥٥، ١٨٦٣، ١٨٨٩_١٨٩١، ١٨٩٨، ١٩٠٠
ابوجعفر محمدبن یزدبن خالدبن جریر طبری آملی ١٨٠٢
ابوحذیفه ١٧٨٧
ابوحرابه تمیمی ١٥٨٠
ابوحمزه خارجی ١٥٨٠_١٥٨١
ابودرداء ١٥٦٠، ١٦٠٠_١٦٠٥، ١٧٨٣
ابوذر ١٦٧٤، ١٦٩٩، ١٧١١_١٧١٩، ١٧٢١_١٧٢٦، ١٧٣٢، ١٧٣٨، ١٧٥١_١٧٥٦، ١٧٦١_١٧٦٢، ١٧٦٧
ابوذر الغفاری١٨١٧
ابوسفیان بن حرب ١٥٥٠_١٥٥٤، ١٥٥٩، ١٥٦١، ١٥٦٧، ١٥٦٩_ ١٥٧٠، ١٦٢٦، ١٦٣٠، ١٦٦١، ١٦٨٠، ١٦٨٦، ١٨٢١، ١٨٤٩، ١٨٥٦، ١٩٠٩، ١٩٣٧
ابولؤلؤ ١٥٣٨، ١٦٦٩

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

ابوموسی اشعری ١٦٤٨، ١٩٠٥، ١٩٠٧، ١٩٢٥ـ١٩٢٦، ١٩٢٨
ابوهریره ١٦٠٠ـ١٦٠٢، ١٦٥٥، ١٦٦٦
ابو یقظان ١٨٦٧، ١٨٧٧
ابی الحسین الملطی ١٧٨٤
ابی طالب ١٥٤٦، ١٦٣٣
ابی علی ١٨٠٩
ابی محمدالحسن بن موسی النوبختی ١٧٨٤
ابی هلال ١٨٠٤
اثیربن عمروبن هانی ١٩٦٤
احد ١٥٣٤، ١٥٦٨، ١٥٩١
احمد امین ١٧٥٤ـ ١٧٥٥، ١٧٨٣
احنف بن قیس ١٥٦٤، ١٦١٤، ١٨٦٢
اخضر ١٩٤٦
اخنا ١٥٧٦
ارسطو ١٧٩٤
ارمنستان ١٦٨٥
ارینب ١٥٩٩، ١٦٠١ـ ١٦٠٨
ازد ١٨٣٩، ١٨٤٦، ١٨٥١، ١٨٧٩ـ ١٨٨٠، ١٨٩٣، ١٩٠٤، ١٩٢٢
اسفراینی ١٧٨٤
اسکندریه ١٦٨٨
اسلام و رجعت ١٨١٠
اسود ١٥٣٦
اسود عنسی ١٥٣٥ـ١٥٣٦
اشعث بن قیس ١٩٢٤ـ ١٩٢٥، ١٩٤٥
افریقا ١٧٧٨
افضل الدین صدر ترکه اصفهانی ١٧٨٤
افک ١٨٤٧
الاسلام بین السنهٔ و الشیعهٔ ١٧٨٤
الاسلام و الاستبداد السیاسی ١٥٧٣
الاسلام و الحضارهٔ العربیّهٔ ١٦٥٢، ١٧٨٥
الاصابه و الاستیعاب ١٨٠٤
الامام علی صوت العدالهٔ الانسانیهٔ ١٧٨٥
البدایهٔ و النهایهٔ ١٧٨٤
التبصیر ١٧٨٤
التحفهٔ الاثنی عشریه ١٨٠٨
التعریفات ١٧٨٥
التنبیه ١٧٨٤
الجمل و مسیر عایشه و علی ١٨٠٣
الخضراء ١٧١٤
العضدی ١٧٧٨
العقد الفرید ١٧٢٧، ١٨٣٢، ١٨٥٦
الغدیر ١٨١٢
الفتوح والردهٔ ١٨٠٣
الفرق بین الفرق ١٧٨٥، ١٨١١
الفصل فی الملل و الاهواء و النحل ١٧٨٤
اللئالی المصنوعهٔ فی الاحادیث الموضوعهٔ ١٨٠٤
المنیهٔ و الامل ١٩٠٨
المهدویهٔ فی الاسلام ١٨٠٥
الهادی (مجله) ١٨٠٨
امرءالقیس ١٥٣٠ـ١٥٣١
امّ سلمه ١٨٥٠
اموی ؤ بنی امیه
امین ریحانی ١٥٧٨
امیّه ١٥٤٩ـ١٥٥٠، ١٦٢٣، ١٦٢٦
امیهٔ بن عبدشمس ١٥٦٧
انساب الاشراف ١٧٨٦، ١٧٩١ ـ ١٧٩٢
انس بن مالک ١٥٩٢
اواره ١٥٣٢ـ١٥٣٣
اهواز ١٦٠٨
ایران ١٦٨٩

ب

بتراء ١٦٣٠
بحتری ١٥٨١
بحرین ١٦٦٦
بحیراء ١٧٩٥
بدر ١٥٦٩، ١٦٢٩
برک بن عبدالله ١٩٤٦، ١٩٤٨
بستالوزی ١٥٨٩
بستانی ١٧٨٤
بسر بن ارطاه ١٥٦٣، ١٦٢٨ـ ١٦٢٩، ١٦٥٢

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

بشربن مروان ١٦٤٠
بصره ١٦٣٠_١٦٣١، ١٦٣٩_١٦٤٤، ١٦٨٨، ١٧٥٥، ١٧٥٧، ١٧٥٩_ ١٧٦٠، ١٨٠٧، ١٨٢٨_١٨٢٩، ١٨٤٩، ١٨٥١_١٨٥٤، ١٨٥٦، ١٨٥٨، ١٨٦٠_١٨٦١، ١٨٦٧_١٨٧٢، ١٨٧٤_١٨٧٦، ١٨٨٠، ١٨٩٨، ١٩٠٩
بغداد ١٧٩٣
بغی ١٩٥٧_١٩٥٨
بکر بن وائل ١٥٣٠
بلاذری ١٨٢٦
بن گوریون ١٨٠٦
بنی ابی معیط ١٦٨٤
بنی اسد ١٦٦٩، ١٧٢٦
بنی امیّه ١٥٤٠_١٥٤١، ١٥٤٦_ ١٥٥٢، ١٥٥٤_١٥٥٦، ١٥٥٩، ١٥٦٢_١٥٦٣، ١٥٧١، ١٥٧٣، ١٥٧٥_١٥٩٥، ١٥٩٨_١٥٩٩، ١٦١٩_١٦٢٠، ١٦٢٢_١٦٢٨، ١٦٣٠، ١٦٣٢_١٦٣٥، ١٦٣٨، ١٦٤٠، ١٦٤٢، ١٦٤٤_١٦٤٥، ١٦٥٠_١٦٥١، ١٦٧٩_١٦٨٠، ١٦٨٣_١٦٨٩، ١٦٩٥، ١٦٩٩_ ١٧٠٥، ١٧٠٧، ١٧٠٩_١٧١٢، ١٧١٤، ١٧١٩_١٧٢٠، ١٧٢٦_ ١٧٢٨، ١٧٣٤، ١٧٤٠، ١٧٤٣، ١٧٥٠_١٧٥١، ١٧٦١، ١٧٦٤، ١٧٦٦_١٧٦٧، ١٧٨٢، ١٨١٦، ١٨٢٢، ١٨٢٩، ١٨٤٠، ١٨٤٢، ١٨٤٤، ١٨٤٧، ١٨٤٩_١٨٥١، ١٨٥٣، ١٨٥٦_١٨٥٨، ١٨٨٢، ١٨٩٨، ١٩٠٣
بنی تمیم ١٦١٤
بنی زهره ١٥٥٠
بنی ضبه ١٨٧٩
بنی عبدالدّار ١٥٦٨
بنی عمیس ١٩٠٩
بنی کنانه ١٦١٦
بنی لیث ١٨٤٤
بنی مروان ١٥٨١_١٥٨٢
بنی هاشم ١٥٤١، ١٥٤٦_١٥٥١، ١٥٥٣، ١٥٥٥، ١٥٦٦، ١٥٨٧، ١٧٤٥
بیروت ١٧٨٤

ت

تاریخ الشیعه ١٧٨٤
تاریخ العربی ١٧٨٤
تاریخ شیعه یا علل سقوط بنی امیه ١٧٨٥
تاریخ طبری ١٧٨٣، ١٨٠٢ _ ١٨٠٣
تاریخ مذاهب اسلام ١٧٨٥
تأثیر جانشینی در بنای اسلام ١٧٨٥
تبریز ١٧٨٥
تحت رایهٔ الحق و المباهلهٔ ١٨٠٥
تغلب ١٥٣٠_١٥٣٢
تورات ١٧٨٠
تهذیب التهذیب ١٨٠٣
تهران ١٧٨٤ _ ١٧٨٥
تَیْم ١٨٢٨

ج

جاحظ ١٦٦١
جاریهٔ بن قدامه سعدی ١٨٦٢
جبلهٔ بن عمرو ساعدی ١٧٣١، ١٧٣٣، ١٧٦٩
جرداق، جرج ١٧٨٥
جریر بن عبدالله ١٨٩٠، ١٨٩٨
جلال الدین سیوطی ١٨٠٤
جمل (جنگ) ١٥٩٠، ١٦٢٤، ١٨٣٨، ١٨٥٨_١٨٦٠، ١٨٦٢، ١٨٦٨، ١٨٦٩، ١٨٧٢، ١٨٧٥، ١٨٨٠_ ١٨٨٢، ١٨٨٥، ١٨٨٧، ١٨٨٩، ١٨٩٨، ١٩٠٩_١٩١٠، ١٩٣٥، ١٩٣٩
جمهرهٔ رسائل العرب ١٨٥٦
جندب بن مسلمه فهری ١٧١٥
جهجاه غفاری ١٧٣٣

ح

حارث بن عمرو ١٥٣٠_١٥٣١
حارز ١٧٨١
حبابه ١٥٧٨
حبران ١٩٢٤

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

حبشه ١٦٦٥، ١٧٠٦
حبیب بن مظاهر ١٦٢٣
حجّاج بن یوسف ١٥٧٧، ١٥٩٧، ١٦٣٠، ١٦٣٤-١٦٤٤
حجاز ١٥٣٦، ١٥٧٤_١٥٧٥، ١٥٧٧، ١٦٠٨، ١٦٣٣، ١٦٣٥، ١٦٦٦، ١٦٩٠_١٦٩٢، ١٧١٤، ١٧٤٦، ١٧٥٢، ١٧٥٥، ١٨٤٧، ١٨٤٩، ١٨٨٥_١٨٨٦، ١٨٨٩_١٨٩١، ١٩٠٩، ١٩٢١، ١٩٦٢
حجرالاسود ١٦٢٥
حُجربن حارث ١٥٣٠
حجربن عدی الکندی ١٨٠٥، ١٨٠٧
حجربن عدی کندی ١٦٣١، ١٦١٥، ١٦٤٤، ١٦٤٦، ١٦٥٠
حجة الوداع ١٨٠٥
حرب بن امیّه ١٥٥٠
حربن یزید ریاحی ١٦٢٣
حرث بن حکم ١٧٠٠، ١٦٨٦_ ١٦٨٧
حروریه ١٩٤٣
حسن بصری ١٧٠٧، ١٧١٥
حسن (ع) ١٥٤٠، ١٥٧٢، ١٥٩٣، ١٦٠٦، ١٦٤٥، ١٧١٨، ١٧١٩، ١٧٤٣_١٧٤٦، ١٨٨٠-١٨٠١
حسن (ع) ١٨٠١
حسین (ع) ١٥٤٠، ١٥٨٧_١٥٩٥، ١٥٩٧_١٥٩٩، ١٦٠٣، ١٦٠٥_ ١٦٠٨، ١٦١٣، ١٦١٩، ١٦٢٢_ ١٦٢٤، ١٦٢٧، ١٦٣٢_١٦٣٣، ١٦٣٨، ١٦٤٣، ١٦٥١، ١٧١٨_ ١٧١٩، ١٧٤٣_١٧٤٦، ١٨٨٠
حسین علی محفوظ ١٧٨٤
حصین بن نمیر ١٦٣٢
حطیئه ١٧٢٧
حفصه ١٨٥١، ١٨٦٩
حکم بن عاص ١٦٨٦
حکیم بن جبله ١٨٦٩
حمزه ١٥٥٤، ١٥٦٩، ١٥٩١، ١٦٢٦_١٦٢٧
حمص ١٦٦٣
حمیر ١٥٣٣، ١٧٧٥، ١٨١٠
حنین ١٦٨٩
حیدرآباد دکن ١٧٨٤
حیره ١٥٣٠، ١٧٧٥، ١٧٨٠

خ

خارجه بن حذاقه ١٩٤٨
خالدبن سعید ١٦٦١
خالدبن عبدالله قسری ١٥٧٦
خالدبن ولید ١٦٥٥، ١٦٦٦، ١٦٨١_١٦٨٢
خدیجه ١٨٤٦_١٨٤٧
خسروشاهی، سیدهادی ١٨١٢
خندق ١٨٩٩
خوارج ١٩٢٧_١٩٢٨، ١٩٣١، ١٩٤٣_١٩٤٦
خیبر ١٦٥٩، ١٨٢٨، ١٨٥١

د، ذ

دائرة المعارف بستانی ١٧٨٤
دارالطلحتین ١٦٨٨
دارالنّدوه ١٥٣٤، ١٦١٨
دارمیه ١٦١٦_١٦١٧
دمشق ١٦١٧، ١٦٣٤_ ١٦٣٥، ١٧١٦، ١٨٤٩، ١٨٥٦، ١٨٨٧، ١٨٩٣
دونلدسن، دوایت. م ١٧٨٤
دیرالجماجم ١٦٤٢
ذی قار ١٨٧٠_١٨٧١

ر، ز

رازی ١٧٨٤
ربذه ١٧١٨، ١٨٥٣، ١٨٧١
ربیع بن زیاد حارثی ١٦٦٤
ربیعه ١٥٣٠، ١٩١٨
رشیدرضا ١٧٨١
رشید هجری ١٦٢١
رفیق ١٥٩٩
رقّه ١٩١٤

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

روضة الصفا ١٧٨٤
ری ١٨٩٢
زاویه (جنگ) ١٦٤٢
زبیر ١٦٨٠، ١٦٨٨، ١٧٦٤، ١٧٩٠، ١٨٢٥_١٨٢٩، ١٨٣٧_١٨٣٨، ١٨٤٠، ١٨٤٣_١٨٤٤، ١٨٤٧، ١٨٤٩_ ١٨٥٢، ١٨٥٤_١٨٥٨، ١٨٦٠، ١٨٦٢، ١٨٦٧_١٨٧١، ١٨٧٤، ١٨٧٦_١٨٧٨، ١٨٨٠_ ١٨٨١، ١٨٨٥، ١٨٨٨_١٨٨٩، ١٨٩١، ١٨٩٨، ١٩٠٩، ١٩٣٧، ١٩٣٩
زهرا (س) ١٥٩٣
زیادبن ابیه ١٦١٩، ١٦٣٠_١٦٣١، ١٦٤٥_١٦٤٦، ١٦٤٩، ١٦٥٢
زیادبن حنظله ١٨٤٣
زیدبن ارقم ١٦٨٦
زیدبن ثابت ١٦٨٨
زیدبن حارثه ١٥٩١
زیدبن صوحان ١٨٥٥
زین العابدین (ع) ١٥٩٤، ١٦٢٥
زینب ١٥٩٢_١٥٩٤

س

سبا ١٥٣٣
سبائیه ١٨٠٦ _ ١٨١٠
سباط ١٧٨١
سباءبن یشجب بن یعرب بن قحطان ١٨٠٠
سراة ١٦٨٨
سعد ١٦١٨، ١٧٦٤، ١٨٥٧_١٨٥٨، ١٨٩٣
سعدان ١٨٩٥
سعدبن ابی‌وقاص ١٦١٨، ١٦٦٦، ١٧٢٦، ١٨٢٨، ١٧٣٩، ١٨٥٧
سعد محمدحسن ١٨٠٥
سعیدبن جبیر ١٧٠٦
سعیدبن عاص ١٥٧٥، ١٧٣٤، ١٨٢٨_١٨٥١
سعیدبن مسیب ١٧٢٧
سفیان ١٥٥١، ١٥٦٣، ١٥٨٢
سقیفه ١٧٢١_١٧٢٢
سلمان الفارسی ١٨٠٥
سلمان فارسی ١٧٩٥
سلمه ١٥٣٠_١٥٣١
سلیمان ١٨٠٠
سلیمان بن عبدالملک ١٥٧٧
سمل ١٧٩٤ _ ١٧٩٥
سمیّه ١٧٠٩
سوریه ١٦٦١
سهل بن حنیف ١٨٥٢
سیف بن عمر تمیمی برجمی کوفی ١٧٨٢، ١٧٨٧، ١٨٠٢ _ ١٨٠٤

ش

شام ١٥٤٠، ١٥٧٠، ١٥٨١، ١٦٠٠، ١٦٠٥، ١٦١٤، ١٦٢٥، ١٦٢٩، ١٦٤٢، ١٦٤٨، ١٦٦٦، ١٧١٤_ ١٧١٦، ١٧٥٢_ ١٧٥٥، ١٧٦٧، ١٧٨٨، ١٨١٨_١٨٢٠، ١٨٤٠، ١٨٤٣، ١٨٤٩، ١٨٥٣، ١٨٧٧، ١٨٨٥_ ١٨٩١، ١٨٩٣، ١٨٩٦، ١٨٩٨_١٨٩٩، ١٩٠٢، ١٩٠٩، ١٩١٣، ١٩١٥_١٩١٦، ١٩١٨_ ١٩١٩، ١٩٢١، ١٩٢٣_١٩٢٤، ١٩٣٩، ١٩٤٥، ١٩٦٢
شبهای پیشاور ١٧٨٤
شرجیل ١٥٣٠_١٥٣١
شرح نهج البلاغه ١٧٨٤، ١٨٥٦
شریح قاضی ١٦٤٨
شریف جرجانی ١٧٨٥
شریک بن عمر ویشکری ١٦٤٠
شعیب ١٧٨٢
شمربن ذی الجوشن ١٦٣٢
شهاب الدین آلوسی ١٨٠٠
شهاب الدین بن ابی الفضل احمدبن علی بن حجر العسقلانی ١٧٨٤
شهرستانی ١٧٧٥، ١٧٨٤
شیخ مفید ١٨١١

ص، ض

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

صاحب الاصبع ١٨٢٧
صفّین ١٥٩٠، ١٦٢٢، ١٦٢٤، ١٦٢٧، ١٨٧٨، ١٨٨١، ١٨٨٧، ١٩٠٥، ١٩٠٧، ١٩١٣_١٩١٤، ١٩٢٢، ١٩٢٤، ١٩٣١، ١٩٣٥، ١٩٣٧_١٩٣٩، ١٩٤٣
صنعا ١٧٧٥، ١٧٨٣، ١٧٨٩
ضحّاک بن قیس فهری ١٦٥٢، ١٥٦٣

ط

طائف ١٦٩١
طبری ١٧٥٣، ١٧٨٣، ١٧٨٦، ١٧٩٢، ١٨٠٤، ١٨٤٥
طلحه ١٦٨٠، ١٦٨٨، ١٦٩٠، ١٧٤٦، ١٧٦٤، ١٧٩٠، ١٨١٥، ١٨٢٣_ ١٨٢٥، ١٨٢٧_١٨٢٩، ١٨٣٧_ ١٨٣٨، ١٨٤٠، ١٨٤٣_ ١٨٤٥، ١٨٤٧، ١٨٤٩_١٨٥٢، ١٨٥٤_ ١٨٥٨ ١٨٦٠، ١٨٦٢، ١٨٦٨_ ١٨٧١ ١٨٧٤، ١٨٧٦_ ١٨٧٧، ١٨٨٠_١٨٨١، ١٨٨٥، ١٨٨٨_ ١٨٨٩، ١٨٩١، ١٨٩٨، ١٩٠٩، ١٩٣٧، ١٩٣٩
طنحه ١٦٨٦
طه حسین ١٦٩٠، ١٧٥٧، ١٧٦٠، ١٧٦٣_١٧٦٤، ١٧٦٧، ١٧٦٩، ١٧٨٦، ١٧٩٠، ١٨٠٦

ع، غ

عاص ١٥٤٥_١٥٤٦، ١٥٥٩، ١٥٦٥، ١٩٠١
عایشه ١٥٩٣، ١٦٨٧، ١٧٠٨، ١٧٨٠، ١٧٩٠، ١٨٠١، ١٨١٥، ١٨٢١، ١٨٢٦_١٨٢٩، ١٨٣٥، ١٨٤٤_١٨٥١، ١٨٥٣_ ١٨٥٨، ١٨٦٠_١٨٦٣، ١٨٦٧_ ١٨٦٩، ١٨٧١، ١٨٧٥_١٨٧٦، ١٨٧٨_ ١٨٨٢، ١٨٨٥، ١٨٨٨، ١٨٩٨
عایشهٔ و السیاسهٔ ١٧٥٠، ١٧٥٢، ١٧٥٣
عبادهٔ بن الصامت ١٧٨٣
عباس ١٥٥١_١٥٥٢، ١٥٧١، ١٦٧٠، ١٦٧٢، ١٦٧٤، ١٦٨٤، ١٨٢٦، ١٨٣٢
عَبَب ١٧٢٣
عبدالرّحمن بن امّ الحکم ١٩٠٧
عبدالرحمن بن حنبل ١٦٨٥
عبدالرحمن بن خالدبن ولید ١٧٨٧
عبدالرحمن بن عبید تمیمی ١٦٤٠
عبدالرحمن عوف ١٦٨٨
عبدالقیس ١٨٦٨_١٨٦٩، ١٨٧١
عبداللّه ابن بدیل ١٨٧٧
عبدالله السبیتی ١٨٠٥ _ ١٨٠٦، ١٨٠٨
عبدالله بن خالد بن اسید اموی ١٦٨٦
عبدالله بن رواحه ١٦٥٩
عبدالله بن زبیر ١٦٣٥، ١٧٤٦
عبدالله بن سبا ١٨٠٢
عبدالله بن سبا ؤ ابن سبا
عبدالله بن سلام ١٥٩٩، ١٦٠٠_١٦٠٧
عبدالله بن سودا ؤ ابن السوداء
عبدالله بن عامر ١٧٨٥
عبداللّه بن عباس ١٧٠٦، ١٨٢٦، ١٨٧٦
عبدالله بن عفیف ازدی ١٦٢٤، ١٦٣١
عبدالله بن عمر ١٦٦٨، ١٧٤٣، ١٨٥١، ١٩٠٥
عبدالله بن کواء ١٩٤٣
عبدالله بن وهب همدانی ١٧٩١
عبدالمطلب ١٥٤٧، ١٥٥٠
عبدالملک بن مروان ١٥٧٧، ١٥٩٧، ١٦٢٥، ١٦٣٥، ١٦٤٤
عبد مناف ١٨٥٢
عبیدالله بن زیاد ١٥٩٧، ١٦١٩، ١٦٢٣_١٦٢٤، ١٦٣١، ١٦٣٢، ١٦٣٣، ١٦٣٨، ١٦٦٩، ١٦٨٨
عبیدبن ابی سلمه ١٨٤٤
عبیده بن هلال یشکری ١٥٨٠
عتبه ١٥٥١، ١٥٦٧_١٥٦٨، ١٥٧٠
عثمان ١٥٣٨_١٥٤٠، ١٥٥٤–١٥٥٥، ١٥٧٠_١٥٧١، ١٦١٨، ١٦٢٠، ١٦٣٩، ١٦٤٧، ١٦٤٩، ١٦٥٣، ١٦٥٥_١٦٥٦، ١٦٧٤، ١٦٨٠، ١٦٧٩_١٦٨١، ١٦٨٣_١٦٩٠، ١٦٩٢ _١٦٩٥، ١٦٩٩ _ ١٧٠٥، ١٧٠٧_١٧٢١، ١٧٢٦_١٧٢٩، ١٧٣١، ١٧٤٦، ١٧٤٩_١٧٥٢، ١٧٥٤_١٧٦٩، ١٧٧٨ _ ١٧٧٩، ١٧٨١، ١٧٨٣، ١٧٨٦ _ ١٧٩٢، ١٧٩٦، ١٧٩٨ _ ١٨٠٠، ١٨٠٧، ١٨١٥_١٨٣٢،

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

١٨٣٥، ١٨٣٨، ١٨٤٠_١٨٤٢، ١٨٤٤_ ١٨٤٥،
١٨٤٧_ ١٨٤٨، ١٨٥٠_١٨٥١، ١٨٥٣_١٨٥٧،
١٨٥٩_١٨٦٢، ١٨٦٨_١٨٦٩، ١٨٧٦_١٨٧٧،
١٨٨٠_١٨٨١، ١٨٨٥، ١٨٨٩_ ١٨٩١،
١٨٩٣_١٩٠٤، ١٩٠٧، ١٩٠٩، ١٩٢٤، ١٩٣٩،
عدی بن حاتم طائی ١٥٥٠، ١٥٦٦، ١٦١٧،
١٦١٨، ١٦٥١
عراق ١٥٦٣، ١٥٧٥_١٥٧٧، ١٦٠٠، ١٦٠٣،
١٦٠٥، ١٦٣٠_ ١٦٣١، ١٦٣٦_ ١٦٣٨، ١٤٤٢_
١٦٤٣، ١٦٤٨، ١٦٦٦، ١٦٨٧_ ١٦٨٨، ١٦٩٠،
١٦٩٢، ١٧٠٧، ١٧٥٥، ١٧٨٣ _ ١٧٨٤، ١٧٩٢،
١٨٠٥، ١٨٤٩، ١٨٩١، ١٨٩٣، ١٩١٣، ١٩١٦،
١٩١٨، ١٩٢١، ١٩٦٢
عسکری، مرتضی ١٨٠٢
عطیه ١٧٨٢
عقدالفرید ١٨١١
عقیدة الشیعه ١٧٨٤
عقیل ١٧١٩
علامه امینی ١٨١٢
علی الوردی ١٧٧٤، ١٧٩٣، ١٧٩٥، ١٧٩٨
علی(ع) در اغلب صفحات
علی و عصره ١٧٨٥
عمار ١٦٩٩، ١٧٠٩_١٧١٠، ١٧١٨_١٧١٩،
١٧٢٦، ١٧٣٢، ١٧٥١، ١٧٦٤، ١٧٦٧_ ١٧٦٨،
١٧٨٧، ١٧٩٧، ١٧٩٩_١٨٠١، ١٨٠٦، ١٨١٧،
١٨٦٧، ١٨٧٧
عمر ١٥٣٧_١٥٣٩، ١٥٥٤_ ١٥٥٥، ١٥٦٦،
١٦٥٢، ١٦٥٥، ١٦٦١_١٦٧٤، ١٦٧٩، ١٦٨١_
١٦٨٩، ١٦٩٣، ١٧٠٣، ١٧٠٦، ١٧١٦، ١٧٢١،
١٧٢٦، ١٧٣٣، ١٧٣٤، ١٧٣٨، ١٧٥١، ١٧٥٥،
١٧٦٤، ١٧٦٥، ١٧٨١، ١٨٢٠، ١٨٢٢_ ١٨٢٣،
١٨٤٣_١٨٤٤، ١٨٥٠_ ١٨٥١، ١٨٥٤، ١٨٥٧_
١٨٥٨، ١٨٦١، ١٨٦٩، ١٨٧٨، ١٨٨١، ١٨٨٣،
١٨٨٩_١٨٩١، ١٨٩٨_ ١٩٠٨، ١٩١٠،
١٩١٤_ ١٩١٥، ١٩١٩، ١٩٢٣، ١٩٢٧، ١٩٣٢_
١٩٣٥، ١٩٣٧، ١٩٣٩، ١٩٤٦، ١٩٥٦، ١٩٦٠،
١٩٦٤
عمران بن حصین ١٨٦٠
عمربن سعد ١٦٣٢، ١٦٣٣
عمر بن عاص ١٩٠٦
عمربن عبدالعزیز ١٥٤١، ١٥٧٧_ ١٥٧٨
عمرو ١٥٣٠_١٥٣١، ١٦١٩
عمرو بن بکر ١٩٢٥، ١٩٤٦
عمروبن حریث ١٦٢٠، ١٦٢١
عمروبن حمق ١٦١٩، ١٦٣١
عمروبن عاص ١٥٦٥، ١٥٧٦، ١٥٩٣، ١٦٢٧،
١٦٥٥، ١٦٦٥، ١٦٨٠، ١٧٠٢، ١٨١٥،
١٨٢٢_١٨٢٣، ١٨٧٨، ١٨٨٥، ١٨٩٨_١٩٠٧،
١٩٠٩_١٩١٠، ١٩١٥، ١٩١٧_ ١٩١٨،
١٩٢٢_١٩٢٣، ١٩٢٥، ١٩٢٨، ١٩٣٢، ١٩٣٦،
١٩٣٩، ١٩٤٦، ١٩٤٨
عمروبن وزاره نخعی ١٧٢٦
عمیربن ضابی حنظلی ١٦٣٩، ١٦٦٣
غسان ١٥٣٣

ف، ق

فاطمه بنت حسین(ع) ١٦٣٣
فاطمه (س) ١٥٨٧، ١٥٩١_١٥٩٣، ١٨٤٦،
١٩٥٥_١٩٥٦
فجر اسلام ١٧٥٥
فدک ١٦٨٦، ١٨١٦
فرات ١٦٣٢، ١٦٤٠، ١٩١٣_١٩١٤
فرزدق ١٦٢٤_١٦٢٧
فرق الشیعه ١٧٨٤
فسطاط (مسجد) ١٧٧٨
فلسطین ١٨٠٦، ١٨٢٣
فلوتن، فان ١٧٨٥
فهرست ابن اندیم ١٨٠٣
قتادة ابن دعامه سدوسی ١٧٠٧
قرآن ١٧٠٦، ١٧١٣، ١٧٥٥، ١٧٨٨ _ ١٨٠٠

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

قریش ١٥٣٣_ ١٥٣٥، ١٥٤٣، ١٥٤٥_ ١٥٤٨، ١٥٥٠، ١٥٥٢، ١٥٦٧_١٥٦٩، ١٥٧٦، ١٥٩١، ١٦٠٢، ١٦٦٢، ١٦٨٠، ١٦٨٣، ١٧١١، ١٧٦٥، ١٨٢٨، ١٨٣٧، ١٨٤٢، ١٨٥٣، ١٨٥٧، ١٨٦١، ١٨٧٧، ١٨٧٩، ١٨٨٥_ ١٨٨٦، ١٨٨٩، ١٨٩٩
قضاعه ١٦٨٧
قطّام ١٩٤٦_١٩٤٧
قعقاع بن شور ١٨٩٣
قم ١٨٠٨
قیصر ١٥٣٧

ک، گ

کازانووا ١٥٨٢
کاشف الغطا ١٨٠٤ _ ١٨٠٩
کثیربن صلت کندی ١٧٤٤
کربلا ١٥٨٧، ١٥٩٤، ١٥٩٧_ ١٥٩٨، ١٦٢٢، ١٦٣١_١٦٣٣
کسری ١٥٣٧
کسکر ١٨٩٣
کعب الاحبار ١٧٨٨ _ ١٧٨٩
کعب بن سور ١٨٥٤
کلب ١٥٣١
کنده ١٥٣٠_١٥٣١، ١٥٣٥، ١٦٤٧
کوفه ١٥٩٧، ١٦٠٣_١٦٠٤، ١٦١٩، ١٦٢١، ١٦٢٣_١٦٢٤، ١٦٢٧، ١٦٣١_ ١٦٣٦، ١٦٤٥_ ١٦٤٧، ١٦٤٨، ١٦٦٦، ١٦٨٨، ١٧٠٦_ ١٧٠٨، ١٧٢٦_١٧٢٧، ١٧٥٥، ١٧٥٧، ١٧٥٩_١٧٦٠، ١٧٦٧، ١٨٠١، ١٨٤٩، ١٨٥٣، ١٨٧١، ١٨٧٤، ١٨٧٧، ١٨٨٧، ١٨٩٨، ١٩٠٩، ١٩١٤، ١٩٤٣، ١٩٤٥_١٩٤٦، ١٩٦٤
گورياد ١٨١٠

ل، م

لامنس ١٥٨٢
لبنان ١٧٨٤ _ ١٧٨٥
لسان المیزان ١٧٨٤
ماکیاولی ١٥٧١
مالک اشتر نخعی ١٨٠١، ١٨٠٧، ١٨٣٦، ١٨٨١، ١٩١٤، ١٩٢٥_١٦٢٦
مالک بن نویره ١٦٨١_١٦٨٢
مجله الازهر ١٨٤٦
مجمع بن عبید عامری ١٦٢٧
مجنون بنی عامر ١٨٠٤
محکّمه ١٩٤٣
محمدبن ابی بکر ١٧٢٨، ١٧٣٦_ ١٧٣٨، ١٧٤٥، ١٧٥٧، ١٧٥٩، ١٧٦٠، ١٧٦٢، ١٧٦٦
محمد بن حزم انصاری ١٧٤٥
محمدبن طلحه ١٧٤٦، ١٨٢٧
محمدبن قیس بن اشعث ١٦٤٧
محمدبن مسلمه ١٨١٨، ١٩٠٠
محمد(ص) ١٥٣٤، ١٥٣٥، ١٥٣٦، ١٥٣٧، ١٥٤٥، ١٥٤٨، ١٥٥٠، ١٥٥١، ١٥٥٤، ١٥٦٧، ١٥٦٨، ١٥٧٠، ١٥٨٨، ١٥٩١، ١٥٩٢، ١٦٢٢، ١٦٢٧، ١٦٣٣، ١٦٥٧_ ١٦٦٠، ١٧١٢، ١٧١٤، ١٧٢٧، ١٧٣١، ١٧٣٣، ١٧٣٧، ١٧٥٩، ١٧٦٢، ١٧٩٥، ١٨١٨، ١٨٢٣
محمدعلی زعبی ١٧٨٤
محمد غزالی ١٥٧٣
محمدکردعلی ١٦٥١، ١٧٨٥
مدائن ١٩١٤
مدینه ١٥٣٤، ١٥٣٦، ١٥٣٩_١٥٤٠، ١٥٥٦، ١٥٦٣، ١٥٨٠_١٥٨١، ١٥٩٧، ١٦١٨، ١٦٢٦، ١٦٣٣_ ١٦٣٤، ١٦٦٣، ١٦٨٦، ١٦٨٨_ ١٦٨٩، ١٦٩١، ١٧٠٦، ١٧٠٨، ١٧١٠، ١٧١٥_ ١٧١٦، ١٧٢٦، ١٧٢٨، ١٧٣١، ١٧٣٣، ١٧٣٥_ ١٧٣٦، ١٧٣٨، ١٧٤٩، ١٧٥٧_ ١٧٦٢، ١٧٦٥، ١٨١٥، ١٨١٩_ ١٨٢٠، ١٨٢٢_ ١٨٢٣، ١٨٣١_ ١٨٣٢، ١٨٣٥، ١٨٤٠، ١٨٤٣، ١٨٤٥، ١٨٤٩_١٨٥٠، ١٨٥٢_ ١٨٥٣، ١٨٦٠_١٨٦١، ١٨٦٩، ١٨٨٩
مربَد ١٨٦٠
مرجانه ١٦٢٤
مروان ١٥٣٨_١٥٣٩، ١٥٥٥_ ١٥٥٦، ١٥٧١، ١٦٠٩، ١٦٣٤، ١٦٥١، ١٦٨٥_١٦٨٦، ١٦٩٠،

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

١٦٩٩_١٧٠٢، ١٧٠٤_ ١٧٠٥، ١٧١٠، ١٧١٤، ١٧١٨، ١٧٢١، ١٧٣١، ١٧٣٣_ ١٧٣٥، ١٧٣٧_ ١٧٤٢، ١٧٤٦، ١٧٥٠–١٧٥١، ١٧٥٨، ١٧٦٢_ ١٧٦٩، ١٨١٨، ١٨٢٢، ١٨٢٧_ ١٨٢٩، ١٨٥٢، ١٨٨١
مروج الذهب ١٦٨٨_١٦٨٩
مزدک ١٧٥٦، ١٧٨٣
مسجدالحرام ١٦٢٥
مسروق بن اجدع ١٧٠٧
مسعودی ١٦٨٨_١٦٨٩
مسلم بن عقبه ١٦٣٣، ١٦٥٢
مسلم بن عقیل ١٦٣١
مسلم بن عوسجه اسدی ١٦٢٢_ ١٦٢٣
مشکور، محمدجواد ١٧٨٥
مصر ١٦٦٠، ١٦٦٣، ١٦٦٥_ ١٦٦٦، ١٦٧٤، ١٦٨٦، ١٦٨٨، ١٧٢٨، ١٧٣٥_١٧٣٧، ١٧٤٤، ١٧٤٦، ١٧٥٥، ١٧٥٧، ١٧٥٩_ ١٧٦٠، ١٧٦٢، ١٧٧٩، ١٧٨٤، ١٧٩١، ١٨٠٠، ١٨٢٢، ١٨٣٠، ١٨٣٥، ١٨٣٧_ ١٨٣٨، ١٩٠٠_ ١٩٠١، ١٩٠٣_١٩٠٦، ١٩١٥
مضر ١٥٣٠
مطرف بن مغیرة بن شعبه ١٥٦٦
معاویه ١٥٤٠، ١٥٤٥، ١٥٥٠، ١٥٥٢، ١٥٥٩_ ١٥٦٨، ١٥٧٠_ ١٥٧٥، ١٥٧٩، ١٥٩٣_ ١٥٩٥، ١٥٩٧_ ١٦٠٥، ١٦٠٩، ١٦١٤_ ١٦١٩، ١٦٢٤، ١٦٢٧_١٦٣١، ١٦٣٣، ١٦٤٤، ١٦٤٦_١٦٤٩، ١٦٥١_ ١٦٥٢، ١٦٨٠_١٧٠٢، ١٧١٤_ ١٧١٦، ١٧٣٤، ١٧٥٠، ١٧٥٢_ ١٧٥٣، ١٧٨١، ١٧٨٧، ١٧٩٧، ١٨٠٧، ١٨١٢، ١٨١٥، ١٨١٩_ ١٨٢٢، ١٨٢٨، ١٨٣٢، ١٨٤٠، ١٨٤٣، ١٨٤٩، ١٨٥٧_ ١٨٥٨، ١٨٧٧، ١٨٨٥_١٨٨٩، ١٨٩١_ ١٨٩٤، ١٨٩٦، ١٨٩٨_١٨٩٩، ١٩٠٢_١٩١٠، ١٩١٣_١٩١٥، ١٩١٧_ ١٩١٨، ١٩٢٢_١٩٢٧، ١٩٣١_١٩٣٤، ١٩٣٧_١٩٣٩، ١٩٤٥_١٩٤٦، ١٩٤٨
معتزله ١٧٠٧، ١٩٠٧
معدی کرب منیز ١٥٣٠
معززی، علی اصغر ١٧٨٥
مغیرة بن شعبه ١٦٤٥، ١٦٥٢، ١٨٢٨_١٨٢٩، ١٨٥١
مقاتل الطالبیین ١٩٤٨
مکّه ١٥٣٤، ١٥٥١، ١٥٧٠، ١٥٧٢، ١٦١٦، ١٦١٨، ١٦٢٥_١٦٢٧، ١٦٣٥، ١٦٦٦، ١٦٨٠، ١٦٩١، ١٦٩٣، ١٧١١، ١٧٢٣، ١٨٢٦، ١٨٢٨، ١٨٤٠، ١٨٤٤_ ١٨٤٥، ١٨٤٧_١٨٥٠، ١٨٥٢_١٨٥٣، ١٨٩٠، ١٩٤٦
ملل و نحل ١٧٧٥، ١٧٨٤، ١٨١١
مناذره لخمی ١٥٣٠
منذر ١٥٣٠_١٥٣٣، ١٨٣٥، ١٨٥٥
موسی (ع) ١٧٧٧
مهلب ١٦٣٧_ ١٦٣٨، ١٦٤٠_ ١٦٤١
میثم تمّار ١٦١٩_١٦٢١، ١٦٣١
میرخوند ١٧٨٤
میزان الاعتدال ذهبی ١٨٠٣
میسان ١٦٦٦

ن

نائله ١٧٠٤، ١٧٤٢، ١٧٤٥، ١٧٦٨، ١٨١٨
نافع بن عمرو خزاعی ١٦٦٦
نجاشی بن کعب ١٨٩٣، ١٩٠٠
نجد ١٥٣٠
نجف ١٧٨٤
نعثل ١٨٢٧، ١٨٥٠
نعمان بن عدی ١٦٦٦
نفیل بن عدی ١٥٥٠
نمربن قاسط ١٥٣٠
نهاوند (جنگ) ١٦٦٥
نهروان ١٥٩٠، ١٩٤٥_١٩٤٦
نهروز ١٦٨٦
نیازبن عیاض ١٧٤٤
نیکلسن ١٧٨٤

و

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

وادی القری ١٦٣٤، ١٦٨٩
وحشی حبشی ١٥٦٧، ١٥٦٩، ١٦٢٦، ١٦٣٢
وردان ١٨٩٨
وعاظ السلاطین ١٧٧٤
وقعهٔ ١٩٢٢
ولهاوزن، یولیوس ١٥٨٢
ولیدبن عبدالملک ١٥٧٧، ١٦٤٤، ١٧٢٧، ١٧٥٠
ولیدبن عقبه ١٧٠٨، ١٧٢٦
ولیدبن یزید ١٥٨٣

هـ

هارون الرشید ١٨٠٣
هاشم دفتردار المدنی ١٧٨٤
هاشمی ١٥٤٧_١٥٤٨، ١٥٥٠، ١٥٥٢، ١٦٠٨
هاشمی حائری، مرتضی ١٧٨٥
هجر ١٦٢٢
هرمزان ١٦٦٩
هشام بن عبدالملک ١٥٧٦، ١٦٢٥، ١٦٢٦
هند ١٥٣٦، ١٥٥١، ١٥٦٧_١٥٧٠، ١٥٧٢_١٥٧٣، ١٦١٦، ١٦٤٧، ١٧٨٤

ی

یاسر ١٧١٠
یزید ١٥٣٢، ١٥٤٥، ١٥٥٦، ١٥٧٢، ١٥٧٤_١٥٧٥، ١٥٧٨_١٥٧٩، ١٥٨٧، ١٥٩٥_١٦٠٠، ١٦٠٢_١٦٠٤، ١٦٠٧، ١٦٠٩، ١٦١٣، ١٦٢٣_١٦٢٤، ١٦٢٧، ١٦٢٩، ١٦٣٣، ١٦٥١
یزیدبن ابوسفیان ١٦٦١
یزید بن حجبه تیمی ١٨٩٢_١٨٩٣
یزید بن عبدالملک بن مروان ١٥٧٨
یزید بن مقفّع ١٥٧٤
یزید شرجیل ١٥٣٢
یزید فقعی ١٧٨٢
یعلی بن امیه ١٦٨٨
یعلی بن منیه ١٦٦٦
یمانیه ١٨٩٤
یمن ١٥٣٦، ١٦١٨، ١٦٢٨_١٦٢٩، ١٦٦٥_١٦٦٦، ١٧٥٥، ١٧٧٥، ١٧٨٣، ١٨٥٤
یوشع بن نون ١٧٧٧

atige.ir
وب سایتی
متفاوت